وهذا كتاب انزلناه مبارك مصدق الذي بين يديه

۸۵۰۵ م

الحمد لله والمنة این نسخهٔ عجیب کشف الفوائد غریب خطیر النقاید کدای گمراهان مصباح هدایت است و تحقیق طالبان بای کیمیا سعادت رفع تشکیک او هام کاشف معلقات اقدام مسمی

الحقایق [illegible] الدقایق

[illegible]

[illegible] السالکین و [illegible] المسترشدین

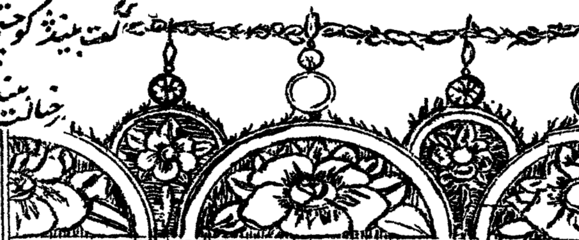
تصنیف لطیف عمدة الواعظین قدوة السالکین واقف اسرار ازلی مقبول بارگاه جناب باری مولانا و مرشدنا حضرت سید شاه جیلانی قادری الشطاری

بنده خادم دالرزاق بن رحمة الله غلام الغفور محمد یعقوب مطبوع گردید

بحر وافی ذات الله

نعت ببیند کو چشم

خیالت ببیند



الحمد لله الا هو الصمد الاحد. لم یلد ولم یولد. ولم یکن له
کفوا احد. الصلوة والسلام علی حبیبه محمد و محمود و احمد
الذی طغی واتقی وصدق بالحسنی و رشد. وعلی آله وصحبه
الذین اشداء علی الکفار ورحماء اذا حسد یعنی حمد بیحد لایق معبود است
که غیر از وی هیچ و هیچ موجود نیست و ثنای لاحد والعد بیحد آنذات احد است که
از صفات زادگی و زایدگی مبرا و کسی او را تشبیه نیست و محجوب عالم غیب و شهادت

فی و محتجب بنسبت بلکہ [illegible] ملک ملکوت جبروت و لاہوت

دانشتنشا

الضبسد [illegible] بسیار [illegible] لہ محیط وی نیست وھو بکل شی محیط

لم الجمہر و مختفی اصفات [illegible] وخلق الذکر والانثی

والرحمن علی العرش استوی اوصاف ازلی ولیست

عالم کون و مکان بلکہ سایہ [illegible] ولامکان آمدیہ نور ایشان [illegible] ظاہر

تجلیات جمالیہ ایشان [illegible] بیان قدوسیان [illegible] میدان توفیق

بکلمہ لا احصی ثنا [illegible] ملک مترجم و لسان کرد بیان در بیان

تعریفش بکلمات [illegible] ثنیت مترجم کلام لا کلام [illegible] صفاتی [illegible]

فقول [illegible] منقطع الاشارات [illegible] الی [illegible]

لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد

کلمات ربی ولو [illegible] بمثلہ مددا

وحدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تذات الله

اشارت بدوست رباعی کو عقل که پی برد بکنهش کو چشم

که ذره جمالت ببیند * کر جمله ذرات جهان دیده شود * ممکن نبود که

وصلوة و سلام بر حبیب و آل کرام شو کو در خطاب جعلنکم خلفاء

اندر عزو خود موجب حضرت و بست بلکه اتباع و انقیاد واجب تحذیرش عین

اتباع امر حضرت حق و محبت کامل المودتش عین محبت بارگاه حضرت مطلق است

که فرمان واجب الاتقان کلیم قرآن لله ان کنتم تحبون الله

فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللهُ تفسیر اوست وَاِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا

یُبَایِعُوْنَ اللهَ تصریح و تشریح اوست که با وجود عالم و عالمیان

محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقات کل صیاخیه چشم جان و دل

عندلیب گلشن رسالت آفتاب فلک رسالت مقتدای پیغمبران و مرسلان

میکنند و با من باز گذاشته نظر بظاهر می اندیـ
مجبور شدم و با آنکه آنقدر قدرت و قوت نداشتم که بقدر
علم حقیقت بر نگارش نادری کنم تاهم بدون آن چاره ندا
بشروع خود بتفسیر چند آیات مجمله آن پرداختم و مطابق
شرح آن بحیثیت تفسیر آورده حسب الطاقه
از جناب حق امید میدارم که این تفسیر رنگ آئینه را بخود
بتوفیق ارتقای ارباب باطن خواهد پدید آمده رنگ
ومن احسن من الله صبغةً بهترین رنگ
وبالله التوفیق والیه التکلان
که آیات قرآن مجید بر دو قسم بوده از یکی محکمات که دیگری متشابهات
در قرآن مجید خبر فرموده منه محکماتٌ هنّ امّ

وَاُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ
الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِیْلِهٖ وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ
یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا یَذَّكَّرُ اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ

یعنی آیات منزله بر دو قسم بوده اند یکی آیات محکمات یعنی مبین و مفصل احکام الٰهی چنانکه
هیچکس نمیتواند که در آن تصرف کند و معنی ظاهر آن را تاویل نماید و این آیات محکمات
اصل کتاب الله اند که در احکام عمل بر آن ضرورست و دیگر متشابهات که در معنی
ظاهر آن عمل نمیشود و حالانکه هر دو قسم آیات از قرآن و کلام الٰهی حق اند پس
در تفصیل و تعیین این آیات علما را اختلاف هست چنانچه ابن عباس رضه فرموده که
محکمات سه آیات در سوره انعام اند یعنی قل تعالوا اتل ما حرم ربکم
علیکم و مانند آن در بنی اسرائیل یعنی وقضی ربک الا تعبدوا الا
ایاه الخ و هم ابن عباس رضه گفته که آیات متشابهات حروف تهجی اند

که در ابتداء بعض سورت قرآنی واقع اند و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهما فرموده

آیات محکمات آن اند که دران ذکر حلال و حرام است و سوای این همه آیات

متشابه اند که بعضی از بعض مشابه اند و بعضی بعض را مصدق چنانچه قوله تعالی

وما يضل به الا الفاسقين و يجعل الرجس على الذين لا يوقنون

و قتاده و ضحاک و سدی رضی الله عنهم گفته که محکمات ناسخ اند که بدان عمل

و متشابه آیات منسوخ اند که بر قرائت وی ایمان می آرند لاکن عمل بران نمی کنند

و قول علی بن طلحه و همچنین فرق شش قتاده و غیره بوده است

و محمد بن جعفر بن زبیر رضی الله عنه گفته که محکم آنست که در معنی آن احتمال

تاویلی غیر از یک وجه نباشد و متشابه آنست که دران احتمال وجوهات

پیدا باشد و بعضی علما گفته که محکم آنست معنی آن شناخته شود و دلیل

روشن باشد بغیر شبهه و متشابه آنست که معنی آن بغور و تعمق در یابند

و عوام را تفصیل حق از باطل معلوم نشود و بعضی گفته محکم آنست که بنفسه در معنی

مستقل باشد و متشابه در معنی مستقل نباشد بلکه از رد آن بغیر معنی متحقق میگردد

فاما الذین فی قلوبهم زیغ یعنی پس آنکه در دل آنها شک

یا میل رجوع از حق باشد پس پیروی میکنند آن آیات را که متشابه اند از ان برای

طلب فتنه تا که گمراه کنند از و جهال را بطلب تاویل و نمیدانند تاویل آن

آیات متشابهات مگر خدا یتعالی و آنانکه راسخ اند در علم و راسخان علم میگویند

امنا به کل من عند ربنا یعنی ایمان می آریم بر آن آیات که همه از نزد

خدا یتعالی حق است و پند میگیرند از آن آیات قرانی مگر آنانکه اهل دانش اند

الحاصل آیات قرانی که محکم اند دران کدامی کس تاویلی نمیتوانند و

در متشابهات هر کس از اهل ملل متفرق تاویلی حسب خواهش خود ها میکنند و

هر یک کل حزب بما لدیهم فرحون بران تاویل خود شاد میباشند

وبندگان خدا را بسوی خود میکشند تا حق تعالی هر کس را که میخواهد از شر بد مذهبان نگهمیدارد و هر کس را که اقتضای اصل وی شقاوت است بران اقتضا میگذارد و ازینجا است که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرموده

ما من قلب الا وهو بین اصبعین من اصابع الرحمن اذا شاء ان یقیمه اقامه وان شاء ان یزیغه ازاغه

یعنی کدامی دل نیست مگر اینکه آن در میان دو انگشت است از انگشتان قدرت پروردگار هر گاه میخواهد که آنرا ثابت وقایم کند میکند و اگر میخواهد که آنرا در شک و ریب بغیر حق باندازد می اندازد و بود رسول الله صلی الله علیه واله وسلم که میگفت

اللهم یا مقلب القلوب ثبت قلوبنا علی دینک والمیزان بیدالرحمن یرفع قوما ویضع اخرین الی یوم القیمة

یعنی ای بار خدایا ای گرداننده دلها ثابت و مستقیم گردان دل ما

بر دین تو و میزان بدست خداست بلند میکند برائی قوی و پست میکند برائی دیگری

تا روز قیامت و هم ازانجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده

مثل القلب کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن

یعنی تمثیل دل مانند ریشه کاهیست بزمین بی آب گیاه که هرگاه بادانرا

بگردانند آنچه زمین پوشیده است ظاهر میگردد همچنان ارباب صوفیه رح

کلامها میکنند که بعضی بظاهر بالکل مخالف شرع شریف مینماید و درحقیقت

سرتاسر مطابق شرع شریف است چنانچه در کتاب درالمختار آورده ان الصوفیة

تواطؤ علی الفاظ اصطلحوا علیها ارادوا بها

معانی غیر المعانی المتعارفة منها بین الفقهاء

فمن حملها علی معانیها المتعارفة کفر

یعنی صوفیه رحمهم الله تعالی در پی آورده اند الفاظها و مقرر کرده اند اصطلاحی

بران که اراده کرده اند ازان معانی سوای آن معانی که مشهور است آن در میان
فقهاپس اگر کسی محمول کند آن الفاظ را بر معانی ظاهر آن کافر میشود چنانچه
بزرگی گفته است ما پیر خدائیم خدا مرشد ما ٭ ما کافر عشقیم خدا کافر ما ٭
و ظاهر است که اگر معنی مشهور این الفاظ کنند بلاشک موجب کفر میشود
زیراکه معنی پیر در عرف مرشد و هادی میباشد و چگونه روا باشد که بندهٔ مرشد
و هادی خدا تعالی گردد و همچنان اقرار کفر خود و کفر خدا کفر است پس
مراد مصرع اول انیست که ما پیر خدا یعنی بندگان ضعیف خدا هستیم که بی
توفیق و ارادت وی کاری در دنیا کردن نمیتوانیم و خدا تعالی مرشد یعنی هادی
ما است که بی هدایت و ارشاد وی ما را هیچ راه خلاصی نصیب نیست
یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ و معنی مصرع دوم اینکه
ما کافر عشقیم یعنی پوشیده کننده عشق الهی هستیم و از طاعت و قرب

وی دور افتاده ایم و خداتعالی کافر ماست یعنی پوشیده کننده عشق ماست
که عشق آلهی بنسبت ما پوشیده است ویا خداتعالی پوشیده کننده گناهان
ماست که ستار ازلی صفت ویست همچنان مقوله حضرت حافظ شیراز بیت
ف ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد * ساقی بدور باده گلگون شتاب
کن * کار صواب باده پرستی است حافظا * برخیز و روی عزم بکار صواب کن
ظاهر این اشعار بالکل مخالف شریعت است زیرا که شراب مطلق حرام است
چگونه روا باشد که باده پرستی کار صواب باشد چون مراد حافظ در اکثر اشعار
از ساقی پیر و مرشد میباشد که بکلام عشق و معرفت آلهی کاسه دل طالب را
پر میکند بوده است و غرض از شراب شراب عشق و معرفت آلهی است
که شرعا هم این امر موجب صواب میباشد چنانچه از آیت وَالَّذِیْنَ
اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ ظاهر است پس معنی مرادی اشعار

مذکور انیست کہ چنانکہ موسم بہار چند روزہ وزود گذرندہ است عمر انسان نیز زود گذرندہ است مرشد را ضرورست کہ کلمات عشق حقیقی پیش طالب زود از زود بیان کند چرا کہ عشق ورزی ومعرفت اندوزی کار صواب است کہ برای آن ہر قدر کہ تواند تعجیل ضرورست چنانکہ برای نماز وتوبہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم فرمودہ **عجلوا بالصلوٰۃ قبل الفوت وعجلوا بالتوبۃ قبل الموت** یعنی نماز را زود ی کنید قبل از رفتن وقت ادا وتوبہ را زود ی کنید قبل از گشتن از اینعالم جدا **الحاصل** چنانکہ آیات متشابہات معانی خلاف ظاہر میدارند کلام بزرگان طریقت نیز معانیہا خلاف ظاہر میدارند بلکہ بر معانی ظاہر آن عمل کردن موجب کفر ست لاکن می علمان کوتہ فہم نظر بظاہر الفاظ بہ پیش کردن اقوال صوفیہ وبزرگان طریقت خود مخالفت شرع شریف مینمایند

ونمیدانند که معنی مرادی آنها چیست همچنان کم علمان ارباب ظواہر بر
اقوال اصحاب بواطن خود پی نبرده نسبت آنها طعن باطل میکنند و کافر
میگویند تا آنکه در حق شیخ الشیوخ حضرت محی الدین ابن عربی که شیخ اکبر ارباب
طریقت اند قدح میکنند و حالانکه معتمد بسیار ان علماء ظواہر ہم بر کمال فضل و
رحمۃ اللہ علیہ اسرار است چنانچہ در رد المحتار بحوالہ فتوی محقق ابن کمال گفت وله
مصنفات کثیرة منها فصوص حکمیة و فتوحات مکیة بعض
مسائلها مفهوم النص والمعنى وموافق للامر الالهى والشرع النبوي
وبعضها خفي عن ادراك اهل الظاهر دون اهل الكشف والباطن
ومن لم يطلع على المعنى المرام يجب عليه السكوت في هذا المقام لقوله تعالى
وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ
كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا یعنی برای محی الدین بحر

تصنیفات بسیار اند چنانچه منجمله آن فصوص الحکم و فتوحات مکی است که بعض مسائل
آن معنی نص قرآنی اند و مطابق برای امر الٰہی و شرع نبوی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم و بعض ازان معنی مخفی است که ادراک ارباب ظواہر بغیر اہل کشف و باطن
بدان نمیرسد و اگر کسی آگاه نشود بر معنی مقصودی شیخ واجب است بر آن
کس که سکوت کند درین مقام بنظر قول حق تعالیٰ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهٖ عِلْمٌ
یعنی از پی مرو آنچه نیست مر ترا بآن دانش بدرستیکه گوش و چشم و دل ہمہ اینہا ہست
از خود پرسیده شده نظر براین که آنچه بی علمان ارباب طریقت بسند ظاہر اقوال
بزرگان مخالفت شریعت میکنند و کم علمان ارباب شریعت بعدم فہم ہم
معنی حقیقی قدح بر کلام بزرگان طریقت میکنند ہر دو فرقہ ناقصین آند
و از زمرہ ارباب طریقت و شریعت خارج اند و کامل ہمون کسان اند که در
ہچون الفاظ بزرگان بمعانی غیر مشہور حمل و تاویل نیک موافق شریعت میکنند و شریعت را با طریقت

مطابقت میدہند بلکہ شریعت وطریقت را لازم وملزوم می انگارند چنانچہ صاحب ردالمحتار حاشیہ در المختار بحوالہ فتوحات قاضی ذکریا کفتہ الشریعۃ والطریقۃ متلازمۃ لان الطریق الی اللہ لہا ظاہر وباطن وظاہرہا الشریعۃ والطریقۃ وباطنہا الحقیقۃ. یعنی شریعت وطریقت ہر دو بایکدیگر لازم وملزوم اند چرا کہ راہ بسوئی حق تعالی از ظاہر وہم از باطن میباشد ظاہر راہ خدا شریعت وطریقت است یعنی یکی را با دیگر مناسبت کلی است ہرگز مخالفت روا نیست وباطن این را حقیقت میگویند چنانچہ در تعریف حقیقت در کتاب مذکور گفتہ ہی مشاہدۃ الربوبیۃ بالقلب یعنی آن حقیقت دیدن خدا تعالی است از چشم دل است پس بر ہمہ ضرور است کہ بر ظاہر وہم باطن ہر شئی نظر کنند وشریعت وطریقت را کہ ہر دو در لفظ دو و در معنی یکیست جمع آرند تا حظ حقیقت

از پوست مغز چنانچه شیخ با حضرت شاه محمد غوث گوالیری قدس سره در اوراد غوثیه
فرموده که شریعت و طریقت ابچون پوست و مغز اند و ظاهر است که بی پوست مغز
قرار نمی یابد و پوست بی مغز هیچ نشود اگر کسی اکتفا بر شریعت کرد پوست ایمان را
یافت و پوست بی مغز فایده نمیدهد و اگر کسی اکتفا بر طریقت کرد گویا مغز
بی پوست خواست و ممکن نیست که بی پوست کاهی مغز موجود گردد لهذا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم را هر دو حال حاصل بود هرگاه بشریعت ظاهری
گرائیدی ببلال اشارت کردی ارحنا یا بلال یعنی ای بلال اذان ده
تا بندگی ظاهر خدا تعالی ادا کنیم و هرگاه بسوی عشق حقیقی رجوع فرمودی
مخاطبه بام المومنین عایشه رضی الله عنها ارشاد فرمودی کلمینی
یا حمیرا یعنی ای بی بی سرخ رنگ از من کلام کن و غرض ازان همین بود
که بکلام معشوق مجازی بمعشوق حقیقی پرواز د و حظ معرفت بردار د و این

کمال ولایت است کہ بمشغولی مجاز بحقیقت پردازند چنانچہ مولانا روم در
مثنوی فرمودہ ؎ جملہ معشوق ست و عاشق پردہ * زندہ معشوق ست
و عاشق مردہ * یعنی جملہ موجودات عین معشوق اند یعنی ذات حق اند من
حیث الظہور لہذا حق را در آئینہ خلق دیدن باید حاصل بیان
دریں محل اینست کہ ظاہر و باطن مراد از شریعت و طریقت است و در حقیقت
ہر دو یک اند تفریق دریں ہر گز بہتر نیست لہذا این حقیر معنی ظاہر و
باطن ہر آیت کہ دریں کتاب مذکور میشود بیان خواہد کرد وان شاء اللہ تعالےٰ
حتی الامکان دریں دو معنی تطبیق خواہد داد و بنظر اینکہ آغاز این کتاب در ماہ
یازدہم شریف سنہ ۱۳۰۲ ہجری بودہ است و حروف اسم ابن سید حبیب اللہ
یازدہ حروف نام مبارک مرشد اعلی محبوب سبحانی یازدہ بلکہ حروف
اسم مجیب الدعوات ہم یازدہ بودہ اند تبرکاً دریں کتاب نیز تفسیر یازدہ آیات

قران مناسب دانست و در ضمن آن بنظر کثرت شیونات جمالی و جلالی
اکثر آیات قرآنی را بطور دلایل و تمثیل بحیطه تحریر در آورد و ملخص معنی آن بیان
کرده وقتی که گل برفکند پرده ز رخ باز . زان سان که ز فانوس
چراغی بدر آید . و چون آغاز کلام از حکمت وجود ممکنات و ذات واجب الوجود
حضرت قدیم الصفات احسن بود بلا رعایت ترتیب تنزیل بدین آیت سر دفتر
آغاز کردم آیت اول قوله تعالی

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

یعنی پیدا نکردم جن و انسان را مگر برای عبادت یعنی حکمت خلق جن و انس
محض برای آنست که عبادت و معرفت حق تعالی حاصل کنند و ظاهر است
تا وقتیکه معرفت درمیان عابد و معبود حاصل نباید عبادت بوقوع
نمیرسد پس برای همین فرق دانستن خود و دانستن ذات و صفات

الٰهی بر هر فرد جن و انس واجب شد و این علم را اشرف علوم از ان میگویند
که اگر کسی حقیقت خود نیابد حقیقت دیگرے کے خواهد دانست لهذا در حدیث
شریف وارد است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسیکه
ذات خود را شناخت پس تحقیق ذات حق را شناخت و آنانکه بعضی
از اولیاء امت در طریق سلوک از شهود تجلی افعال و تجلی صفات ترقی فرموده
بمرتبه شهود ذات حق رسیدند و در ان شهود احتیاط از دست داده
خود را عین ذات حق تصور کردند تا وقتیکه متنبه شده معرفت حاصل نکردند
و بشریعت نگرائیدند نجات نیافتند چنانچه حضرت بایزید رحمة الله علیه که در ینمرتبه
سبحانی ما اعظم شانی گفته و حضرت سید الطایفه جنید بغدادی رحمة الله
علیه ما فی الوجود سوی الله فرموده و حضرت معروف کرخی انا
ربکم فاعبدونی بزبان آورده بعد ازان متنبه الحال شدند و رجوع

بعبدیت کردند وزبان بمعذرت کشاده بعبدیت خود ومعبودیت حق مقر
گشتند از درجه قرب تنزل نیافتند بلکه از مرتبه سابق بالاتر ترقی حاصل
کردند چنانچه کسی درشان حضرت معروف رح گفته ع شنیدم که در کرخ تربت
بسی است ٭ بجز گور معروف معروف نیست ٭ وحضرت منصور که دران تجلی احتیاط
از دست داده ذات خود را حق دانستند وکلمه انا الحق بر زبان آورده
باوجود حبس مدتی متنبه الحال نشدند وبعد انا الحق باقرار انا العبد
رجوع نکردند در تعذیر سنگساری ودارکشی مبتلا شدند آمدان وجهه
که نماز مفروض قضا نمیکرد بلکه نوافل درشبانه روزی پنجاه گانه ادا
میکرد از سلک کافه اسلام خارج نشدند غرض سرکس را اول شناخت
خود وبعد ازان شناخت حق ضرورست وبرای همین است که پیغمبر ما صلی الله
علیه واله وسلم را اشاره بکلام قل انما انا بشر مثلکم شده عمر در ما

اقرار انا عبده و رسوله بزبان آورده و در معنی حدیث من
عرف نفسه اگرچه بسیار گونه اقوال است لاکن در حقیقت اقوال مختلف
معنی آن متفق است که از ادنی غور و تعمق ظاهر میشود چنانچه یکی میگوید من
عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء یعنی هر که شناخت
نفس خود را بالفنا پس تحقیق شناخت پروردگار خود را به بقا و یکی میگوید
من عرف نفسه بالعدوم فقد عرف ربه بالموجود
یعنی هر که شناخت نفس خود را معدوم پس شناخت رب خود را موجود و یکی
میگوید من عرف نفسه بالحدوث فقد عرف ربه بالقدم
یعنی هر که شناخت نفس خود را حادث پس تحقیق شناخت پروردگار
خود را قدیم و یکی میگوید من عرف نفسه بالحلول فقد عرف ربه [illegible]
یعنی هر که شناخت نفس خود [illegible] پس تحقیق شنا

خود را خالق و یکی میگوید من عرف نفسه بالفقر فقد عرف ربه
بالغنا یعنی هر که شناخت نفس خود را محتاج پس تحقیق شناخت
پروردگار خود را غنی یعنی بی احتیاج از عالم و یکی میگوید من عرف نفسه
بالنقصان فقد عرف ربه بالکمال یعنی هر که شناخت نفس خود را
به نقصان پس شناخت پروردگار خود را بکمال و اینچنین معرفت را در
حقیقت علم نافع میگویند چنانچه در لطائف اشرفی روایتی آورده اوحی الله تعالی
الی داؤد علیه السلام یا داؤد تعلم علم النافع یعنی ای داؤد
علم نافع آموز وی پرسید الهی ما علم النافع یعنی ای پروردگار
علم نافع چیست قال ان تعرف عظمتی وجلالی وکبریائی
وکمال قدرتی علی کل شیء فان هذا الذی یقربک الی
یعنی حق تعالی فرمود علم نافع آنست که بدانی عظمت وجلال وکبریائی

وکمال

وکمال قدرت مرا بر ہر چیز پس این علم نزدیک میکند ترا بمن یعنی در
ہر چیز مرا خوانی ونہ آن مرادانی تا بمن واصل گردی واز اینجا است کہ بزرگی
گفتہ ع جہان صورت است ومعنی دوست ٭ درین معنی نظر کن ہمہ اوست
بلکہ خلقت موجودات وفطرت کائنات ہم از بہر این دانش است چنانچہ از آیۃ
لِتَعْلَمُوٓا اَنَّ اللّٰہَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ظاہر است وشاہ اشرف
سمنانی فرمودہ نزد حقیر علم نافع آنست کہ قطرہ را بدریا رساند وجزرا باکل پیوند
دہد واز ہجران بوصال واز بعد باتصال گراید قطعہ توحید کہ از مشرب
عرفان باشد ٭ در مذہب اہل عشق ایمان باشد ٭ آنکس کہ ندید قطرہ با بحر یکی ٭
حیران شدہ ام کہ چون مسلمان باشد ٭ اتفاق اصحاب کشف ووجدان وارباب
شہود وعرفان است کہ حق تعالی را بی واسطہ اسما وصفات وبی رابطہ
کالذات نتوان دید چہ ذات تعالی سماتہ را نوریست کہ در تہ او محرق ابصار

کونین ومغرق انوار خمافقین بود مثنوی ای برادر چون جمال آفتاب * نیست
مدرک ناظران را بی سحاب * پس چنان آن نور خورشید جمال * بی وسایط
می درآید در خیال * الحاصل ازین همه تشریحات پیدا است که مردم اول
ذات خود را از نقصانات دریابند تابعد ازان کمالات ذات الٰهی متحقق شود
نه اینکه دانستن نفس خود عین دانست حق است چنانچه بعضی جهلا اعتقاد
میکنند و در پردهٔ خود را عین حق میگویند بنابران بزرگی گفته جوهری
جز خود شناسی نیست در بحر وجود * ما بگرد خویش میگردیم چون گرداب‌ها *
وآنکه مولانا جامی قدس سره السامی فرموده غیر یک ذات در دو عالم
کو * لیس فی الکاینات الا هو مراد ازان وجود حقیقی او تعالی را است
و همه قایم اند و تصرف آن در همه اشیا و نفوس غیر از انتقال و حلول جاری
و ساریست و هستی در وجود و قدرة و علم و حکمة مثل او دیگری باشد نبوده است چنانکه

در تفسیر کبیر گفته لیس فی العالم احد یثبت لله شریکا یساویه فی الوجود
والقدرة والعلم یعنی نیست در عالم کسی که ثابت کند برای حق
عزوجل شریکی را که برابر شود خدا تعالی را در وجود و قدرت و علم و رنه همه آیات
قرآنی و احادیث نبوی که در فرق خالق و مخلوق و عابد و معبود و ثواب و عقاب
وغیره بوده اند غلط و مردود خواهند شد و ذکر بعث و نشر و دوزخ و جنت همه
لغو خواهد افتاد پس در همه امور و اعتقاد توحید باید تا توحید در شریعت
و طریقت متحقق آید و این امر واجب است چنانچه حضرت شمس تبریز رحمه فرموده
شریعت را مقدم دار اکنون ؛ طریقت را نشد یعنی نیست پیرو ۵
کسی کو در شریعت راسخ آید ؛ حقیقت راه بروی خود گشاید و توضیح
شریعت و طریقت و حقیقت در مقدمه بیان شده از آن واضح شده باشد
که ظاهر راه خدا تعالی شریعت و طریقت است و باطن آن را حقیقت میگویند

هی سر معنوی یعنی آن حقیقت سر معنویست در در المختار گفته المراد
من الثلاثه اقامة العبودیة علی الوجه
المراد من العبد یعنی مراد از سه یعنی شریعت و طریقت
و حقیقت قایم کردن بندگی بر وجه مراد از بنده است یعنی سر بنده مر بندگی
فرض است پس باید دانست که در معنی آیت مصدره آنچه بعض محققین
مفسرین مثل امام فخر الدین رازی وغیره معنی الا لیعبدون الا لیعرفون
گفته اند حقیقت آن همینکه اول تعین معرفت است چنانچه از حدیث قدسی
ظاهر است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق یعنی بودم خزانه مخفیه پس دوست داشتم باینکه بدانم خود را
پس پیدا کردم مخلوقات را بجهت آنکه تا وقتیکه ایجاد خلق بوقوع نیاید خالقیت
خالق بنصه ظهور نرسد و ثابت نشود که تخلیق مخلوقات از برای معرفت الهی است

بیان آنکه یعبدون بمعنی یعرفون است
علماء مفسرین

وایمن

وبهمین جهه معرفت الهی را اشرف علوم قرار داده اند وبهمین معرفت اصل علم است
باقی همه علوم فروع آن اصل اند چرا که علم بر دو قسم است دینی یا غیر آن پس علم دینی
نیز بر دو قسم است اصل یا فرع و دانستن فرع موقوف است بر دانستن اصل
واصل علم علم کلام الله است زیرا که همه علوم مستند بآنست پس آن کلام الله
دلالت میکند بر وجود متکلم و آن ذات الهی است که آنرا ازل الآزال و منقطع الاشارات
ولاتعین وغیره نامهاست واین مقام ذات را در اصطلاح محققین احدیت میگویند
که ذات درینمقام مثل خزانهٔ مخفیه بود وحدیث کان الله لم یکن معه شیئا
مذکور ۱ مراد ازهمین مقام است که ذات باعتبار اسم غایب بود واینمقام
مثل آنمقام است که کسی در عالم خوابست و از شعور بیل لاکن ... وقابلیت
جمیع صفات بیدار دو هر گاه آن ذات رغبت ذاتی پیدا شد که معرفت حاصل
کند یعنی خود را خود داند یا خود را دیگر داند خلق را پیدا کرد یعنی لفظ عرفت

اگر بصیغهٔ متکلم خوانند معنی آن بدانم میشود و اگر مجهول خوانند معنی آن شناخته شوم
میگردد پس بطریق در ینمقام ذات را تعینات پیدا شد یعنی حیات و علم
و ارادت و قدرت و این مرتبه را نزد ارباب طریقت تعین
اول و مقام وحدت میگویند و از حدیث فاحببت ان
اعرف مراد همین مقام است که در اصطلاح محققین اینمقام را برزخ
البرازخ و حقیقت محمدی و غیره بسیار نامها بوده است و حدیث
انا من نور الله اشاره بهمین مقام است که ازین اثبات الوهیت و اعتقاد
معبودیت و لزوم گفتن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میشود و این
کمال عرفان است که بتوحید و تعالی قایل شوند تا آنکه زبان برسالت آنسرور
نگشایند زیرا که بعضی کفار هم توحید را قایل اند مگر توحید آنها ناقص است
چرا که قایل رسالت نیستند لهذا در شان آنها اولئک کالانعام

بل هم اضل یعنی آنکسان مثل چهارپایها اند بلکه ازآن هم گمراه
واقع بلکه در تفسیر کبیر گفته که لفظ ناس اطلاق کرده نمیشود بر غیر مومن لان الناس
في الحقيقة هم الذين اعطوا الانسانية حقها
لان فضيلة الانسان على ساير الحيوانات
بالعقل المرشد والفكر الهادي یعنی آدمی در حقیقت
همونکسان اند که حق انسانیة داده شدند فضیلت انسانیه بر همه حیوانات بسبب
عقل رہبر و فکر صایب بوده است پس هر کرا عقل رہبر نباشد و از آداب
واحکام الٰهی غافل باشد از زمرهٔ انسانیه خارج است در اکثر کتب سیر مرقومست
که روزی حضرت سفیان ثوری رحمة الله علیه بغفلت پای چپ در مسجد پیش نهاد
از غیب ندا شنید یا ثور یعنی ای گاو قدم درین حضرت بعزت نهادن باید
نه از بی ادبی سفیان از ین ندا بی هوش شد و چون بهوش آمد طبانچه برروی

خود میرود و میگفت ای سفیان یکقدم خلاف ادب برگرفتی نامت از جریدهٔ انسان
محو کردند بهوش باش و دانسته قدم بجای نشا در معرض عتاب نه آئی پس آنانکه
حکم خدا و شریعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را ترک دهند و باز دعوی مسلمانی
کنند چگونه روا خواهد بود بلکه دعوی انسانی آنها صحیح نیست باید دانست
که حقتعالی انسانرا در بهترین صورت پیدا کرده و در قرآن مجید لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم فرموده و آن بهتر تقویم یعنی بهترین
صورت آنست که قایل توحید الهی و رسالت نبوت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم
شوند چنانکه اول آفرینش از وست و حدیث صحیح کل مولود یولد
علی فطرة الاسلام ثبت بروایت پس چون کسی را اقرار
رسالت نماند از انسانیت خارج شد کالانعام یعنی مثل بهایم گردید لهذا
در حدیث شریف آمده کافر را حق تعالی بدین صورت در جهنم نخواهد آورد بلکه صورت

مسخ کرده بجنس خواهد آورد پس هرگاه آنها را انسانیت باقی نماند توحید باقی
ماند نه معرفت زیرا که توحید بر چهار قسم است یکی توحید از روی ظاهر شریعت
دوم از وجه طریقت سیوم از روی حقیقت چهارم باعتبار معرفت ارباب
ظواهر بر ظاهر شریعت آنسرور اکتفا نموده اند و ارباب طریقت در ظاهر و باطن
آنسرور سعی میکنند و اصحاب حقیقت بر باطن شریعت مشرف میشوند و اصحاب
معرفت بر باطن و ظاهر یعنی بر هر دو صفت متصف میگردند تفصیل این اجمال اینکه
قسم اول که در آن صرف اثبات الوهیت و اعتقاد معبودیت بگفتن کلمه توحید است
روبه سلف است که با آیات کلام الله و احادیث رسول الله بدلایل عقلی و نقلی میگویند
که وی تعالی بذات خود قدیم و بحیات خود حی و بسمع خود سمیع و به بصر خود بصیر و بکلام
خود کلیم است پس آنها از ورطهٔ شرک و نفاق امان یافته برتبهٔ اسلام میرسند و از
مهلکات دارین رستگاری می یابند قسم دوم توحید طریقت است و آن

بیان آن اسما که تمیز
ذات و نعت صفات

اینکه وحدانیت حق تعالی را در شواهد اکوان و امکان ملاحظه می نمایند و اثبات
واجب الوجود کرده جمیع موجودات را معدوم می پندارند و از دلایل عقلی و نقلی بر ی
مانده همه جا ظهور هستی واحد میدانند و همه را در هستی وی محو می بینند پس باطن
ایشان بنور ایمان افروخته و ظاهر ایشان از غیریت سوخته می باشد و اینها
بنور باطن خویش در هستی حق برامی بینند و توحید این کسان در مقامات منازل
سیر الی الله یعنی سیر از خلق بسوی حق می باشد که درین سیر از ماسوی الله
اعراض میکنند و از تعلق غیر اعتراض مینمایند و همه خطرات و حرکات و سکنات
خود و سایر موجودات بنور علم الیقین می شناسند که موجود حقیقی و مؤثر تحقیقی
بجز ذات حق دیگر نیست اراده و سمع و کلام ظهور آثار حق است لا تتحرک
ذرة الا باذن الله تفسیر اوست و مدح و ذم و عطا و منع تجلی آن اسم
است که والله خلقکم وما تعملون بیان اوست یعنی هر قدرت و فعل

که ظاہرا از مظاہرست فی الحقیقت از حق در مظاہر ظاہرست و برین بیان حدیث

بخاری و مسلم یعنی قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم لست کھیئتکم انی یطعمنی ربی

ویسقینی یعنی نیستم من مثل صورت شما بدرستیکہ من میخوراند مرا پروردگار من و

می نوشاند مرا ولیلی بین و تجلی روشن است و قسم سوم یعنی توحید حقیقت اینست

کہ ثبوت وجود واحد دیدہ نفی غیریت ازینست از وجود یافت خود ستے نشوند چنانکہ

کسی در نظارہ صورت خود در آئینہ چنان مستغرق میشود کہ آئینہ را در نظر نیارد

و اینچنین حالت گاہی بسرور ما صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نیز رو میداد و چنانچہ در تفسیر

کشف الحقایق آوردہ کہ روزی فاطمہ زہرہ رضی اللہ عنہا بر آنسرور آمد و چیزی

سوال کردہ آنسرور در آنوقت از خود بیخود بودند پرسید من انت یعنی تو کدام است

فاطمہ عرض کرد انا فاطمہ یعنی من فاطمہ ام آنحضرت پرسید من فاطمہ یعنی کدام

فاطمہ است وی عرض کرد فاطمہ بنت رسول اللہ یعنی من فاطمہ دختر

رسول اللہ ام و در روایتی آمدہ کہ سیدہ فرمود فاطمہ بنت محمد یعنی فاطمہ دختر
محمد ام آنحضرت فرمود من محمد یعنی کدام محمد فاطمہ گفت محمد رسول اللہ یعنی
محمد پیغامبر خدا تعالی آنحضرت پرسید محمد رسول اللہ یعنی کدام محمد رسول اللہ
آنگاہ سیدہ دانست کہ آنحضرت را حالتی است پس از پیش آنسرور برفت
و بسیار روندگان درین مقام لغزش یافتہ مجذوب شدہ اند و از ترقی باز ماندہ
و بعضی خود را حق دانستہ بی بدرقۂ شیخ کامل ازین راہ بمنزل مقصود رسیدن
نمیتوانند و درین مقام نہ وجود ماند و نہ شہود و نہ اسم و نہ رسم و نہ قدم و نہ عدم
نہ اثر و نہ خبر کہ کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال
والاکرام آیتی ازینست کہ سالک در حصول مرتبۂ توحید
حقیقت از خود فانی میشود و نزد ارباب طریقت فنا سہ درجہ است یکی فنا
افعال کہ ہیچ فعل را از افعال ہیچ احدی بوجہ استقلال منسوب نسازد بلکہ

همه افعال را فی الحقیقت فعل واحد و تجلی واحد که هرجا باقتضای قابلیت انجا ظاهر
گشته است بشمارد چنانچه مولانا جامی میفرماید رباعی در عالم معانی که نباشد اشیا
از ذات خود و غیر خود آگه اصلا * هستند همه زروی هستی یکتا * نوریست علم شان
زهم کرده جدا * دوم فنای صفات که نسبت آنها بحق کند که همه صفات احد بسبب
ظهور در قوای متکثره باسامی متنوعه تجلی فرموده یعنی با جمیع تعینات وجودیه غیر متناهی
تماما این نسب متعقل در مرتبه واحدیت است چنانچه جامی گفته رباعی
هستی ز اتب چو تنزل فرموده هر جا بدگر شان دگر پرده گشوده * در مرتبه با
پسین کنعان بوده هر یک شده بصفت نوعی نموده * سیوم فنای ذات آن
حالیست که ذوقی و ... بعدا عدم اصلی ذوات را مشاهده میکند و همه را عین ذات حق
بیند و شک نیست که این هستی سالک بالکلیه از پیش بصر و بصیرت ذره وار
در اشراق نور الانوار مضمحل و نابود آید هر آینه وی حق بود و حق وی گردد چنانکه

جامی علیه الرحمه گفته رباعی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است * نی کشف
و یقین نه معرفت نه دین است * رفت او ز میان همه خدا ماند خدا * الفقر اذا
تم هو الله این است قسم چهارم توحید توحید اهل معرفت است که عارف
از مقامات و مراتب سیر الی الله یعنی سیر از خلق بسوی حق و سیر مع
الله یعنی سیر از حق با حق و سیر فی الله یعنی سیر از حق در حق عروج
نموده در مقام عین الجمع و جمع الجمع که مرتبه وحدت است رسد از خود
بیخود گردد و توحید حق مر حق را بواسطه وی صادر آید و درین مقام ملک وجود مسلوب
گردد پس خود محجوب خود شده میگوید الا انی الواحد القهار یعنی که
من واحد قهارم چنانکه بایزید رح در آن حالت سبحانی ما اعظم شانی
و لیس فی جبتی سوی الله فرموده و سکر آن حال هر کس چنانکه جراحت
کردند خود مجروح و مرده گشتند و هیچ اثر جراحت بر شیخ نیامد چنانچه

سیر در حقیقت سیر الی الله
[illegible]

در مثنوی بمفصلا مرقوم ملخص آن اینکه مثنوی با مریدان آن فقیر محتشم * بایزید

آمد که نیزدان منم * گفت مستانه عیان آن ذوفنون * لا اله الا انا

ها فاعبدون * چون گذشت آن حال گفتندش صباح * تو چنین کفتی

و این نبود صلاح * گفت این بار ار کنم این مشغله * کاردها در من زنید آندم هله *

حق منزه از تن و من با تنم * چون چنین گویم ببایدکشتنم * چون همای بیخودی

پرواز کرد * آن سخن را بایزید آغاز کرد * عقل را سیل تحیر در ربود * زان

قوی تر گفت کاول گفته بود * نیست اندر جبه‌ام الا خدا * چند جوئی در زمین و در

سما * آن مریدان جمله دیوانه شدند * کاردها در جسم پاکش میزدند * هر یکی چون

ملحدان گرد کوه * کارد میزد پیر خود را بی ستوه * هر که اندر شیخ تیغی میخلید * باز

گونه او تن خود میدرید * یک اثر نی بر تن آن ذوفنون * وان مریدان خسته

در غرقاب خون * هر که او سوی گلویش زخم برد * حلق خود ببریده دید و زار

مرد * وانکه او را زخم اندر سینه زد * سینه اش بشکافت شد مرده آبد * وانکه
اگر بود انصاحب قران * دل نداوش که زند زخم گران * روز گشت و
آن مریدان کاسته * نوحه ها زخانه شان برخواسته * پیش او آمد هزاران
مرد و زن * کای دو عالم درج در یک پیرهن * ای تن تو گر تن مردم بدی ای
چون تن مردم زخنجر گم شدی * پس دریغ مقام توحید اهل معرفت که سالک
از خود بیخود و مسلوب میشود و غیر از ربها بسیم چیزی باقی نماند چنانچه مولانا روم میفرماید

مثنوی باخودی با بیخودی دو چار شد * بیخود اندر دیده خودخوار زد * ای
زد و بر بیخودان تو ذوالفقار * بر تن خود میزنی آن هوشدار * زانکه بیخود فانی
است و ایمنست * تا ابد در ایمنی او ساکن است * اعتباری گیر تا یابی صفا *
از درون انبیا و اولیا * أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ یعنی بدانید بدرستیکه دوستان خدا نیست بر ایشان خوف

بیان اقسام توحید اربعہ

ونزدن ذالک فضل اللہ یوتیہ من یشاء باید دانست کہ این
اقسام اربعہ توحید را بعضی محققین بنام دیگر چہار میگویند یعنی توحید
اقوالی و توحید افعالی و توحید احوالی و توحید ذاتی و توحید اقوالی آنست
کہ بزبان وجود عنصری اقرار بوحدانیت نماید کہ خدا تعالے یک است
و رسول او فرستادہ او بسوی بندگان برای اظہار احکام او است
و ملائکہ و کتابہای آسمانی و پیغمبران و روز قیامت و بعث بعد از مرگ حق
است و این توحید عام مسلمانان است و توحید افعالے آنست کہ ہمہ
کارہای عالم ممکن و واجب از وداند چنانچہ مجذوبی صاحب حال را شراب
خواری گوش برید شخصی نیک بروی گذشت و ترحم کردہ نان بوی داد و
پرسید گوش ترا کدام کس برید مجذوب جواب داد ہر کہ مرا نان داد پرسید
نان کدام کس داد گفت ہر کہ گوش مرا برید دازینجاست کہ مولانا فرمودہ

مثنوی باد و آتش میشوند از امر حق * هر دو سرمست آمدند از خمر حق * آب
حلم و آتش خشم ای پسر * هم ز حق بینی چو بگشائی نظر * گر نبودی واقف از
حق جان باد * فرق چون کردی میان قوم عاد * آورده اند درویشی سلطان
وشی از راه میگذشت سفیهی از عقب آمده قفا زد درویش نگردانید و نه پرسید
که کیست و این جفا زدن برای چیست سفیه قدم چند رفت و شرمنده شده پیش درویش
آمد معذرت نموده عفو خواست درویش پرسید که تو کیست گفت همان
بی ادبیم که ترا قفا زدم درویش گفت ما خود ترا در میان نمی بینیم آنچه بر من
رسیده غلط نبود و توحید احوالی آنست که هستی هر دو عالم را صفات حق تعالی
داند و گوید سوای هستی او چیزی نیست چنانچه شاه مردان کرم الله وجهه
فرموده **ما رایت شیئا الا رایت الله معه** یعنی ندیدم هیچ
شی را مگر اینکه دیدم خدا را با او و سرور ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ـ

من رآنی فقد رای الحق ٭ چنانچه مولانا در مثنوی میفرماید ٭ گفت طوبی
من رآنی مصطفی والذی یبصر لمن وجهی یری ٭ چون چراغی نور شمعی
را کشید ٭ هر که دید آن را یقین آن شمع دید ٭ همچنین تا صد چراغ از نقل شد ٭ دیدن
آخرین لقای اصل شد ٭ خواه بین نور از چراغ آخرین ٭ خواه بین نورش ز شمع غابرین
گفت پیغمبر که نفحتهای حق ٭ اندرین ایام می آرد سبق ٭ و توحید ذاتی آنست
همه صفات که از آن ذات دانسته باشد در نظر تعین ذات اند و دوئی که
زاید بر ذات باشد از آن در گذشته در بحر وحدانیت صرف چنان مستغرق شود
که خودی خود فراموش نماید چنانکه در آن مرتبه گفته اند ما رایت شیئا الا
رایت الله یعنی ندیدم کدامی شی را مگر دیدم خدا را و حضرت جامی علیه الرحمه فرموده
توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید دل از تعلق ما سوی الله هم از روی
طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات

تعبیر بازداره چنانکه کسی روبروی پادشاه سرنگون استاده است و پادشاه بسوی
او نگران است هر گاه آنکس نمیتواند که در آن وقت بسوی دیگر نگاه کند و یا حرکتی
خلاف ادب کند همچنان سالک این امر حاصل است و اینمقام را در اصطلاح عارفین
مشاهده میگویند و درینحالت بلاشبه توجه بغیر موجب شرک است و ازاینجاست
که ارباب معرفت گفته وما شغلك سوی الله فهو صنمك یعنی
هر چیز که ترا مشغول کند بسوی غیر حق تعالی پس آنچیز بت تست چنانچه
در محاوره بندهٔ زر و بندهٔ دنیا میگویند پس در کلام ارباب شریعت و طریقت
هیچ فرق و خلاف نیست و دانستن خیر موجب جهالت و بی عقلی است و همچنان
این شعر بزرگی بوده است ؎ من مست خرابات نمازیکه گذارم ✤ در وی
نه قیامی نه رکوعی نه سجودی است ✤ یعنی نماز من که مست شراب عشق ام در آن
نه قیام است و نه رکوع و نه سجود زیرا که در نماز ما را آنچنان محویت بحق میشود

در بیان دو قسم عارفان

و نه تمیز ارکان نماز است و نه شروط آن زیرا که عارفان بر دو قسم میباشند یکی عام
دیگر خاص عام آنانند که در نماز از صحو بحالت سکر میرسند و از خود بیخود میشوند تا
آنکه نمیدانند که چه میخوانند یعنی فرض است یا سنت یا رکوع یا سجود و خاصان آنانند
که از سکر بصحو می آیند و از خودی بخودی آمده خدا تعالی را ظاهر و باطن و علانیه
می بیند چنانچه امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرموده لا اعبد ربا حتی اریه
یعنی عبادت میکنم خدا را تا آنکه نمی بینم او را و در حدیث شریف آمده که آن
سرور فرموده المصلی یناجی ربه یعنی نمازی با حق تعالی راز میگوید و معنی
نجوی در لغت با کسی راز گفتن است باید دانست که چنانکه اول
مرتبه سلوک را ذوق نامند آخر مراتب را وصول گویند و در ینمقام توحید صاف
ملحوظ نظر صوفی میباشد پس بعد وصول تا بینمقام عبادت حکم شرک پیدا میکنند
چنانچه در الهامات حضرت محبوب سبحانی رض بر ده است عن اراد العبادة

در بیان آنکه مرتبهٔ اول سلوک و آخر وصول است

بعد الوصول فقد اشرک بالله العظیم یعنی هر که عبادت کرد
بعد وصول پس تحقیق شرک کرد بخدای بزرگ زیرا که عبادت عابد معبود را میخواهد
و دوری دریمقام موجب شرک است بلا کلام باید دانست که شرک
مراتب میدارد زیرا که شرک در ولایت عام و در ولایت خاص و در ولایت
اخص و در ولایت خاص الخواص میباشد و درین چهار مراتب باز سه سه قسم
شرک است که جمله دوازده میشوند و مومن خالص و ولی کامل آنست که خاص
خدایتعالی را ولی خود داند چنانکه خود حق تعالی فرمود الله ولی الذین
آمنوا یعنی خدایتعالی دوست دارد آنکسان را که بوی گرویدند و لا اله
الا الله بزبان قایل و بدل صدق توحید و تعالی شوند پس در مرتبه اول
ولایت عام که درجه عام مومنین است اوّل مرتبه شرک جلی است چنانکه پرستش
آفتاب و مهتاب و ستارگان و دیگر بتان و غیره سوای عبادت معبود

بیان تعیین شرک در دوازده قسم

بیان اینکه شرک در ولایت چهار

حقیقی که غیر وی دیگر حق عبادت نپندارد شرک ظاهر است دوم شرک خفی است
چنانکه کسی گوید که تشنگی من از آب دور شد و گرسنگی از طعام و مرض از دوا و در
دل هم همین اعتقاد داشته است و هرگز در قلب وی خطور نکرد که موثر حقیقی جناب باری در خلق
است و آب و طعام اسباب اند سیوم شرک اخفی است چنانکه کسی عبادت برای حق تعالی
کرد لاکن مقصود از آن مدح و ثنای خود از خلق مرکوز داشت پس آن عبادت هم
شرک است **ولا یشرک بعبادة ربه احدا** تنبیه است واگرچه در
شریعت ظاهری محمدی عمل نیک برای خلق برپا کردن جائز است لکن ارباب
تقوی آن را منع میکنند از چنین عبادت همواره محترز میباشند پس همین را باید
که در ولایت ... از شرک بها احتراز نماید دوم یعنی در مرتبه دوم که شرک
ولایت خاص است و احتراز از آن خاصه اولیاء است قسم اول شرک
جلی است و آن هستی غیر حق در نظر سالک در آمده وجود حق و وجود خلق دیده

واز کلمهٔ لا اله الا الله باثبات وجود حق نفی وجود غیر نماید شرک جلی است بلکه
سالک راه ولایت آنست که بجز وجود واجد جل شانه هیچک را موجود ومعبود ومقصود
نداند واز این شرک پاک گردد قسم دوم شرک خفی در ولایت خاص انیست که ما
دام توحید وجودی بروی غالب است قایل همه اوست میباشد در حقیقت وجود
خلق را در نظر باقی داشته با وجود آن خلق را عین خالق می پندارد پس دو وجود
درمیان داشته یکی را عین دیگر دانستن شرک است بلکه باید که عارف را
وجود خلق در شهود یعنی در ظهور نماید تا از شرک خفی خلاص گردد قسم سیوم شرک
اخفی مرتبه مذکور انیست که هرگاه سالک را شهود وحدت در کثرت که مراد همه اوست
از آنست در نظر مانده قایل بتوحید شهودی شود ودر نظر خود وجود اشیا معدوم
پنداشته هیچ چیز در دیدهٔ او نماند گویا که هرگز وجود نگرفته پس این اعتقاد شرک
است خفی نیست زیراکه مرتبه توحید شهودی که انتهاء آن در وصول مرتبه

تعین اولست که از او وحدت میگویند و کدا سمی عارف بالاعراف که مرتبہ
لاتعین ست تجاوز نمیتوانند نمودن مرتبہ لاتعین که احدیت است نکنند ہنوز در شرک
اسخفی است پس سیکه بیقین عدم وصول مرتبہ لاتعین بیقین مرتبہ لاتعین
پرداخت از شرک اسخفی خلاصی یافت سوم یعنی در سوم مرتبہ شرک
اخص که ولایت ملای اسعلی یعنی وصول بہر چہار ملک مقربست ہم
شرک است اول شرک جلی حصول مرتبہ شہود است زیرا که درین مرتبہ کار
دبار اہل این ولایت اخص شما یافت میباشد چنانکہ میگویند ؎ ای برتر از
خیال و قیاس و گمان و وہم * وز ہر چہ گفتہ اند شنیدیم و خواندہ ایم *
پس ازین شہود و حصول در نظر درین مرتبہ شرک جلی است و شہود اگر چہ بچون
نمااست و حواس ظاہر از ادراک آن بے بہرہ و نمیدار دفاما مدرکات باطن
بالتذاذ و وصول معرفت محظوظ می باشند پس نظر از حصول شہود سے

باید برداشت و بایمان بالغیب بوراء الوراء ثم وراء الوری باید بود
وقسم دوم شرک خفی مرتبه اخص ولایت آنست که اشتغال بنایافت
واضطرار وحیرت صرف کند وحیرانی وپریشانی بی تمکن وتحقیق بود وایا
باشد چنانکه زلیخا در ابتداء خواب دیدن یوسف علیه السلام را گفته شعر
چه گویم با تو از مرغی نشانه * که با عنقا بود هم آشیانه * ز عنقا هست نامی
پیش مردم * ز مرغ من بود آن نام هم گم * پس درین مرتبه نایافت آنچنان
تمکن واستقرار باید گویا که آن مرتبه را می بیند والتذاذ تمام می یابد و نصب عین
اوست تا از مرتبه شرک خفی این مرتبه خلاص یابد چنانچه کسی گفته
شعر عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست * عجب اینست که من
واصل و سرگردانم * قسم سیوم شرک اخفی درین مرتبه اخص ولایت
آنست که تمکن وقرار در حیرت که بینند هنوز انتظار محبوب توجه بوی باقی باشد

اگر توجه خود را در رنگ متوجه الیه چون دلالا لاکن در همین انتظار وجه فی الحقیقت
آرزوی محبوب با قیست پس باسے ماندن انتظار وجه بمنزله شرک است زیرا که
هر چه در توجه آید و توجه با و متعلق شود آنچیز هم بمثل اینکس مخلوقست چنانچه هستم
و متخیل و متصور و مدرک اینکس مخلوقست چنانکه الله تعالی فرموده است والله
خلقکم وما تعملون یعنی خدا تعالی پیدا کرد شمار او آنچه شما عمل میکنند
از حواس ظاهره و باطنه و مطلق آنست که از توجه انتظار پاک باشد چنانکه گفته
اند ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا همیشه باد بدست است دام
را پس هرکه در مرتبه انتظار وجه نگردد از شرک اسے خفی خلاص یافت چهارم
یعنی شرک ولایت خاص الخاص که ولایت انبیا علیهم السلام ست سه قسم
شرک است اول شرک جلی این مرتبه آنست که اشتغال نسبت نا یافت نماید که
واجب تعالی نسبت نفسی یعنی ذاتی است و بذات خود مطلق غیر مدرک است

بیان شرک ولایت خاص الخاص

زیرا که صفت غیوبت او مقابله نمیدارد مثلاً سمیع را مقابل کنند بصیر را مقابل کند
دانند مطلق نباشد بلکه مقید گردد و از آنکه لا انزال صفت وی بعلم ازلی چنانکه
بود اینک هم است که کان الله ولم یکن معه شیٔ والآن کما کان
بیان اوست پس چنانکه از یافت خود را پاک کرده بود از نایافت هم پاک شود
که خلوی تخیله از حق ضروریست و از غیر حق چون توجه نماید حق ماند تا از شرک
جلی این مرتبه خاص الخاص ولایت خلاص باید قسم دوم شرک خفی این مرتبه
خاص الخاص آنست که درین مرتبه خلوه تخیله اگرچه بحقیقت نایافت مشرف شده و
از استغفار و تمنای یافت مطلقاً ظاهراً و باطناً خلاص شده و اما در علم حقیقت
این ایمان و معرفت حقیقت اطمنان متردد است و هنوز از اطمنان قلبی
چیزی در خود نمیدارد و این تردد در معرفت حقیقت اطمنان و یقین بمنزله
شرک است پس باید که برای اخلاص این شرک برقت نظر و فکر و تعلیم

مرشد حقیقی دریابد که ما را هیچ ادراک ذات و صفات باری تعالی نیست پس حضور
علم او است با او و ذات مظهر ذات است و صفات مظهر صفات و کمالات مظهر کمالات
باطمینان و یقین حقیقی تا از شرک خفی این مرتبه که در رد حقیقت اطمینان
قلبی بود خلاص شود قسم سوم شرک اخفی این مرتبه خاص الخاص ولایت آنست
که حضور ذات بصفات داند چنانکه گوید صفات غیر ذات نیست که حضوری
بذات داشته باشد بلکه باید دانست که همون ذات است که با جمیع مراتب
وجوبی و حقایق امکانی خود بخود بر خود ظاهر و آشکار است تا بواسطه علم حضوری
و حضور عالم واصل بمرتبه حضور شود پس در مرتبه حضوری عبادت که اشارت
بدوری میکند چگونه شرک نخواهد شد اما انبیاء و اولیا بعد وصول
بمرتبه حضوری و قرب عبادت حق که میکنند حقیقتش آنکه ایشان را از عبادت
و بندگی که سراپا عجز و نیستی افکندگی است این مرتبه حاصل شده و نفوس قدسیه

بیان عبادت انبیا و اولیا که بعد حصول مرتبه وصول

ایشان را عجز و نیاز مرغوب شتر گشته از مقام وصول زمانی متنزل شده عبادت
حق سبحانه تعالے مینمایند و بعد انفراغ باز بمقام مذکور می شتابند چنانچہ
مقولہ حضرت یعقوب علیہ السلام است ﴿ گہی بر طارم اعلے نشینیم *
گہی بر پشت پای خود نہ بینیم * اگر ایشان از مقام وصول متنزل شده
عبادت حق نمیکردند بلکہ مدام بہ ہمان مقام ماندہ و ترک عبادت مینمودند دیگر
کسان کہ باین مقام فایز نشده اند و بجای وحدت کثرت را می بینند پیروی
ایشان کرده ترک عبادت مینمودند و ترک خود را ترک ایشان سند می آوردند
و از راه ہدایت برگشتہ بظلامی سبلے افتادند لہذا ضرور شد کہ از مقام
وصول تنزل کرده بعبادت پردازند زیرا کہ خلق خلق محض برای بندگی
اوست لپس معرفت و عبادت یک شئی اند و آنانکہ در آیت صدر از ین معنی
لیعرفون انکار محض میکنند آنہا نہ علم از شریعت میدارند و نہ اطلاع

بیان آنکه اقسام مردمان چهار اند
بیان ... طریقت

و از طریقت و هم باید دانست که مردمان بر چهار صنف بوده اند قسم
اول ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن ایشان خراب و ان متعبدان دنیا
اند قسم دوم باطن ایشان آراسته و ظاهر ایشان خراب و آن مستان اند
سیوم ظاهر و باطن ایشان هر دو خراب و ان عوام خلایق بوده اند چهارم
ظاهر و باطن ایشان آراسته انها مشایخ ملت و سالکان طریقت اند که ظاهر
و باطن ایشان معمور است و ظاهر و باطن عالم بر ایشان مکشوف اگر یکی از ایشان
زیر هفتم زمین است از بالای هفتم آسمان خبر میدهد و شان همین کسان است
که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
فرموده و در کتب صوفیه رحمهم الله نوشته بعضی اولیاء الله را دوام شهود است
و بعضی را سه روز و بعضی را گاه گاه و بعضی را دور شبانروزی هفتاد
هزار بار دوام شهود که میباشد در تجلی افعالی می باشد و این مرتبه عام

بیان انواع شهود اولیاء صوفیه

اولیاست زیرا کہ تجلی ذات بجز اخص اولیا نمیباشد پس تجلی صفات برای خاص
اولیاست و تجلی افعال مرتبہ عام اولیاست و بعضی ایشان را دوام صحو می باشد
و بعضی را سکر لیکن آنها باز بصحو می آیند پس اولیاء اللہ را استقامی ہست کہ بہمین
دیدۂ ظاہر مشاہدۂ عالم غیب میکنند زیرا کہ دیدۂ ظاہر و دیدہ باطن ایشان
برابر است چنانکہ آنسرور فرموده سووا صفو فکم فانی اراکم خلفی
کما اراکم قدامی یعنی برابر بندید شما صفہای نماز شما پس ہرآئینہ من می بینم شمارا پس من
چنانکہ می بینم شمارا پیش من و فرمود جعلت قرة عینی فی الصلوة یعنی
چشم من روشن میشود و باسر و میشود از دیدار خدا در نماز و اینمقام اول
مقام و بالاتر از ہمہ مقامات ہست و بنا قب ملخص کتاب ابو عبد اللہ بن یوسف
بن محمد بلخی شافعی مرویست کہ روزی حضرت علی کرم اللہ وجہہ در
مجلس عام خود فرمود سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن علم السما فانی اعلمها

زعاقاً زعاقاً وملکاً وملکاً یعنی سوال کنید مرا قبل از آنکه مرا گم کنند

و سوال کنید مرا از علم آسمان چرا که من داناترم از راه راست و کوچه ها

مرویست که در آن هنگام شخصی از حاضرین برخواسته گفت ای علی اگر

تو درین دعوی صادق هستی بگو که این وقت جبرئیل کجا است امیر ساعتی سر

در گریبان شد و بعده فرمود انی طفت السموات السبع فلم اجد جبرئیل و اظنه

انت ایها السائل یعنی من طواف کردم هفت آسمان را ام نیافتم

جبرئیل را و گمان میکنم ای سائل تو جبرئیل است وی در جواب گفت بخ بخ

من مثلك یا ابن ابیطالب یعنی خوش باد خوش باد کدام است مثل تو

یا علی و قسم خدا است که وی ترا بر فرشتگان هم شرف داده راوی گویدم

در یکدم گفتگو متعجب بودند که سائل از نظر غایب شد همچنان بسیار اولیا و مشایخ

طریقت را احوال بوده اند عرفو من عرف الله الهادی علی سواء السبیل

آیت دوم قوله تعالی

یا أیها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون . الذی جعل لکم الأرض فراشا والسماء بناء وأنزل من السماء ماء فأخرج به من الثمرات رزقا لکم فلا تجعلوا لله أندادا وأنتم تعلمون

یعنی ای مردمان بپرستید و بندگی کنید پروردگار خود را که مستحق پرستش اوست آن آفریدگاری که بقدرت کامله بیافرید شما را و از نیست به هست گردانید و بیافرید نیز آنکسان را که بودند پیش از شما و نتیجه این امر آنست که شما را العبادت [illegible] تا باشد که شما بپرهیزید از خشم و عذاب خدای تعالی آن خدائیکه بحکمت بالغه ساخت برای نفع و فائده شما زمین را بساطی مانند

گسترده جهة آرام در وی و حرکت بر وی گردانید آسمان را سقفی برافراشته و فرو
فرستاد از آن آسمان یا از ابر آب پیرفایده یعنی باران پس بیرون آورد
بسبب آن آب و قتیکه با خاک آمیخته شد از انواع میوه‌ها و نباتات ارزی
ساخته و پرداخته برای شما پس بگیرید مر خدا را همتایان و انبازان در ملک او
و حالانکه شما میدانید که او را مثل نیست و نشاید که باشد چه هیچکس غیر او برافریدن
مخلوقات و بظهور آوردن موجودات قادر نیست **باید دانست** که در آیت
اول این رساله بیان آنست که وجه خاص تخلیق بندگان برای معرفت و عبادت
است و آن بیان بطریق حکایت است نه برای امر خاص بعبادت لهذا درین آیت
امر خاص هم واقع شد تا پرده غفلت از چشم بصیرت و فهم ظاهر بینان و جهلاء عارفان برداشته شود و آنها
در پی معرفت روند و در عبادت خالق و معبود حقیقی خود کوشند
زیرا که کمال سعادت همون کس راست که بمعرفت حق تعالی حق عبادت

آن ادا کنند اگرچه این سر دوام ستعسرست و خود سلطان تخت رسالت
درینباب زبان بعجز کشاده **وما عرفناک حق معرفتک** یعنی نشناختیم ترا
حق شناخت **وما عبدناک حق عبادتک** یعنی عبادت نکردیم ترا
حق عبادت تو فرموده تاهم حتی الوسع وقدر امکان حصول معرفت وعبادت
ایزد سبحان بر همه عالمیان واجب لازم زیراکه بیان عجز رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم خالی ازین نیست که مرتبه ذات حق چنان منزه صفات است که
زبان واصفان بکلمه **لا احصی ثناء علیک** گویانست یا اینکه
کنه ذات پاک فوق ادراک است چنانکه در حدیث وارد است **تفکروا
فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله** یعنی فکر کنید در مخلوقات ونعمتهای
الهی وفکر مکنید در ذات الهی زیراکه ادراک ذات وی بیرون از حاطه فکرهاست
وذات منزه از تشبیهات است وهمین اعتقاد ارباب توحید است که معبود

حقیقی نہ متخیر ست یعنی در پیچیدہ و نہ حال یعنی داخل در چیزی زیرا کہ انچہ
متحیز ست لایق انقسام میباشد و انکہ انقسام پذیرد محتاج است و موجود
حقیقی محتاج نیست پس متحیز شدن نمیتواند ہمچنان حال یعنی فرود آمدن
در متحیز و آن محتاج تر ست از متحیز پس ذات موجود حال شدن نمیشاید چنانکہ
اعتقاد ارباب تشبیہ ست و ارباب تحقیق را درین باب پس تکلم گو ہا ست کہ
محل تحمل آن نمیدارد و ملخص تحریر صاحب انسان کامل اینکہ ان الذات
عبارة عن الوجود المطلق بسقوط جمیع الاعتبارات
والاضافات والنسب والوجوھات یعنی ذات عبارت است
از وجود مطلق بساقط کردن جمیع اعتبارات و اضافات و نسبت ہا و
انتساب و جامی علیہ الرحمہ در شرح رباعیات گفتہ رباعی واجب
کہ بود ظہر در کنہش اعمی ہست از ہمہ در نسبت ہستی اجلی ماہیت اخفی

من ان تظهر انیتہ اظہر من ان تخفی یعنی حضرت حق سبحانہ تعالی از روی حقیقت و ذات از ہمہ چیز پوشیدہ تر است وکنہ ذات و غیب ہویت او تعالی و تقدس مدرک و مفہوم و مشہود و معلوم ہیچکس نتواند بود کما اخبر ہو عن نفسہ لقولہ ولا یحیطون بہ علماً یعنی احاطہ کردن نتوانند بآن ذات بعلم زیرا کہ پایۂ رفعت ادراکش از حواس و قیاس متعالیست و زینۂ معرفتش از افہام و اوہام بغایت نہایت عقول را در بدایت معرفت او جز تحیر و تلاش و لیلی نی ہرچہ در عقل و فہم و وہم و حواس و قیاس میگنجد ذات وی تعالی از ان منزہ و مقدس است و ہستی وی پیداتر از ہمہ چیزہا است و پوشید از غایت ظہور کہ دلہا طاقت دریافت آن ندارند پس ہیچ چیز را بحقیقت جز ہستی نیست بلکہ ہمہ ہستیہا پرتو نور ہستی اوست و ہمہ بدوست بلکہ خود

همه اوست و از ینجا است که حضرت سید الطائفه قدس سره فرموده ما فی الوجود
سوی الله یعنی نیست در وجود سوای الله تعالی حضرت جامی در رباعی گفته
رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست در دلق گدا و اطلس شاهی همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
یعنی در هر شیء ظهور ذات اوست و هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر است
فی الحقیقت از حق در مظاهر ظاهر است پس اینچنین ذات محیط را کسی
نمی تواند که ادراک کند و شیخ محی الدین ابن عربی که منتهی ارباب تحقیق
است گفته التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی
الکون یعنی فکر در ذات خدا تعالی محال است پس باقی نماند تفکر در کائنات
الحاصل منع تفکر در ذات از وجوه مذکوره است یا آنکه رسول الله
صلی الله علیه وسلم حدیث شریف صادر کرده که تفکر نفسی نموده یا آنکه این تنبیه است تا کسی عموماً

دعوی معرفت ذات نتوانند زیرا که ارباب معرفت بقاعده اتیان بوده
اند پس در حقیقت از حدیث عدم حق معرفت و عدم حق عبادت نفی خود
عین ثبوت هر دو امر خاص با آنحضرت حاصل است چنانکه قول حضرت صدیق
بوده است العجز عن الادراك ادراك یعنی بیان عاجزی از ادراک
عین ادراک است و ظاهر است اگر ذات الهی را آنسرور صلی الله علیه و آله
وسلم ندانند و حق عبادت وی ادا نکنند کدام کس میتواند که حصول
آن نماید بلکه کلام الهی که امر تعالی که یا ایها الناس اعبدوا ربکم الخ بوده است
امر برای حصول معرفت بعموما مردمان بوده است تکلیف لا لایطاق و لغو میگردد پس
ثابت شد که بعبادت حق شد کار توحید است و آن عبادت در حقیقت توحید
افعالی است که بندگی و ادای شکر یعنی آن بوده است پس باید دانست
که عبادت در حقیقت شکر است بمقابله ربوبیت تعالی نسبت این بنده

و پدران و مادران این که از کتم عدم بمقصد وجود آورده و از صلب پدر
و در شکم مادر نطفه گردانیده و پس آن نطفه را دریکجا علقه و در جای دیگر
مضغه نموده و پس آنرا بحکمت بالغه و قدرت کامله خود با گوشت و پوست
و رگ و استخوان و تمامی اعضا مناسبه شعور و تمامی اعصاب را پیدا کرده
و از تمامی جوارح و گوش و بینی و زبان و لب و دندان و غیره مخصوص
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بپایه کمال و از ایام
شیرخوارگی تا موسم جوانی که هنگام نشاط عمر و جدا دانی است رسانیده
پس ضروریست که شکر این نعمتها که عین عبادت ویست بجا آرید و از آیات
تفسیر کلمه قوله تعالی الذی جعل لکم الارض الخ که ذکر گردانیدن
زمین بساط و آسمان سقف و نزول باران و رویانیدن گیاه و اشجار
و میوه و غیره درین آیت مخصوص برای تصدیق نعم خود و ادای شکر بمعاینه آن

بوده است ایشانرا بهم برای اینکه اقرار بفعل این نعم نسبت وی تعالی موجب
برائت از شرک است بغیر وی لهذا این نتیجه متفرع ساخت حق تعالی بر او و در آن
تعلیق حرف فا بر او و فرمود فلا تجعلوا لله اندادا وانتم تعلمون
یعنی مگردانید برای خدای تعالی شریک که وی تعالی فاعل این همه افعال است
و شما او را نیست بندگی غیر از وی و شما او را نیست و را اند یعنی
همتا برای صدور و تحقیق این افعال و در تفسیر محیی الدین ابن عربی گفته
وانتم تعلمون ای تعبدونه مع علمکم بهذا فعبادتهم انما
هی للصانع وربهم هو المتجلی فی الصور بالصنع یعنی عبادت
بکنید او را با علم خود با این نعمتها مذکور پس عبادت ایشان نیست
مگر برای صانع پروردگار ایشان که تجلی فرموده است در صورت صنع اذ کل
عابد لا یعبد الا ما یعرفه چرا که هر یک عابد عبادت نمیکند مگر آنرا که

ميداند ولا يعرف الله الا بعد ما وجد من الالوهية في

نفسه ودانسته نميشود خدا تعالى مگر بعد آنكه يافته شد از الوهيت در نفس

آن وهم ما وجدوا الا الفاعل المختار فعبدوه وايشان نيافتند

مگر حق تعالى را فاعل مختار پس عبادت مى كردند ويرا وغاية هذه العبادة

الوصول الى الجنة هي كمال عالم الافعال ونهايت اين عبادت

رسيدنست بسوى جنت واين كمال عالم افعالست فالله جعل لهم

الارضين لنفوسهم وبنى عليها سموات ارواحهم وانزل من

تلك السموات ماء علم توحيد الافعال فاخرج به من تلك الارض

نبات الاستسلام والاعمال والطاعات والاخلاق

الحسنة ليرزق قلوبهم منها ثمرات الايقان والاحوال

والمقامات كالصبر والشكر والتوكل

یعنی الله تعالی مبسوط کرد زمینهای دل عبدگان را و بنا ساخت بر آن
زمینها دل آسمانهای ارواح ایشان فرو فرستاد و انزال آسمانها
آب علم توحید افعال یعنی عبادت پس بر آورد انزال زمینها
رویید گیاهای اسلام و اعمال بندگی و اخلاق نیک تا روزی دهد دلهای
ایشان را ازان میوه یقینها و احوال و مقامات مثل صبر و شکر و توکل
دیگر گاه ثابت شد توحید طلب دلیل نموده آید باثبات نبوت تا آن
هر دو اسلامش صحیح شود و چرا که اسلام صحیح نمیشود مگر شهادت توحید
و نبوت و مجرد توحید حجاب است که میرساند بسوی زندقه و حجر و سند
بقول و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غیر از اقرار توحید میکرد ایشان
مردم را مثل مجوسیه و ثنویه پس اسلام طریقه است در میانه جمیع
قول لا اله الا الله و قول محمد رسول الله زنهار و منظمه است او تعالی

برای بیر افعال چرا که افعال بندگان بنسبت افعال الهی مانند جسد

است بنسبت روح وچنانکه مصدر فعل روح است وآن فعل بتوسع

نمیرسد مگر بجسد همچنان مصدر فعل حق تعالی است وآن فعل ظاهر نمیشود مگر

از خلق پس ضرور شد ارسال انبیا زیرا که خلق را بسبب حجاب بعد ممکن

نیست حصول معارف از پروردگار پس واجب شد وسطه همچنین

چنانکه روح حاضر باشد بدرگاه الهی و مخالط باشد بخلق بنفس بشریت

تا فیضان کلمات ربانی بدرسید وحی بر دل قدسیه حاصل فرموده

تند بنفسه خود بخلق تلقین فرماید وخلق بواسطه جنسیت آنرا قبول کنند

وازانجاست که حقتعالی بآیة وابتغوا الیه الوسیلة امر برای طلب

وسیله فرموده وآن وسیله بوجه کمال وسطه الهی ومفیض فیضان

نامتناهی عباده فهیه وجود حلاوت شهد شهود ونور چراغ بینش مبدع

جمیع آفرینش بلبل گلزار وستنج بالعشی والابکار صلصال اشجار والمستغفرین بالاسحار مقرب بارگاه الہ عزیز محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است نعم ماقیل سه ہر دل که ز سر معرفت آگاه ست ؛ با بدرقه عنایتش ہمراه ست ؛ نور یکه ز لا اله الا الله ست ؛ تابان محمد رسول الله ست ؛ در تفسیر ابو السعود ره گفته یا ایها الناس اعبدوا یا حرف نداست که وضع کرده شده برای نداء بعید وگاہی بقریب ہم نداء میشود بطریق قایم کردن قریب بجای بعید واین امر یا برای تعظیم واقع میشود چنانکه مثل یا الله یا رب وحالانکه الله تعالی از ہمه نزدیک تر است ونحن اقرب الیه من حبل الورید میفرماید یعنی من نزدیک ترام بسوی آن از رگ جان یا اکثر ایام الکثر بوجه کسر نفسی ودانستن خود دورتر از محافل قدسیین ومنازل

مفسرین واقع میشود ویا حرف مذکور برای تنبیه است که بعد ازان امری عظیم
وشانی فخیم مذکور میشود وآن خطاب عبادت بحق ناس است ومراد از
لفظ ناس تمامی مکلفین موجودین درین زمان بوده اند زیراکه بر لفظ ناس
الف لام جنس وتعمیم داخل است وصحابه کرام درین تاویل استدلال
کرده اند وکسانیکه از دین درخطاب مشافه داخل نیستند ضرورة در تحت
این حکم داخل اند زیراکه همه احکام بنظر خطاب بر حاضرین مکلفین ثابت
ودرآن ضرورة تمامی اهل دین تا قیامت شامل اند وآنانکه قبل نزول
اینحکم بعبادت مشغول بودند بشرط ایمان آنها هم شریک اند
وبعضی مفسرین گفته اند که مراد درین آیت از عبادت همه اعمال اند که
تعلق آن بدل است چراکه آن عبادت عبارت از
نهایت تذلل وخضوع وخشوع است ودر فتح العزیز گفته که کمال

انسانی آنست که آئینه دل او صفا و انجلا پذیرد و محاذی منظر حق واقع شود و بجهه صفای دلهای ملائکه ملحق گردد و آلا زنگ بر آن آئینه دمبدم باتباع شهوات مظلمه تراکم گرفته بسر حد بهایم خواهد رسانید پس انجلا و صفائی دل حاصل نمیشود مگر بمجاهده و حقیقت مجاهده قلع و قمع تاریکیهای روحانی ست که امراض قلب اند و روح را نزدیک مفارقت از بدن الم شدید میرسانند و این قلع و قمع بدون دوام عبادت متصور نیست و دوام عبادت آنست که قلب را مشابه نورانی میفرماید و زبان را بذکر مشرف میسازد و اعضا و جوارح را بخدمت مزین میکند پس عبادت هر چند بظاهر تذلل ست لیکن در باطن کمال تعزز و تجمل ست و حقیقت عبادت انتقال ست از عالم غرور بعالم سرور و سفر ست از ظلمتکده خلق بحضرت نور حق و مشاهده

ملال از الست و موجب انشراح صدر چنانکه در قرآن بدان اشاره
رفته ولقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون فسبح بحمد
ربك وكن من الساجدين واعبد ربك حتى يأتيك اليقين
یعنی بتحقیق میدانم بانکه دل تو از اقوال کافران تنگ شده پس مناسب
است برای رفع آن تنگی تسبیح بحمد خدای خود کنی و همراه مؤمنان سجده
کنندگان سجده کنی و عبادت حقتعالی بجا آری تا آنوقت که ترا وصال
حق برسد یعنی انتقال ازین عالم بوقوع آید و لفظ یقین درینجا بمعنی موت
است چنانچه در تمامی تفاسیر مذکور است آنچه جهلاء بی علم و صوفیان نافهم
معنی آن بی شبه میگویند و رفع شبه را غایت عبادت فرض میدانند
و صوم و صلوة ترک میکنند و از مرتبه یقین غافل میباشند باید
دانست که مراتب یقین سه بوده اند یکی علم الیقین دوم

[illegible]

عین الیقین سوم حق الیقین پس علم الیقین آنست که خدا تعالی را
بی چون و بی چگون بدلایل قرآن و احادیث رسول و بیر و سبحان
حق و امر و نهی و وعده و وعید و ترغیب و ترهیب و قیامت و حشر
و نشر و بهشت و دوزخ و مافیها همه از حق داند و این مرتبه عام
مسلمانان است و عین الیقین آنست که پیر و مرشد کامل شده یافت
ذات و صفات و وحدانیت حقتعالی از راه یقین حاصل کند و احوال
موت و قبر و قیامت و ثواب و عقاب او را معاینه شود و خطرات
ممکن به فرش نه آید و حال باطن بروی مکشوف گردد و این مرتبه
خاصان است بهر کس حاصل نمیشود چنانچه مولانا روم میفرماید
مثنوی تا نسوزی نیست آن عین الیقین * این یقین خواهی
در آتش در نشین * گوش چون ناقد بود دیده شود * ورنه قل در گوش

به توحید شود و حق الیقین آنست که مراتب یافت ذات و صفات خدا نیست
او تعالی با تمام رسانیده و یقین کند که جمیع موجودات ظاهری و باطنی غیر ذات نیست
و عین ظهور حق است چنانچه جامی فرموده رباعی در کون و مکان نیست
عیان جز یک نور ظاهر شده آن نور بانواع ظهور حق نور و تنوع
ظهورش عالم و توحید همین است و دگر وهم و غرور یعنی نور وجود حق سبحانه
تعالی و شانه الاعلی بمثابه نور محسوس است و حقایق و اعیان ثابته بمنزله
آبگینه متلونه و متنوعه است و متنوعات ظهور در آن چون الوان مختلفه است
که حباب وست و در نفس الامر او را لونی نیست نمایندگی صاف و رنگین
برنگ آبگینه است و نور حق از لون و شکل مجرد و منزه است شهود
بس زمان که شرح خواهد این کلام به لیاقت تا نخود فهم عام تا
نه نیکو می آینکه فهم همه نبود چه بیخودی پای الفقر الغش

بسته بوده هرگاه از او سنگ بر در بوده پس نظر کلام جاهلان بی علم

و عارفان خالی از معرفت و فهم تقلید کردن و از عبادت حق که لازم

هر عبد تا موت است باز ماندن از کمال انسانی محروم ماندن است

وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ یعنی سلامتی بر آنکس است که پیروی کرد هدایت

خدا و رسول را و ابن عباس در تفسیر یَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا

گفته ان کل ما ورد فی القران من العبادة فمعناها التوحید

یعنی هر جا که وارد شده است در قرآن ذکر عبادت معنی آن توحید

است و بعض مفسرین گفته معنی اعبدوا وحدوا و اطیعوا

رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ یعنی معنی اعبدوا اینست که توحید بکنید و

فرمان ببرید پروردگار شما را که پیدا کرد شما را [illegible] الذین را

در تفسیر کبیر فرموده یَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ

بیان بودن معنی عبادت توحید را بنا بر قول بعض مفسرین

امر برای عبادت بتمام بند کانست لان العبادة عبارة عن تعظیم
الله واظهار الخضوع لیچرا که عبادت عبارت از تعظیم خدای تعالی
است وظاهر کردن پستی برای او تعالی وبعضی گفته درین خطاب کفار شریک
نیستند زیرا که آنها مامورین بایمان نیستند ومعرفت الله تعالی که
درحقیقت علم اوست باجهل محال است واگر صدور یابد بتکلیف مالایطاق
میشود واین محال است وچون کفار از معرفت ممتنع اند همچنان از عبادت
ممتنع اند چنانکه امر زکاة مشروط بملک نصاب است همچنان حکم عبادت
مشروط بشرط معرفت است اگر کسی گوید اهل ایمان خود عبادت
میکنند پس امر بمومنان تحصیل حاصل است واین امر از خدای تعالی
محال است جوابش آنست انانکه بعبادت مشغول اند آنها را باستمرار وزیادت
عبادت علم است که زیادتی ودوام از عبادت هم عبادت است چنانچه رحمت عقل توحید

بلاشبه اهل ایمان درین امر شریک اند و بعضی مفسرین گفته امر

بعبادت بکل مردمان مومن عموما بوده است لاکن طفلان و دیوانگان

و بیهوشان و فراموشان کسان غیر قادر بموجب لَا یُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا

اِلَّا وُسْعَهَا مستثنی بوده اند و سبب بعضی از نها گفته مخصوص

در حق عبید یعنی غلام است که مبادا با شتغال خدمت مولی

که واجب است از عبادت حق تعالی محروم نماند و قاضی گفته

این آیت دلالت میکند و آگاه مینماید سبب وجوب عبادت را که پیدا

کردن خدا تعالی است را و انعام کردن بر ما چنانچه فرماید رَبَّكُمُ

الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

جمهور اهل سنت و جماعت میگویند الخلق عبارة عن الایجاد

والانشاء یعنی خلق عبارت است از ایجاد و موجود کردن و

وخالق آن غیر از خدا دیگر نیست چرا که آنچه از عدم بوجود می آید ضرورت است
برای وی موجد باشد و این غیر از خدا دیگرے شدن نمیتواند بنابر آن
خدایتعالی اگاه نمود و حکم کرد اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم
یعنی عبادت کنید پروردگار شما را که پیدا کننده شما هو نست و این صفت
خالقیت خود برای آن گفت که این صفت قریب بفهم است و برای
ثبوت وجود صانع کدامی دلیل ازین وصف قریب بفهم نیست چنانچه
در کتاب دیانات العرب آورده که آنسرور صلی الله علیه واله وسلم روزی
بعمران بن حسین پرسید کم لك من اله یعنی چقدر اند برای تو
خدایان گفت عشرة یعنی مراده خدا بوده اند آنحضرت پرسید
درین خداها برای دفع غم والم تو و مصایب و مشکلات تو چند اند وی گفت
برای دفع مصایب من غیر از الله تعالی دیگر نیست آنحضرت در جواب

بیان ثبوت الوهیت انسان ها را

نزد و ضلالت من اله الا الله یعنی سزاوار نیست ثنا از الهان
غیر از خدای واحد زیرا که خالق همه خیر و شر هم اوست **و مروت**
چون ابو حنیفه امام اعظم ره برای دهریان مثل سیف بود آنها کمین جو
منتظر فرصت بودند که وی را قتل کنند روزی امام در مسجد خود تنها
نشسته بود جماعتی از آنها با شمشیرهای برهنه در رسیدند و خواستند
که قتل کنند آنگاه امام گفت که اولا شما در مسئله مرا جواب دهید بعد
قتل کنید گفتند بگو امام پرسید اگر کسی گوید شما را که من در دریا
سفینه را دیدم از مال و بار گران در موجی متلاطم هوای مختلف میرود
و کدامی آنرا ملاح نیست و نه نگهبان که از امواج و باد مخالف بر کنار برد
لاکن الکشتی خود بخود برابر در دریا جاریست و بسوی کنار رساست
پس از روی عقل اینچنین میتواند یا نه گفتند هذا شیء

لا یقبله العقل یعنی اینصورت چیزیست که عقل آنرا قبول
نمیکند امام جواب داد سبحان الله چون جاری شدن کشتی بی ملاح
قرین عقل نیست پس چگونه میتواند که قیام این دنیا با این اختلافات
احوال و تغیرات اعمال و وسعت اطراف واکناف بغیر از خالق و حافظ
درست باشد وبریان چون اینکلام شنیدند زار زار گریستند و گفتند
راست میگوئی پس شمشیرها را بمیان آوردند و تایب شدند الحاصل
معرفت وجود رب باین صفت خالقیت قرین فهم بود ولهذا در این بیت
بصفت خالقیت مذکور شد تا ثابت شود ومعلوم کند که جمیع
اجسام واجرام محتاج موثر قادر اند که وی نه جسم است ونه عرض بلکه
همه جسم وجوهر وعرض موجود ویست واصول اینهمه از خلق وایجاد ایست
تعالی شانه وظاهر است که غرض از دلایل قرآنی جدال ولهو مباحثه نیست

بلکہ غرض ازان صرف حصول عقاید حقه دینائی مومنان است
لهذا حق تعالے صفتیکه قریب بفهم بود درین آیت ذکر فرمود ورنه
کسی نمیتواند که اسرار ربوبیت دریابد آورده اند که روزی
اسرافیل علیه السلام را تمنا شد که بر اسرار ربوبیت اطلاع بر شوُ
بسرش ندا کردند وانظر الی العرش یعنی ببین برجانب عرش
اسرافیل بقوت ملکی هزار سال بجانب عرش طیران نموده ماند لیکن
کرسی عرش حیث انکاشا با خود گفت که عرش مخلوقی از خلق باعالمین
است بطیرانی هزار سال بحد آن نرسیدم پس خدا یتعالی که خالق
است چگونه از سر ربوبیت او مطلع خواهم شد و لفظ لعل
درین آیت محض برای امیدوار داشتن مومنین و اشفاق آنها
چنانکه شان ایمان بین الخوف والرجا بوده است چراکه

هرگاه خدا تعالی خود را قدرت بر فعل خیر و شر داد و آنها را عقل و تمیز آن مرحمت فرمود و عبادت را سبب نجات گردانید پس هرکه از شر باز مانده بعبادت پرداخت بلاشبه آنکس امیدوار فضل خدا میباشد و رجاء او موجب فضل میگردد و آنکه بعضی معنی لعلّ بعضی کی میگیرند حسب صاحب کشاف در جواب آنها میگوید صحیح نیست لاکن کلمه لعلّ برای طمع دمانیدن است او هرگاه خدا تعالی طمع میدهاند لامحاله حسب الطمع آنها وعده خود جاری میکند و قول حق تعالی الذی جعل لکم الارض فراشا الخ تصدیق آن میکند که مسلمانان عالم اند به پیدا کردن خدا تعالی زمین و آسمان و غیره را برای منافع خود ما پس چنین میداشند بندگی وی کنید فلا تجعلوا لله اندادا یعنی مگردانید خدا تعالی را همتایان و شریکان در ملک وی

پس درین آیت حق تعالی دو چیز یکی عبادت و دیگر توحید
امر فرمود عبادت برای آنکه خلق انسان و جن محض برای
عبادت است و توحید برای آنکه توحید بنیاد عبادت است پس
معنی آیت چنانست هو الذی خلق لکم هذه الدلایل الباهرة
فلا تتخذوا الشرکاء یعنی آن پروردگار که پیدا کرد برای
صانع شما این دلایل روشن پس مگیرید آنرا شریکان بعضی
گفته اند که معنی ند المثل المنازع یعنی مثل منازعت کننده
چنانکه کافران بتان را که میگفتند گویا اعتقاد آنها این بود
که بتان قادرند بر منازعت حق تعالی و اعتقاد ثنویه است
که اله دو اعتقاد میکنند یکی حکیم که فعل خیر از وی پیدا شد دوم سفیه
که فعل شر از او منسوب میکنند و در اعتقاد ذاهبین اله بکثرت

اند وسوای خدا تعالی بندگی آنها نیز میکنند و قول صابئین
آنست که الله تعالی ستارگان را پیدا کرده وانها را مدبرات
عالم گردانیده پس مناسب است که بندگی کواکب کنیم و آنحضرت
بندگی خدا تعالی بجا آرند همچنان نصاری بندگی عیسی میکنند
وابن الله میگویند ومشرکان بندگی بتان برخود واجب
میدانند اما دین بت پرستان از همه قدیم تر است چنانچه
حق تعالی در قرآن مجید خبر فرموده وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ
وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ
وَيَعُوقَ وَنَسْرًا یعنی قوم نوح علیه السلام
گفتند که مگذاریم خدایان خود را و نه سواع و نه یغوث و نه یعوق
و نه نسر را که این نامهای بتان اند پس خدا تعالی ازین آیت

نهی فرمود که بندگی غیر از پروردگار شما نکنید که او خالق
همه است و او را شریک نیارید زیرا که قدرت کامله او بر همه
ظاهر است گو از کثرت تنویر از شما مخفی باشد چنانچه جامی
فرموده سه ظهور جمله اشیا بضد است * ولی حق را
نه ضد است و نه ند است * چو ذات حق ندارد نقل و تحویل * نیاید
اندرو تغیر و تبدیل * پس ازین دلایل از روی عقل هم بطلان
قول کافران میشود زیرا که عالم همه محتاج صانع مختار اند و او
منزه از جسمیت است وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ ای انه واحد خالق
هذه الاشیاء یعنی شما میدانید که خدا تعالی معبود شما
یک است و پیدا کننده این همه اشیا پس ازین بیان بخوبی
پیدا است که باتفاق ارباب ظواهر و بواطن عبادت الله تعالی

بهر کس همواره تا حیات لازم است و آنکه قید تا حصول مرتبه دفع شبه میکنند و میگویند که بعد یقین عبادت ضرور نیست سرتاسر خلاف اهل ملت ظاهره و باطن است چنانچه چیزی تصریح این امر در ضمن تفسیر آیت اول درگذشته است

آیت سیوم قوله تعالی

وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِيْمٌ یعنی خدا یراست جای بر آمدن آفتاب و جای فرو رفتن آن پس هر کجا که روی آرید پس آنجا وجه خدا تعالی است یعنی جهة طاعت اوست بدرستیکه خدا تعالی بزرگ مغفرت است و بسیار عطا و دانا بمصالح حال مسلمانان است سبب نزول این آیت

آنست که شبی تاریک لشکریان حضرت رسالت پناه در سمت قبله
اختلاف کردند و هر کسی تحری کرده برای خود محراب عبادت خدا ساختند
و چون روز روشن شد خطوط محاریب ایشان از سمت قبله منحرف
بود پس چون بمدینه رسیدند باعادت و قضای آن نماز از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم اجازت خواستند آنگاه این آیت
نازل شد که بعد تحری اعادت نماز ضرور نیست چرا که همه جهات از آن
او تعالی است در حقیقت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ
یعنی هر کجا روی آرید پس آنجا وجه خدا تعالی یعنی جهت بندگی
اوست محققانرا در تحقیق این آیت نکته هاست از آنجمله اینست
که مولانا روم فرموده مثنوی از پی اینما تولوا خوان ٭ ثم وجه الله
هش مهتمم دان ٭ یعنی آنسو که روی قصد آری ٭ تا حق بندگیش

بگذاری * وجه حق کان بود حقیقت او * باشد آنجا بسوی او کن رو * هیچ جا را نگردد استثنا * پس بود عین حق عیان همه جا * عارف حق شناس را باید * که بهر سوی روی بکشاید * بیند آنجا جمال حق پیدا * نکشد از جمال حق قطعاً * محی الدین ابن عربی در تفسیر خود گفته مراد از مشرق عالم نور و ظهور که آن جهت نصاری و قبلهٔ آنها است در حقیقت و آن باطن خدایتعالی است و مغرب مراد عالم ظلمت و اختفا که آن جهت یهود یا نست و قبلهٔ آنها در حقیقت و آن ظاهر خدایتعالی است فاینما تولوا یعنی بهر جهت که توجه کنند از ظاهر و باطن فثم وجه الله پس آنجا تجلی ذات خدایتعالی بجمیع صفات است یا آنکه برای خدایتعالی است بر روشن کردن دلهای شما بظهور در آن و تجلی بر آن دلها بصفت جمال وی تعالی وقت

شهود و فنای شما و غروب شدن در آن پوشیده بودن -
آن بصفت وجود و ذوات و پوشیده بودن آن بصفت جلال خود
وقت بقای شما بعد فنا بهر طرف که توجه کنند آن وقت آنجا روی حق
است و نمیماند چیزی مگر وی تعالی وحده بدرستیکه خدا تعالی -
شامل بجمیع جهات وجودات است و دانا است بهمه علوم و معلومات
چراکه وی تعالی وجود مطلق است و کدامی شئی بدون وی وجود -
وی تعالی یافته نمیشود و وجودات بعینه صفات و اسما او است
برای ممتاز شدن آنها بتعینات خود که این تعینات امور
امکانی اند و عدمی نیستند یعنی باعتبار عقلی پس
آن وجودات باعتبار تعینات خود خلق و باعتبار حقیقت
خود حق اند و ازینجا است که مولانا روم در مثنوی فرموده

وارد وجود مطلق واجب تعالی نمی شود در میان آن
و هستی و وجود بعینه صفت است از ذات او

ع هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد ٭ در هر پرده نهان شد ٭ هردم
بلباس دگر آن یار برآمد ٭ گه پیر و جوان شد ٭ گه عالم و گه زاهد و گه رند
خرابات ٭ هردم بلباسی ٭ چون در صفت مختلف آثار برآمد ٭ سرشور
ازان شد ٭ یعنی همان ذات واحد حقیقی است که بصورت ممکنات
ظهور کرده و ذوات ممکن فی حد ذاته موجود نیست و همچنان حضرت جامی
فرموده ع ذات ممکن پیش چشم شهود ٭ نیست فی حد ذاته موجود
و همچنان سلطان المحققین محی الدین ابن عربی فرموده ان الممکنات
لیست لها رائحة الوجود یعنی بدرستیکه ممکنات همه نبوده است آنها
بوی وجود بلکه آنچه موجود است آن ذات واجب است غوث و قول
حسب انسان کامل است الموجود نوعان موجود محض
وهو الباری و موجود ملحق بالعدم

وهو ذوات الممکنات یعنی موجود دو نوع است یکی موجود محض
وآن ذات حق تعالی است دوم ذوات ممکنات وان موجود
باحکام وآثار خود اندنه بالذات وملحق بعدم اند چنانکه ماشمت رائحة الوجود
صفت اوست وازانجاست که بزرگی گفته رباعی هم کردم این
موهوم گذر * هم یافتم از حقیقت خویش خبر * هم بودم وهم نبودم
این نادرین * هم هستم وهم نیستم این طرفه نگر * این مقام بس نازک
واز موی باریک ترست اکثر کسان بدقیقه آن نرسیده بگومی ضلالت
می افتند ومیگویند خالق ومخلوق چه در ظاهر وچه در باطن همه عین
یک دیگر اند وبعضی میگویند که خلق پیش از موجود شدن خود عین
حق بود وبعد از موجود شدن غیر حق گشت همچنان بسیار اعتقادات
است وحق اینست که این عینیت ممکنات با ذات حق اندر حیثیت

ذاتی یعنی از روی اندراج عین او بینند نه آنکه صور علمیه حقایق
اشیا که بصفات نقصان مقتضی کفر و عصیان اند عین ذات حق
باشند زیرا که ممکن نیست که مقید مطلق شود و مطلق مقید پس ثابت
شد که این توحید واجب و ممکن مجازی و اعتباری است یعنی
غیریت حقیقی من حیث الذات و عینیت من حیث الاندراج است
که این را در اصطلاح ارباب حقایق کثرت در وحدت و وحدت در
کثرت میگویند چنانچه جامی فرموده ع بود کلی جهان در ذات پنهان
کرده در کل بذات خویش ظهور ها یعنی درین بیت مصرعه اول دلالت
بر کثرت در وحدت میکند یعنی این عینیت بی حلول و اتحاد پیش
از موجود شدن عالم است در خارج و مصرعه دوم دلالت میکند
بوحدت در کثرت و آن بعد موجود شدن عالم است در خارج

ورنه اگر اعیان ثابته را عین حق گوئیم پس جهان کدام و در وجه
چیز مستور بود که مولانا گفته و مفاد کلمهٔ طیبه لا اله الا الله
و محمد رسول الله چه و چون تمامی ارباب شریعت و طریقت
بر شهادت لا اله الا الله و شهادت محمد رسول الله اتفاق است پس توحید
ذات واجب و ممکن بلا قید کجا باقی ماند و کدامی از اهل شریعت
و طریقت نیست که اقرار شهادتین نکند لاکن درین شهادت
ارباب شریعت و اصحاب حقیقت توفیق دادن و کلمات ارباب
حقایق را با ارباب شریعت تطبیق کردن بس کاریست مشکل و
هر کس را ممکن نیست که اینکار از روی بظهور آید چنانچه حضرت
سید محمد بنده نواز فرموده ٭ کاریست سخت مشکل اندر ره حقیقت
از صد هزار مردم یک مرد راه بین است ٭ و مقوله عارفیست

بیان آنکه مطابقت ارباب شریعت و حقیقت [illegible]

ه درکفی جام شریعت درکفی سندان عشق * هر هوسناکی نداند
جام و سندان باختن * مخفی مباد که شریعت راه ظاهر است و حقیقت
راه باطن و از ارباب حقایق آنانکه راه ظاهر اختیار کردند کلمه همه ازوست
برزبان آوردند و آنانکه بر راه حقیقت رفتند نعره همه اوست اختیار
کردند و حضرت ما محبوب سبحانی رضی الله عنه در الهامات خود فرموده
که مرا حق تعالی فرمود یا غوث الاعظم کل طور بین
الناسوت والملکوت فهی شریعة وکل طور بین
الملکوت والجبروت فهی طریقة وکل طور بین الجبروت
واللاهوت فهی حقیقة یعنی ای غوث بزرگ هرچه در عالم ناسوت است
تا بحد ملکوت آنرا شریعت میگویند یعنی این صور محسوسات که او را عیان
ممکنه ببینند میگویند و تحت امر شریعت است بسبب آنکه ظاهر است.

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نحن نحکم بالظاهر فرموده
در باطن و پنهان از حد ناسوت تا ملکوت عالم کون وفساد یعنی عالم اجسام
واجرام است واین را در عرف شریعت میگویند وهرچه درمیان ملکوت
تا بحد جبروت است آنرا طریقت میگویند زیراکه عالم ارواح وعالم عقول
ونفوس در تحت طریقت اند وقابل تجزی وتقسیم هستند وهرچه از جبروت
تا بحد لاهوت است یعنی ذات صرف وجود مطلق آنرا حقیقت میگویند
ولاهوت را لاهوت از آن میگویند که جبروت یعنی مرتبه وحدت که
ذو الاعتبارین است یعنی مرتبه فوقانی آن احدیت وتحتانی آن واحدیت است ودرآن مر اجمال است
چنانچه بزرگی گفته است فیض اول ز عالم لاهوت + میرسانند تا بعالم
ملکوت + بر مراتب گذر کند انگاه + همچنین تا بعالم ملکوت + عالم ملک
ظاهر و پیدا + اسم کردند عالم ناسوت + یعنی جسم در مقام ناسوت است

و دل در مکان ملکوت و روح در منزل جبروت و سر در موضع لاهوت
هر که از ناسوت در گذشت بملکوت پیوست و هر که از ملکوت درگذشت
بجبروت لاحق شد و هر که از جبروت وارست بمقام لاهوت در آمد و رست
احاطهٔ لاهوت بر جبروت و احاطهٔ جبروت بر ملکوت و احاطهٔ ملکوت
بر ناسوت است که والله علی کل شیء قدیر مفسر آنست پس هر اراده
که در لاهوت بوجود آید در جبروت و ملکوت و ناسوت ظاهر گردد و لاهوت
مثل تخم است و دیگر مراتب مثل شاخ و برگ و گل قبل از ظهور تمام درخت
در تخم موجود است و بعد ظهور تخم در درخت است و مولوی شاه صفی صاحب در
نور القلوب گفته پیش از ظهور این عالم خلق بود و بعد ظهور آن حق در باطن
خلق شد اما لیس البیان کالعیان یعنی گفتن دیگر است و دیدن دیگر و
چشیدن دیگر بنا بر آن حضرت عین القضات در قصیده گفته که

مختصر آن اینست سہ چشم بکشا کہ جلوۂ دلدار ❊ متجلی است از در و دیوار ❊
نحن اقرب الیہ آمده است ❊ دور افتاده تو از پندار ❊ کل شیٔ محیط می بینم
انچہ می بینمش بنقش و نگار ❊ شاہد لا الہ الا ھو پیش تو پرده کرده از
رخسار ❊ کاروان نفخت منہ دوحی بسرای تو بر کشاید بار ❊ ثم وجہ اللہ
آیدت بنظر ❊ وھو حکم نمایدت دیدار ❊ وین تماشا چو بنگری کوئی ❊ لیس
فی الدار غیرہ دیار ❊ احد است آن اگر تو بشماری ❊ واحدیت رساندت
بہزار ❊ من دان فقد راہ الحق از چہ رو گفت احمد مختار ❊ کنوا نا احمد
بلا میم از زبان مبارک مختار ❊ قم باذنی و قم باذن اللہ بر دو یک
نغمہ ہست از لب یار ❊ قل ھو اللہ وصف احمد دان ❊ از میانش و لم یکن میم
برار ❊ شو بباطن ربوبیت میداز ❊ کن بظاہر عبودیت اقرار ❊ چون
دوی از میان بر داری ❊ تو نمانی و او کند اقرار ❊ در بود بباطن

تو مایل حق پرستی تو بدل شو بکار * ای پسر در شریعت فرض *
عشر زاده بود بدنیا دار * در طریقت گذشتن از لذت * در حقیقت گذشتن
از انکار * تو اگر مرد این خجسته رهی * دامن کاینات خود بردار * هستی
خویشتن را زکف بده * بر سر دوستی بکن ایثار * بعد تجرید باید تفرید *
یعنی از آخرت شدن بیزار * فارغ الدین تارک الدنیا * نکند فرق را
فرد افشار * گر ز شرک خفی خلاص شوی * خویشتن را تو در خلاص انگار *
جان من وقت را غنیمت دان * تا ابو الوقت خواندت ابرار * المحاکمه
اگر غور کرده شود سر ده فریق براه حق اند چه از قول سر دو ذات واجب
و ممکن با وجود توحید جدا جدا ثابت میشود چراکه در کلمه همه اوست هم
اثنینیت است یعنی اطلاق اوست بر یکی نیست و هم بر یکی بنا بر آن ایمان را
دو قسم نموده اند یکی ایمان شرعی دوم ایمان حقیقی یعنی ایمان سچی گرویدست

بذات حق و عبد و معرفت آن هر دو که ذات حق وجود محض و هستی صرف است
حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و مثل ذالک
همه صفات ذاتی او و بنده و ذات عبد صور علمیه حق و اعیان ثابته است
موصوف بصفات نقصان از عدم و مردگی و جهل و کوری و کری
و ناتوانی و محتاجی و غیره که صفات ذاتی ممکن اند نه اطلاق این صفات
بران ذات پاک می آید و نه اطلاق آن صفات واجب برین ممکن صادق
میگردد و تمامی متکلمین و محققین برین اصل متفق اند و ایمان حقیقی معتقد
او است چنانچه تفصیل این در مقدمه کتاب در اقسام توحید ذکر شده
پس کلام همه روایت بحسب ظاهر شریعت است و همه او است بحسب
باطن شریعت است باید که طالب صادق ایمان هر دو درجه حاصل
کنند و گرنه ایمانش از یک درجه ناقص خواهد ماند چنانچه کریمه یا ایها الذین

آمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ بدین امر تائید میکند یعنی حق تعالی
فرماید ای آنکسانی که از اهل ایمان شرعی اید ایمان آرید یعنی
ایمان حقیقی نیز حاصل کنید با خدا و رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم ـ
تا بدرجه کمال ایمان رسند و بعضی ارباب طریقت گفته ایمان شرعی اصل است
و ایمان حقیقی فرع آن پس تصدیق اصل نمودن و انکار فرع ورزیدن
موجب سوء خاتمه است اعاذنا الله عن سوء الخاتمة و ازاینجاست
که صاحب گلشن راز گفته ع شریعت اصل و فرع آمد حقیقت ٭
میان این و آن باشد طریقت ٭ و حق طریقت را دریافتن است
و آن میان شریعت و حقیقت است اگر کسی بظاهر شریعت پرداخته
از حقیقت انکار کند او کافر طریقت است، اگر کسی باطن حقیقت اختیار
کرده از ظاهر شریعت انکار کند او کافر شریعت است پس توفیق

میان شریعت وحقیقت کار ارباب طریقت ومعرفت حق است
وازین روایت کہ سلطان الاولیا حضرت سید الطایفہ فرمودہ
کل الحقیقة ردتها الشریعة فهو زندقة یعنی ہر حقیقت
کہ آنرا شریعت مصطفی صلی اللہ علیہ والہ وسلم رد کند پس معتقد آن
چنان حقیقت از زندیقان است صاحب اساس المعرفت گفتہ مقصد
مراد است حقیقت است ہرگز خلاف شریعت نیست بلکہ مطابق شریعت
وعین شریعت است واین عینیت شریعت وحقیقت مثل عینیت غنچہ
وگل است یعنی در اصل غنچہ عین گل وگل عین غنچہ است زیرا کہ ہمان غنچہ
است کہ بعد شگفتن گل میشود پس شریعت مثل غنچہ است سربستہ وحقیقت
مانند گلیست شگفتہ وچون شگفتن غنچہ موقوف بر وزیدن نسیم بہار است
ہمچنان شگفتن غنچہ شریعت متعلق است بتربیتگہ بمنزل نسیم بہار است

و این تربیت بدست کسی نیست بلکه فضل حق ست یونیه من یشاء
اشارتی و تفصیل این اجمال آنست که چون حقایق ممکنات در مرتبه
وحدت مندرج بودند پس حقتعالی اشیا نرا بقدرت کامله خود اول بعلم
وجود بخشی فرمود و بعده بوجود خارجی آورد بموجبیکه بهیئت و شکل بعلم ثابت
بودند بعین نمودار کرد و در اصطلاح صوفیه صافیه ره اعیان ثابته را
که بالذات وجود نداشتند اول بعلم وجود بخشی فرمودن را فیض
اقدس میگویند و وجود بخشی خارجی را فیض مقدس می نامند غرض خلاصه
کلام حضرات صوفیه آنست چنانکه اعیان ثابته در علم حق بی جعل جاعل
است همچنان استعداد ایشان نیز از سعادت و شقاوت و غیر
ذالک بذاته است نه بجعل جاعل اما وجود ایشان بذاته نیست بلکه عارضی
است از حقتعالی چنانچه جامی علیه الرحمه فرموده ای ز وجود تو

وجود همه ؛ بود تو سرمایه بود همه ؛ مبدع نو و کهن ها توئی ؛
هست کن نیست کن ها توئی ؛ و ازین بیان ثبوت همه از وست
پیدا میشود لاکن فهم همه اوست لبس دقیق ست و حالانکه همه ارباب
طریقت قایل آن اند چنانچه مقوله عین القضات ست س
چشم بکشا که جلوه دیدار ؛ متجلی ست از در و دیوار ؛ و حضرت مغربی
گفته س ز دریا موج گوناگون بر آمد ؛ ز بی چونی برنگ چون
بر آمد ؛ و حضرت مولوی روم فرموده س هر لحظه بشکل آن بت عیار
بر آمد ؛ دل برد و نهان شد ؛ و ازین کلمات ظاهر میشود که حقتعالی
صورت ممکنات ظهور کرده و اصل صورت ظهور را و تعالی آنست
که حقتعالی بقدرت کامله مصور گوناگون و ترتیب تنزل بحسب آن صور
علمی که در علم آو از ازل ثابت اند خود را نموده فهو علی

شد حضرت ... ابن ... ابن عربی ... عین القضات ... (margin note, partly illegible)

... (margin note, illegible)

ما هو علیه و حالانکه وی بحال خود است یعنی چنانکه بمرتبه
تنزیه بود همچنان بوده است بصفت تشبیه و این قسم ظهور از حقتعالی
محل عجب نیست زیرا که این قسم ظهور از بعضی اولیا و فرشتگان نیز بوقوع
آمده چنانچه در تمامی کتب سیر مرقوم است که قضیب البان موصلی در
مجلس بصور مختلفه ظاهر میشد و با هر کس سخنان مختلف میگفت و بجای خود همچنان
می بود که بود و بعضی بزرگان خود را بصورت شیر نموده ذکرش موجب تطویل
و جبرئیل علیه السّلام در مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بصورت
دحیه کلبی متمثل گشته و حالانکه هیئت وی چنانکه بود بود و حضرت محبوب سبحانی
رضی الله عنه در ماه رمضان وقت افطار در هفتاد جا دعوت قبول
کرده حاضر شد اما بجای خود هم موجود بود چنانچه در مناقب مذکور
است پس این قسم ظهور حق سبحانه تعالی چه موجب غرابت است بلکه غیر تش غیر را

هرگز نمیگذارد چنانچه بزرگی گفت ؎ غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد ٭ و عقاید ارباب وجودیه است که وجود
خارجی عین وجود حق سبحانه تعالی است بدلیل وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی یعنی حق تعالی بالشهود میگوید ما انداخت تیر را تو ای
پیغمبر من هرگاه که انداختی انرا لاکن آن تیر را خدا تعالی انداخت
یعنی فعل تو در حقیقت فعل خداست و کریمه هو الاول والاخر
والظاهر والباطن یعنی اول همه اشیا اوست و آخر هم اوست ظاهر
هم باطن اوست و کدامی شیء غیر او نیست و حدیث لو دلیتم احدکم
الی الارض السابعة لهبط علی الله یعنی اگر گذارند
دلو کدام یک از شما بسوی زمین هفتم هر آینه فرود آید بر خدا تعالی
وحدیث واذا مرضت فلم تعدنی یعنی هرگاه بیمار شدم و

عقیدهٔ وجودیه

بیمار پرسی نکردی تا آخر حدیث از آیات و احادیث ثابت میشود
که وجود خارجی عین وجود عام است زیرا که موجودیکه در خارج بود و
آثار خارجی بروی مترتب شود بر دو حال است که آن وجود محتاج
بضمیمه ایست یا نه اول وجود ممکن است ثانی وجود واجب و این وجود
ممکنات ظهور وجود عام است و همین ظهور را ظهور وجود در مظهر خاص
و تنزل وجود و تعین وجود میگویند چنانچه جسم عام بعینیه متعین و باثری
خاص مختص و باسمی مسمی نیست همچنان وجود عام بعینیه متعین و بخصوصیتی مختص
و باسمی مسمی نیست و ایضا چنانچه جسم عام که محتمل صور بسیار است عند
ظهور الارتباط از صور محتمله وی بصورت خاص مثل سیف موجود گردد و آثار
قطع وغیره بروی مترتب میشود همچنان وجود عام که محتمل صور بسیار است عند
حدوث النسبة از صور محتمله وی بصورت خاص زید موجود گردد

و آثار انسانیت بر وی مترتب میشود الحاصل اکثر صوفیه متقدمین و متاخرین
و شیخ محی الدین ابن عربی و اتباع ایشان و چندی از متکلمین هم بر آن اند
که وجود که مبدا آثار شده وجود حق سبحانه تعالی شانه که عین حقیقت خود است
لا غیر چنانچه جامی علیه الرحمه فرموده رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیر نه
خالی ز تو مسجدی نه دیری نه ✽ دیدم همه طالبان و مطلوبانرا ✽ خود
جمله توئی و در میان غیری نه ✽ پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند
یعنی ذات را باشیا علاقه معیتی واقع است که آن معیت مجهول الکیف
است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و حکما پی بسر آن معیت
و حقیقت وی نبرده اند غایتش آنکه هر یکی از افراد انسان که مطلع شده اند
تمثیلی بقدر استعداد خود مشابه این علاقه بیان میدارند نه آنکه فی الواقع
چنان باشد حاصل کلام بزرگان وجودیه آنکه وجود عام مانند

حیات و علم و ارادة و قدرت و سمع و بصر
و کلام از مفهومات عامه است چنانچه اطلاق این
مفهومات بر حق و هم بر خلق و قدیم و حادث می آید همچنان
اطلاق مفهوم وجود بر اینها می آید و نزد ارباب شهود وجود خارجی
غیر وجود او تعالی است بدلیل اِنَّ الشَّیْطَانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ
عَدُوًّا یعنی بدرستیکه شیطان برای شما دشمن است پس بگیرید
او را دشمن و آیت اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِیْنَ یعنی آگاه باشید
که لعنت خدا بر ظالمین است و حدیث کل الناس فی ذات الله
حمقی ای فی معرفته یعنی همه مردمان در پی معرفت ذات خدا تعالی
بی عقل اند و غیره از دلایل آیات و احادیث همی گویند ظل غیر ظل
است و عکس غیر شخص خلاصه این وجود خارجی غیر وجود الهی بوده است

[illegible]

چه نزد شهودیه عالم عکوس اسما و صفات است یعنی چون موجد و مکون
تعالی و تقدس خواست که ایجاد موجودات و تکوین مکونات فرماید
پرتوی از صفت وجود در مرات عدم انداخت و معدوم معلوم
که لعکوس دیگر صفات ممتزج و مخلوط فی العلم بود موجود خارجی ساخت
مثنوی خلق را چون آب دان صاف و زلال ؛ اندرو
تابان صفات ذوالجلال ؛ هرچه در وی می نماید وصف
اوست ؛ همچو عکس ماه کاندر آب جوست ؛ پس همچو ظلال و
عکوس غیر مظهرست حاصل کلام شهودیه اینکه در سبیل اثبات وحدت
وجود لازم می آید که حق کل بود و عالم اجزا جدا شدن عالم از حق
واز دیاد آن موجب تغیر و نقصان و زوال و حدوث در وی است
همچنان در صورت عینیت احتیاج الی الحیز والمکان

بلا رسم می آید پس درمیان بعضی از اصحاب وجود و شهود خلاف بحث واقع و
ودر بعض توفیق پس طریق متوسط و توفیق درمیانه اینست که این عینیت
من حیث الظهور وحدت ذات الله تعالی است که بصورت ممکنات بلا کم و بیش
گردیده که وهو الظاهر عبارت از انست یعنی اوست ظاهر بصورت همه
پس این ظهور بصورت ممکنات مطابق شرع شریف توان گفت نه غیر زیرا که
چون او ظاهر است بجز او ظهور تحقق نمیشود یعنی بظاهر تصورات همه اوست آنکه
بعینه ذات حق همه اوست پس و آنانکه همه اشیا را بعینه ذات حق میدانند بلا تشبیه
کفر است پس از این همه بیانات ثابت شد که عینیت اشیا که هست من حیث الظهور
است نه من حیث الذوات بر آمین شیخ محی الدین ابن عربی
تصریح فرموده هو عین الاشیاء فی الظهور لا هو عین الاشیاء
فی ذواتها بل هو هو والاشیاء اشیاء یعنی حقتعالی باعتبار ظهور بصورت

اشیا عین اشیا است نه من حیث الذات بلکه از حیثیت ذوات
وی و نیست و اشیا اشیا که هرگز عین یکدیگر نشوند و نعم ما قیل
؎ آن یار عین ماست نه از روی اتحاد * اینجا نه پر از دوست
و لیکن نه از حلول * معنی اتحاد دو شیء برابر بلا کم و بیشی یک شدن است
چنانکه آب با شیر و این امر نسبت خدا تعالی نه شرعاً جایز و نه حقیقةً
و حلول در آمدن یک شیء در شیء دیگر را میگویند چنانکه آب در کوزه و
این امر هم نسبت خدا تعالی غیر جایز و ظهور حق مخالف این حلول و
اتحاد است بلکه آن ظهور مثل ظهور صورت در آئینه است و این امر
بدیهی است که آنچه صورت در آئینه مینماید همون شخص نیست بلکه
عکس اوست و عکس را کسی صاحب عقل عین شخص نخواهد گفت
و اگرچه این ظهور حق بصورت ممکنات در بادی النظر مخالف امر

بیان معنی حلول و اتحاد

شریعت معلوم میشود لاکن بعد تعمق ہرگز مخالف شرع شریف نیست
زیرا کہ این ظہور کہ معنی هو الظاهر است نہ حلول است ونہ اتحاد
اما ملحدان بد اعتقاد وکم علمان کوتہ نظر وبد نہاد فرق درین امور
نمیتوانند اعاذنا الله بسوء الاعتقاد

آیت چہارم در بیان
نور و کیفیت آن

آیت چہارم قولہ تعالیٰ

اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ
فِيْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِيْ زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبٰرَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ
لَّا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ يَّكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ
نَارٌ نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ يَهْدِى اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَآءُ

وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ

یعنی اللہ تعالے نور آسمانہا و زمینہا است یعنی نور نامی از نامہا خدا تعالے
است باعتبار شدت ظہور آن و ظہور اشیا بدان کما قیل ھو الذی
یظہر بذاتہ و یظہر الاشیاء بہ یعنی خدا تعالی آنست کہ ظاہر میشود
بذات خود و ظاہر میشوند اشیا بدان پس ہرگاہ ظاہر شد بوجود
خود و ظاہر کرد بظہور خود بلاشبہ آن اللہ نور السموات والارض
است یعنی مظہر سموات ارواح و زمین اجساد آن وجود مطلق است
کہ یافتہ شدند بان ہرچہ یافتہ شدند از موجودات و روشنیہا پس
باید دانست کہ نور کیفیتے است کہ باصرہ اولا او را دریابد و
بعد ازان بواسطہ آن جمیع اکوان را ادراک میکند ہرچند اینچنین
اطلاق ہم بر ذات حقتعالے جایز نیست لاکن چون حقتعالے نام خود

نور گفته زبان پیچ چاره نماند مگر اینکه بدان صفت گفته شود و بعضی محققین
مفسرین درین آیت مضمرات و تاویلات آورده اند چنانچه صاحب
کشاف گفته اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ (ای ذو النور السموات والارض)
یعنی الله تعالی خداوند نور آسمانهاست و زمینهاست و هرچه در وی است
زیراکه اجزای عالم هستی نوریکه دارند خواه ذاتی باشد یا عرضی
جمله عطیه فیض اوست چنانکه گفته اند ع درظلمت عدم همه بودیم
بی خبر ؛ نور وجود سر شهود از تو یافتیم ؛ پس درین آیت معنی مصدر
بمعنی فاعل مثل زید عدل که بوده است یعنی زید چنانکه از باعث
کثرت عدل خود عدل است همچنان ذات بکثرت تنویر خود نور رسید
پس آن منور کردن آسمانها تو ملایک مقرب است و منور کردن
زمینها از انبیاء مرسل و یا منور کردن دلهائی ساکنان آسمان و زمین

از نور معرفت و توحید است چرا که دلیکه درو نور معرفت نباشد
مثل سینه مینے درکور تاریک است و با کافری در عالم تصویر الله حق تعالی
کفر را بجاهای متعدد در قرآن ظلمت و ایمان را نور گفته و پیغمبران را برای
اخراج آنها از ظلمت بسوی نور فرستاده و با تها خطاب کرده
لیخرجکم من الظلمات الی النور یعنی پیغمبران برای آن فرستاده ام
تا برآرند شما را از تاریکی کفر بسوی نور ایمان و امام نسفی سینے
نور السموات (منور السموات) گفته و آن تنویر باقسام بوده است یعنی
الله تعالی آراینده آسمانهاست بصوامع ملایکه کرام و آراینده
زمینهاست بمساجد اهل اسلام یا آراینده آسمانهاست از شمس
و قمر و ستارکان و آراینده زمینهاست با انبیا و اولیا و علما و
صالحین مومنان و یا آراینده آسمانهاست به تسبیح و تقدیس مقدسان

و آراینده زینهااست بتلبیه حاجیان و تکبیر غازیان و یا آراینده آسمانهاست
به بیت المعمور و آراینده زینهااست بکعبه شریف و بعضی مفسرین معنی
اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ (مدبر السموات والارض)
گفته یعنی الله تعالی تدبیر کننده امور اهل آسمانها و زینهااست که
همه ها از حسن تدبیر وی ساخته و پرداخته شده و همه ها از عطیات
تدبیر وی بموجب کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ شاداند چنانکه بزرگی
گفته است ه از نهان خانه احسان تو هر جا همه کس ✻ کل حزب فرحی
تند زپی لطف عمیم ✻ در تفسیر گفته الله نور السموات (ای مدلول
السموات) یعنی الله تعالی آسمان و زمین را مدلول وجود وغیره
خود کرده چه هر دلیلی از دلایل قدرت و بدایع حکمت وی در آسمان
و زمین واقع است دلالتی واضح است بر وجود و قدرت و علم و حکمت

او تعالی جلت نیست چنانکه گفته اند سه فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
یعنی در هر شی برای وجود ذات الهی نشانیست که آن دلالت میکند
بر آنکه آن یکیست و ابن عباس رضی الله عنهما فرموده هادی اهل
السموات والارض یعنی الله تعالی رهنمای اهل آسمان و زمین است که
بهدایت او بهشتی خود راه برند و بارشاد او مصالح دین و دنیای شناسند
و هم بامعنی بعضی علما میگویند نور آنست که روشن کرداند چیزها را تا
باصره ادراک کند و بدان راه یابد پس چون حق تعالی بیان کرده است
برای ما آنچه در معاش و معاد بکار آید و ما بدان بدو راه برده ایم پس
اورا نور توان گفت نعم ما قیل سه چون تو پنهان شوی از من
همه تاریکی و گفتم چو تو پیدا شوی بر من مسلمانم بجان چه اگر در
زمان ظلمت هیچکس ساکن را از متحرک نشناسد و علو از سفل تمیز نمیکند

بیان نور حقیقی و ظهور
و اشیاء ظاهره عالم

و قبح از صبح باز ندانند چون رایت نور ظهور نمود خیل ظلام روی
بانهزام آوردند وجودات و کیفیات ظاهر گردیدند و صفا از کدر
و عرض از جوهر ممیز شدند مدرکه انسانیه داند که استفاده این دانش
و تمیز بنور کرده اما ادراک نور متحیر باشد چه داند که عالم از نور
مملو است و او مخفی ظاهر بدلالت و باطن بالذات پس حق سبحانه تعالی
که ما بدولت او ادراک یافته ایم و بمرتبه تمیز اشیا رسیده سزاوار آن
باشد که او را نور گویند لهذا اتم و محقق نور حقیقی هستی حق است که همه
موجودات بدو ظاهر اند و او از همه مخفی چنانچه جامی قدس سره السامی
در شرح رباعیات فرموده که هرچه ادراک کنی اول هستی مدرک میشود
و اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
چنانچه ادراک الوان و اشکال بواسطه ضیائی است که محیط است

با نها وشرط است در رویت و با وجود این بیننده در ادراک آنها
از ادراک ضیا غافل میشود و بغیبت ضیا معلوم میگردد که ورای آنها
امری دیگر مدرک بوده که ضیا است همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیا
والوان واشکال و بیننده بجمیع موجودات ذهنی و خارجی قیوم همه است
و ادراک شئ بی ادراک او محالست اگرچه از ادراک او غافل باشی
و آن غفلت بواسطه دوام ظهور اوست و اگر این نور نیز چون ضیا
غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات با مر دیگر که
نور وجود حق سبحانه است نیز مدرک بوده رباعی هستی که بذات
خود هویدا است چو نور ٭ ذرات مکونات از و یافت ظهور ٭ هرچیز
که از فروغ او افتد دور ٭ در ظلمت نیستی بماند مستور ٭ و امام محمد غزالی
رحمة الله گفته بعد از تحقیق ثابت شد که معنی بودن الله تعالی نور است

انہ خالق العالم وانہ خالق القوی الادراکیۃ یعنی اللہ تعالی خالق قوی دراکہ
است و از آنجاست کہ اللہ نور السموات والارض وارد شدہ و
در رسالہ حق الیقین گفتہ کہ ہستی خدا تعالی پیدا تر از ہمہ ہستیہا است
زیرا کہ او بخود پیدا است و پیدائی سائر ہستیہا بدو ہست نور السموات
والارض یعنی ہمہ اشیا پیش ہستی او عدم محض است و پیدا
ادراک ہمہ ہستی او است ہم از جانب مدرک و ہم او از جانب مدرک
و ہر چہ ادراک کنی نخست ہستی مدرک شود و اگر چہ از ادراک این
ادراک غافل شوی و از شدت ظہور مخفی نماید نظم ہمہ عالم بنور اوست
پیدا * کجا او گردد از عالم ہویدا * زہی نادان کہ او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان * و از آنجاست کہ گفتہ اند لیس شیٔ
اظہر من اللہ یعنی نیست کدامی شی ظاہر تر از خدا تعالی

فلا یعرف الحق الا بالحق ولا یظهر الحق الا بالحق

یعنی دانسته نمیشود خدا تعالے مگر بخدا تعالے وظاہر نمیشود خدا تعالے مگر بخدا تعالے
چنانکہ رویت آفتاب بغیر از آفتاب نمیتوانند پس درحقیقت خدا تعالے
نور مطلق است واطلاق نور بر غیر خدا تعالے اضافی ومجازی است
زیراکہ غیر ذات ہمہ ظلمت اند کہ پیدائی آنہا از نور الہیت چراکہ
عالم ہمہ پر اند از انوار ظاہر بینائی وباطن عقلی کہ منبع اول آن خدا تعالے
است لاشریک لہ پس درحقیقت ہمہ نور اوست وازانجا است
کہ گفتہ شد اللہ نور السموات والارض مثال این چنانست مثلاً نور
آفتاب ماہ را روشن کرد وپرتو ماہ آئینہ را عکس آئینہ مذکور آئینہ دیگر را
کہ بر جدار خانہ بود وعکس آن آئینہ آئینہ دیگر اندرون حجرہ وتاریک را
وازان عکس حجرہ تاریک روشن گشت پس درحقیقت روشنی

حجرهٔ تاریک از آن آفتاب است که آن نمودار نیست همچنان انوار نبوی
صلی اللہ علیه و آله وسلم از نور آلهی متجلی است و از انوار نبوی عالم همه متجلی
اند چنانکه آنسرور فرموده انا من نور الله وکلشئ من نوری
یعنی وجود و ادراک عالم از نور نبویست و نور نبوی از تجلی ذات آلهیست
پس بلاشبه اللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یعنی بودن او تعالی
نور آسمانها و زمینها ثابت شد که خود مثل آن در عالم اجسام میفرماید
مَثَلُ نُوْرِهٖ صفت نوریکه منسوب باوست یعنی صفت وجود و
ظهور آن در عالم بظهور خود بآن مانند روزنیست در دیوار که نهایت
او بخارج راه ندارد و مثل طاق یعنی این لفظ مشکوة اشاره است
بسوی جسد بوجه ظلمت آن در نفس الامر و روشن بودن آن بنور
روح فِیْهَا مِصْبَاحٌ در آن طاق چراغی افروخته نیک

روشن اَلْمِصْبَاحُ آن چراغ افروخته فِيْ زُجَاجَةٍ در قندیلی از
آبگینه است اَلزُّجَاجَةُ آن آبگینه بغایت صفا و لطافت كَاَنَّهَا
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ گویا آن ستاره درخشنده است چون زهره
و مشتری بلند و روشن مراد از آن قلب منور بروح منور است
که او را نفس قدسیه هم میگویند و تشبیه آبگینه بدل از آنست چنانکه آبگینه
با دقی صدمه سنگ میشکند همچنان دل آدمی با دنی جفا شکسته میگردد
و آن آبگینه یعنی چراغیکه در دل است یعنی نفس قدسیه تُوْقَدُ
افروخته شده است در ابتدا مِنْ شَجَرَةٍ مُّبٰرَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ
یعنی از روغن درخت با برکت زیتون که مبارکست و نسبت مبارک
بشجر از آنکه آن درخت بعد طوفان نوح در زمین مقدسه رسته
و بعضا پیغمبر دعا برکت برو خوانده که از آنجمله حضرت خلیل اللہ

علیه السلام اند و محی الدین ابن عربی گفته که صفت شجر بارکت
از آنست که در آن کثرت فواید است از ثمرات اخلاق و اعمال
مدرکات و حصول سعادت دارین و ظهور انوار و اسرار شناختن
و معارف و حقایق و مقامات مکاسب و احوال مواهب لَا شَرْقِيَّةٍ
وَّلَا غَرْبِيَّةٍ یعنی آن درخت نه جانب شرق است از
معموره چون دریای چین و خطا و نه در طرف غرب چون طرطوس
وغیره بلکه منبت آن ولایت شام است یا آنکه آن درخت نه پیوسته
در آفتابست تا محترق گردد و نه مدام در سایه تا میوه او خام ماند بلکه
هم از تاب آفتاب بهره مند و هم از سایه محفوظ است و حضرت
خواجه حسن بصری رحمة الله علیه گفته که اصل آن شجره از بهشت است
بعده به دنیا آورده در اسرار التنزیل در تفسیر اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ

فرموده مراد از نور نور ایمان ست که حق تعالی اندر سینه مومن تشبیه کرد
و گفت کمشکوة و دل وی را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة و
مصباح روشنی ایمان ست که در آن قندیل افروخته اند و آن قندیل را
بکوکب درخشنده تشبیه نمود چراکه در آن چراغ ایمان روشن ست
و شجره مبارک مولد از کلمه اخلاص ست که بین الخوف و الرجا
بوده است و تشبیه نور ایمان بچراغ محض برائی آنست که در هر خانه
چراغ باشد دزد و نمی آید همچنین در هر دلیکه ایمان باشد شیطان را
بدور آنجا باشد کر آیه إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
برآن دلیلی روشن است یا برائی آنکه چون چراغ در خانه روشن
باشد شعاع آن اندرون نهائی بخارج هم نور بخشد همچنان نور ایمان
در دلیکه باشد شعاع معرفت بر درز نهائی جوانس در آمده طاعات آلهی

بر اعضا و جوارح پدید می آید چنانکه حقتعالی فرموده سیماهم فی وجوههم من اثر السجود یعنی علامات و نشانیهای آنها در جبههٔ آنها پدیدست از تاثیر سجدهٔ و هم دل مومن را با آبگینه ازان تشبیه فرموده تا از سنگ ظلم و جفا آنرا نشکنند اگر شکنند آن زخمی خواهد کرد که مرهم نپذیرد و ازانجاست که کسی گفته ؎ چون آبگینه این دل مجروح نازکم ؛ هرچند بیشتر کنی تیزتر شود ؛ و بعضی گفته نور نور معرفت اسرار الهیست یعنی چراغ معرفت و زجاجهٔ دل عارف و مشکوة سینهٔ اوست که افروخته ستهٔ از برکت زیت الیقین شجرهٔ وجود مبارک محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که وی نه شرقی است و نه غربی بلکه مکی است و بعض صوفیه گفته که آن سبحانه تعالیٰ تشبیه داد

سینه را بمحراب و دل را بقندیل و معرفت را بچراغ و این
چراغ روشن ست از شجره مبارک و آن الهامات ملائکه ست
چنانچه حقتعالی فرماید ینزل الملائکة بالروح من امره
یعنی نازل میکند فرشتگانرا بار وح از امر خود و تشبیه ملائکه
باشجره مبارک محض بوجه زیادتی منافع آنهاست و تشبیه
بهبودن آنها غیر شرقی و غربی بآن سببست که آنها روحانی اند
وصفت آنها بلفظ یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار یعنی
نزدیکست که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود را اگرچه
نرسیده باشد بوی آتشی یعنی درخشندگی فرشتگان بدین
صفت برای کثرة علوم آنها و زیادتی اطلاع آنها بر اسرار
ملکوت الله تعالی ست و این ظاهرست که مشبه غیر مشبه به می باشد

وبعضی گفت مَثَلُ نُوْرِہٖ یعنی مثال نور ایمان در دل محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل محراب است که در چراغ ست محراب
مراد صلب حضرت عبد اللہ پدر رسول اللہ ست وقندیل نظیر
حبد النسور و چراغ ایمان دل وی ونظیر ستاره درخشنده
نبوة ولیت ونظیر روشن شدن از شجره مبارک یعنی ملت
ابراهیم علیه السلام که نماز نخواند بطرف مشرق مثل یهودیان
ونه بطرف مغرب مثل نصاری بلکه نماز میخواند بسوی کعبه وکعبه
گفته زیت مراد نور نبوی ست که آن روشن بود به مردمان
قبل از انکه بوحی کلام کنند وهرگاه بوحی کلام فرموده نُوْرٌ
عَلٰی نُوْرٍ یعنی نور بر نور شد ومحی الدین ابن عربی ره
درمعنی لَا شَرْقِیَّۃٍ وَّلَا غَرْبِیَّۃٍ گفته شجریکه روشن شده

از نفس قدسیه نه شرقی ست نه غربی بلکه متوسط ست در میان
غرب عالم اجساد که موضع غروب نور آلهی و پوشیده حجاب ظلمانی
ست و در میان شرق عالم ارواح که موضع طلوع نور ظهور
از حجاب نورانی ست که روغن استعداد آن نور قدسی فطری
پوشیده دران روشن ست از خروج بسوی فعل و وصول
بسوی کمال نفس خود پس روشن بشود آن روغن اگرچه متصل
نشود آنرا نار عقل فعال بسبب قوت استعداد و زیادتی صفا نُوْرٌ
عَلٰی نُوْرٍ یعنی این روشن شده بنور کمال نور بست بزاید بر نور
قابلیت ثابت نور در اصل گویا آن نور متضاعف ست

بیان نور دل مومن

و یحیی بن سلام گفته مراد از مشکوة دل مومن ست که خدا را
می شناسد و آن دل مومن روشن ست قبل از انکه معرفت

حق بر زبان آرد و ہرگاہ کہ معرفت بر زبان آورد نور علے
نور گردید چرا کہ آن سرور در صفت آن میفرماید اتقوا
فراسۃ المومن فانہ ینظر بنور اللہ یعنی پرہیزید دانائی
مومن را پس آن می بیند از نور خدا تعالی وابی ابن کعب رض
گفتہ المومن بین اربع خلال ان اعطی شکر
وان ابتلی صبر وان قال صدق وان حکم عدل یعنی مسلمان
در میان چہار خصلتہاست اگر دادہ شد شکر نمود و اگر آزمودہ
شد ببلا صبر کرد و اگر کلام کرد راست گفت و اگر حکم کرد بانصاف
کرد فہو فی سایر الناس کالرجل الحی الذی یمشی بین
الاموات ینقلب فی خمس من النور یعنی مرد مومن در میان دیگر
مردمان ہمچون مرد زندہ است کہ میرود در میان مردگان میگردد

دربیان پنج نور کلامه نور و عمله نور و مدخله نور و مخرجه نور و مصیره الی النور یوم القیمة یعنی کلام مومن نورست و عمل آن نور ظاهر و باطن آن نورست و بازگشت آن روز قیامت بسوی نورست پس اهل سنت و جماعت میگویند که حقتعالی بعد از بیان این دلایل بنهایت ظهور رسید که زیاده ازین حد بیان جایز نیست یهدی الله لنوره هدایت میکند الله تعالی بنور خود یعنی بوضوح این دلایل من یشاء هر که راکه بایمان خواست زیرا که بدون پیدا کردن خدا تعالی ایمان در دل کسی این دلایل کافی و نافع نیستند و بعض گفته مراد بنور راه جنت است برای هرکس یعنی هدایت برای بعض است و برای بعض نیست و محی الدین ابن عربی گفته هدایت میکند الله تعالی بنور خود که ظاهر بذات است

نورست مومن بنور نورست

وظاهر کننده ماسوای خود است بتوفیق و هدایت و یضرب
الله الامثال للناس و میزند خدا تعالی مثال ها را برای مردمان
مراد ازان مکلفین خاص مردم یعنی انبیا علیهم السلام است و در تفسیر
فتح العزیز وغیره گفته که معنی هدایت نشان دادن مطلب است یا بالهام
مثل مکیدن پستان می تامل در تلمذ چنانکه طفل را از حقتعالی القا
میشود یا بدادن حواس ظاهره و باطنه یا بهدایت عقل و دلایل نظریه
یا بارسال رسولان یعنی هدایت را مراتب بوده اند یکی هدایت
الهامی چنانچه طفل را در حالت طفولیت حاصل میشود دوم هدایت
احساسی که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرند چیزهای
نیک و بد را می شناسد و آنچه حواس بان نمیرسد برای دریافت
آن عقل ضرورست سیوم هدایت عقلی است که از مدرکات حواس ظاهر

وباطنه کلیات آنها را انتزاع نموده بکار می برد چهارم هدایت
نظریست که آنچه عقل بدان نمی رسد از دلایل نظریه استنتاج آن می نماید
پنجم هدایت ارسالی است که هر آنچه از عقل و نظر خارج ست و حسن و قبح
از قوت و نظر مدرک شدن نمی تواند یا ادراک آن و وهم و خیال
بان معارضه میکند برای دریافت و حصول هدایت آن چیزها پیغمبران را
فرستاده اند و کتاب ها نازل کرده اند و این هدایت ارسالیست
یعنی هدایت پیغمبران و کتب الهی بر دو قسم بوده است یکی عام بیان قسمین قسم عام و قسم خاص
دوم خاص عام آنست که راه خیر و شر را واضح سازند و باز این هدایت
عام بر دو قسم می باشد تبیانی و توفیقی تبیانی شرح ما جاء به الرسول
بحدیکه هیچ احتمال و شک و شبه در فهم مراد راه نیابد و این را در عرف
فقها ابتلا نامند و توفیقی آنست که اسباب هدایت در حق آنشخص

چنان فراهم می آرند که بان تمسک آسان و بسعادت ابدیه واصل
وبمقام برگزیده مشرف میشود منتهای این هدایت توفیقی دریافت
حق لکن در دنیاست یا بهشت در آخرت و هدایت خاص انست که نوری از
عالم نبوت و عالم ولایت که یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مراد از انست
بر مدرکه شخص پرتو می اندازد و انکشاف حقایق علی ما هی علیه
حاصل آید پس این هدایت خاص سه درجه میدارد یکی من الله
هست چنانچه فرموده قُلْ اِنَّ هُدَی اللّٰهِ هُوَ الْهُدٰی یعنی بگو ای محمد بدرستیکه
هدایت خدا تعالی آن هدایت است نه غیر دوم الی الله هست
چنانچه فرموده اند اِنِّیْ ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّیْ سَیَهْدِیْنِ یعنی بدرستیکه
من رونده ام بسوی خدای من زود است که هدایت یابم سیوم بالله
هست چنانچه در حدیث شریف وارد شده لَوْلَا اللّٰهُ مَا اهْتَدَیْنَا

یعنی اگر خدا یتعالی نبودی یا بندگان ہدایت نیافتی یعنی امداد و ہدایت
خدایتعالی کرد و ارشاد سیر و سلوک و ترقی از مقام بمقام و دیگر حالاً فحال
و مقاماً بعد مقام بہ بندگان حاصل نمیشود و در تفاسیر نوشتہ اند اگر از
ہدایت در کلام خدایتعالی نشان دادن راہ مراد می باشد انرا بکلمہ
الی متعدی میکنند چنانچہ در آیت اِنِّیْ ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّیْ
مذکور شد و اگر از وصول راہ مراد می باشد انرا بکلمہ لام تعدیہ
میکنند چنانکہ در آیت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ واقع ست و اگر مراد
ازان قطع کنانیدن راہ و رسانیدن بمقصود می باشد متعدی بہ نفسہا
می سازند چنانچہ در آیت اِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ واقع ست اما حاصل
این آیت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَاءُ متعدی بلام اند ان واقع است
تا بدانند کہ بندگان بالکل عاجز و ناتوان اند صرف نشان دادن

راه کافی نیست تا آنکه دمبدم هدایت نور او تعالی دلیل راه و رفیق
او نباشد و توسط نور او که انبیا و اولیاست درمیان نیاید هرگز
هدایت کامل نمی شود و در تفسیر ابو السعود در گفته یَهْدِی اللّٰهُ
لِنُوْرِهٖ یعنی هدایت خاصه موصل الی المطلوب میکند الله تعالی برای استحلال
کردن این نور متضاعف عظیم الشان ذاتیه خود مَنْ یَّشَاءُ
هر که را که خواهد از بندگان خود بتوفیق فهم از دلایل حقیقه است از نزد خود
از معجزات و اخبار غیب وغیره موجبات ایمان پس گویا درین آیت
اشاره است بآن که امور مذکوره صرف بشتینه انیز ولیست چراکه ویرا دخل
بسیار است درباب ارشاد و ضرب امثال از قبیل هدایت حامد الله
بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ یعنی خدا تعالی دانا نست هر شیء را خواه معقول باشد
یا محسوس ظاهر باشد یا باطن از مقدمات تقدیری و نیز از هر کسب

و این تحقیق از مرهان بودن هدایت عامه بر فنون مختلفه و طرق متعدده
و در تفسیر کبیر گفته که این آیت مانند وعید است برای آنکه عبرت نمیگیرد
و تفکر نمیکند و از چون کسان خود و نظر نمیکند در دلائل آن و محی الدین
ابن عربی گفته خدا تعالی دانا است مثالها و تطبیقهای انرا و ظاهر
میکند تحقیق آن برای اولیا خود پس میدا شد وضوح آن و بعد آن
از شبهات و در تفسیر حسینی ملا حسین واعظ کاشفی مرقوم که علما را درین
آیت و تمثیلات بس گفتگو هاست چنانچه مذکور شد و در روح الارواح
آورده که مراد نور درین آیت نور محمدیست صلی الله علیه و اله و سلم
و مشکوة حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام است و زجاجه نوح و زیتونه
ابراهیم علیهم السلام است یا مصباح پیغمبر باما و مشکوة حضرت ابراهیم
و زجاجه اسمعیل علیهم السلام است یا مصباح حضرت رسالت صلی الله

بر آیت نور و اولیاء نور

علیه وآله وسلم وشجرهٔ شجرهٔ نبوت است که حقتعالی آنرا باستعارات
وکنایات درقران ذکر فرموده واین بکمال بلاغت قرانی است چنانچه
مولانا روم درمثنوی میفرماید ؎ خوشتران باشد که سر دلبران ؛
گفته آید درحدیث دیگران ؛ و درعین المعانی فرموده نور نور محبت
حبیب الله یا نور خلت خلیل الله است که بتصریح آن نور علی نور بوده است
وازانیجاست که بزرگی گفته ؎ چو نور روشن نور نیست مشهور ؛
ازانیجا فهم کن نغمه علی نوره و درکتاب مقصد الاقصی گفته که نسبت نور
باظلمت همچنانست چنانکه روغن درشیر و همین وجه است که صفات نور
ظاهر نیست و مثال نور که درآیت مذکور شد کمشکوة فیها مصباح
مصباح روح است که نورانی است و مشکوة قالب آدمی است که ظلمانیست
پس آن مصباح را مراتب بوده اند یکی روح نفسانی که وز دماغ جملهٔ آدمیان

دربیان مصباح روح و مشکوة قالب آدمی و بیان درین ذکر مراتب ارواح و اسامی آن

وجیوانانست چون هرگاه آنرا بترک عزلت وکم خوردن وکم خفتن و
کم گفتن قوت داده شود بمرتبه روح انسانی میرسد و از صفات بهیمیه و
ذمیمه خارج شده باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته
گردد و همچون مصباح در مشکوة می تابد و روح نباتی که در جگرست مشابه
زجاجه است و روح قلبی که در دل است مشابه فتیله است و روح نفسانی
که در دماغ است مشابه روغن است که اندرون سالک را روشن
گرداند تا چیزها را بجاهی بداند و ببیند یکاد زیتها یضئ ولو لم تمسسه نار
بیان اوست و چون روح انسانی که آنرا روح اضافی هم میگویند
با روح نفسانی پیوست نور علی نور گردید باید دانست
که روح انسانی را روح اضافی ازان میگویند که حقتعالی آنرا
بخود اضافت کرده و در قرآن مجید فرموده فاذا سویته و نفخت

فیہ من روحی یعنی ہرگاہ قالب آدم مرتب کردم دران روح
خود دمیدم و معنی این روح نور ہم میگویند پس من روحی بمعنی
من نوری بودہ ست و در حقیقت نور و روح بیک معنی
بودہ ست بلکہ این روح اضافی را چند نام دیگر نیز بودہ اند یکی
جوہر دوم عقل سیوم روح اعظم چهارم روح اضافی
پنجم روح محمدی و ازینجاست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
در اولیت مخلوق از نور الہی جائی اول ما خلق اللہ الجوہر
و جائی اول ما خلق اللہ العقل و جائی اول ما خلق اللہ
القلم و جائی اول ما خلق اللہ روحی و جائی اول ما خلق اللہ
نوری فرمودہ پس ازین بیان و تعریف مختلف ثابت شدہ
کہ ہر یک اشیا مذکور با ولیت در حقیقت ہمہ شئی واحد اند کہ ہر وقت

لفظی دیگر گفته شد و بعضی گفته اولیت نور رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم حقیقی است و اولیت دیگر اشیا اضافی پس آنست که از تخلیق عالم از ذوات
و منشا آدم هم ازوست و در تفسیر فتح العزیز گفته که اصول عوالم غیر متناهی
دو عالم است یکی ملك دوم ملکوت ملك نام عالم اجسام است
از عرش تا فرش و ملکوت نام ارواح است از قلم اعلی تا نفس ناطقه انسانی
و حضرت حقتعالی را در هر دو عالم تصرف بادشاهانه و تدبیر مالکانه
ثابت است و باعتبار تصرف عالم ملك او را به تبارک وصف
فرموده اند که بمعنی کثرت خیر دایمی است زیرا که اینعالم هر روز برون
در ازدیاد و افزونی است و اوضاع عجیبه و ترکیبات نادره دم بدم
از کمن قوت و استعداد بر منصه فعلیت بروز و ظهور میکنید و باعتبار تسخیر
عالم ملکوت بمقتضای اراده خود به تسبیح که بمعنی تنزیه و تقدیس است

[illegible]

دهو

وصف فرموده اند زیرا که تنزه و تقدس پاکی مناسب عالم ارواحست
وهو علی کل شیٔ قدیر یعنی او بر همه چیز خواه موجود باشد خواه نباشد
خواه معتاد باشد یا نباشد قادرست و ازانجهت ست که صور
امکانیه هر موجود نهایت نمیدارد و نزد خداتیعالی خزاین همه امور
آنچنان معمورست که او را کسی استیفا نمی تواند چنانچه خود و تیعالی
در قران مجید خبر فرموده وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهٗ وَمَا
نُنَزِّلُهٗ اِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُوْمٍ یعنی نیست از شیٔ مگر اینکه نزد ما خزاین
آنست و نازل نکردانما مگر بقدر مقرر یعنی همه اشیا و انفس بقبضه
قدرت حقتعالی اند بعض را مصدر خیرات گردانیده و بعض را بی اختیار
مثل افلاک و انجم و عناصر و معادن و نباتات که این همه بی اختیار
محض اند و بعض اختیار نمیدارند اما ضعیف و ازان وجه مور و مدح

وذم نمیشوند مثل حیوانات وبعض اختیاری میدارند اما در اختیار
خود مجبور اند ودر حضور خداوند خود مانند بی اختیاران مقهور
مثل ملائکه وارواح مدبره مگر انسان کامل را حقتعالی قدرت
واختیار وشعور وادراک کلی عطا فرموده اورا خلیفه خود یعنی
نمونه صفات خود گردانیده ودر حق او فرمود فَاِذَا سَوَّیتُهٗ
وَنَفَختُ فِیهِ مِن رُوحِی یعنی پس هرگاه قالب آدم را برابر
وتیار کردم ودر او روح خود دمیدم فَقَعُوا لَهٗ سَاجِدِینَ
پس بر زمین برابر شدند برای آدم سجده کنندگان پس در معنی
روح بسی گفتگوهاست ارباب لغت وبعضی ارباب تفسیر مثل
صاحب عالم وغیره میگویند که روح بالضم جان وقران ووحی
وجبرئیل علیه السلام وعیسی علیه السلام ونبوة وحکم خداست وکلیست

بیان معنی روح و تحقیقات آن نزد اهل یقین
و بیان صعود و نزول

که روی او چون روی انسانست وتن او چون تن ملایک
وارباب معقول گفته الروح جوهر مجرد خالی عن المادة
وساري في البدن كسريان الماء في الورد
یعنی روح جوهریست خالی از ماده وسیر کننده در بدن چنانکه آب در گلاب
وارباب علوم ظاهر گفته که چون سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم را حقیقت
روح پرسیدند این آیت برخواند قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي
یعنی بگو که روح از امر رب منست واصحاب محققین میگویند روح را
اقسام است بهر قسم نامی علیحده مقررست وبعضی آن ارواح را
قدیم وازلی میگویند وبعضی حادث ومخلوق چنانچه در اسرار المناقب
آورده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ان الله خلق الارواح
قبل الاجساد بالف عام وفي رواية بالفي عام وفي رواية بالف الف عام

یعنی حقتعالی پیدا کرد ارواح را قبل از اجساد بیک هزار سال و در
روایتی بدو هزار سال و در روایتی بهزار هزار سال و حضرت امام
جعفر صادق رضی الله عنه فرموده نحن اناس من عهد بوف
یعنی ما مردمان قدیمی آئیم هر چه هست بعد ماست مراد ازان عالم روح
است و در شرح فصوص گفته فاعلم یا حبیبی ان الروح
عند الصوفیة قدس الله اسرارهم لم یکن زمانیا
یعنی روح نزد اصحاب صوفیه زمانی نیست بلکه قدیمی است مگر فرق
درمیان ازلیة خداتعالی و ازلیة روح آنست که ازلیة روح صفة ایجابی
است که تقید دوام روح بدوام وجود الله تعالی است و ازلیة الله تعالی
صفة سلبیه است یعنی مرادی وجود وی تعالی آغازی از عدم نیست
و بعد فنای همه باقی مانده است و ازهمین وجه میگویند که روح از

امر رب ست و امر کلام وتعالی ست وآن کلام غیر مخلوق ست
پس روح قدیم نیست و روح خاص اضافی بحق که درآیت ونفخت
فیه من روحی مذکورست قدیم وبلاشک عین حق است
وقال المحقق الکاشی في الاصطلاحات
الروح في اصطلاح القوم هي اللطیفة الانسانیة
المجردة وفی اصطلاح الحکماء هو البخار اللطیف
المتولد فی القلب القابل لقوة الحیوة والحس
والحرکة ویسمی هذا فی اصطلاحهم النفس المتوسط
بینهما المدرك للکلیات والقلب
یعنی محقق کاشی درکتاب اصطلاحات گفته روح در اصطلاح
قوم لطیفه انسانیه مجرده ست ودر اصطلاح حکما آن روح بخار

کدامی یک شی را خواهد بود پس اولیت هر یک ازین اشیا مذکور
اعتباریست که تفصیل این اجمال و تشریح این احوال اینست
که اوّل همه اشیا روح محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ست و روح نوریست
بی کیف و بی جهت و بیچون و بیچگون که از بطون باطن بظهور ظاهر جلوه گر
و آئینه جمال بمثال ذو الجلال والجمال شده تا خلق موجودات عین
خود را با جمیع کمالات که مجملاً و مفصلاً در خود و در علم خود بود درین
آئینه دریابد و آید را آئینه ازل که این کمال دیگریست بنماید و گرنه
او را که از خلق استغنا بوده است آیت ان الله لغنی عن العالمین
دلیل روشن است پس آن نور بیچون و بیچگون و بی شبه و بی نمون
بی ماده و مدت ظهور فرموده بماده جمیع مخلوقات که در تحت کن واقع
اند گردید و این نور صرف و بیچون عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه

وآله وسلم چنانکه آنسرور فرموده کنت نبیاً وآدم

بین الماء والطین ای بین

العلم والعین وبین الغیب والشهادة

یعنی بودم نبی ازانوقت که هنوز آدم علیه السلام درمیان آب وخاک

یعنی درمیان دانش وبینش ودرمیان عالم غیب عالم شهادت بودند

پس چنانکه آدم علیه السلام ابوالاجساد اند رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم ابوالارواح اند آدم وسایر عالم از نور محمدی اند صلی الله علیه وآله

وسلم وآن نورکه ظهور اوست آنرا عالم مطلق لاحق شده روح الروح

نام یافت وباعتبار فاعلیت خود بعقل کل موسوم گشت

چون آن نور را عالم مفعولیت خود پیدا آمد بقلم اعلی نام گرفت

واین قلم اعلی نفس محمد است که نون والقلم عبارت ازین قلم

اعلی ست پس نور محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ذات مطلق خالق برحق
ظہور شدہ از کمال جلای فیض اقدس بکمال استجلای فیض مقدس نزول
فرمود آن نور محمدی را روح اعظم و روح اقدم نام میکنند چراکہ
از ہمہ مقربان بارگاہ جلال اعظم واقدم واقرب اوست ونیز این
روح اعظم را روح القدس میگویند کہ منزہ از آلایش کونی بحکم
حق اوست وبموجب وایدناہ بروح القدس آن روح حاکم
ہمہ موجودات ومظہر ہمہ مخلوقات ست وکل کائنات را فیض از وست
وہمہ را حاکم وقابض اوست ونیز آن روح را امر اللہ میگویند
وامر حق اگرچہ مامور حق ست اما آمر وحاکم کل کائنات اوست
واز این امر کن ظاہر شدہ ہمہ عالم را بلباس فیکون موجود گردانید
پس فیکون آفریدہ کن ست واین روح را روح قلم

هم میگویند از انکه ظهور امر کن است و امر کلام اوست و کلام منجمله صفات سبعه است که آنهارا قدیم میگویند که بذات قایم اند لیکن ظهورش در مخارج حادث است ازینجهت محققان بر قدمش میروند و اهل شرع حادث میگویند پس و نفخت فیه من روحی مراد ازین روح روح قدسی الهی که قدیم است بوده است و نفخ آن در آدم حادث است پس ان روح حادث باعتبار ظهور است و قدیم باعتبار بطون ولیست و آوست مرکز دایره موجودات و قطب فلک مخلوقات واین مرتبه را عالم امر و مرتبه جملیه میگویند که اجمال همه تفصیلات من الازل الی الابد اوست که من وجه عین حق و من وجه غیر حق است واین نور بحر لیست و جمیع ملایک اعلی و اسفل قطرات این بحر است واین روح اعظم آئینه است و تمام ظهور حق

در و بذات و صفات اوست و در مخلوقات دیگر ظهورش
از حیثیت مغلوب بعضی صفات ویست چنانکه نور نظر ناظر در دیده
ناظر اگرچه به تشخیص شخص قایم است لیکن ظهورش در آئینه شهود حادث
و عارض و این دیده و شهود اگرچه ازلی نیست اما وجودش ابدیست
چنانکه گفته اند رباعی در آئینه گرچه خودنمائی باشد ٭ پیوسته
ز خویشتن جدائی باشد ٭ خود را بمثال غیر دیدن عجب است ٭ این
بوالعجبی کار خدائی باشد ٭ الحاصل آن نور صرف بیچون بیچگون
و بی شبه و بی نمون و بی ماده و بدیت ظهور فرموده ماده چون و چگون
گردیده است و آن نور صرف عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه
وآله وسلم و ازینجاست که گفته ٭ تو اصل وجود آمدی از نخست
دگر هر چه موجود شد فرع تست ٭ و بعضی محققین در تفسیر و بلغو

ویتبعون الرسول النبی الامی گفته که مراد از لفظ امی ناخوانده و نانویسنده

نیست زیرا که آنحضرت خواننده بمعنی علم الانسان ما لم یعلم

بوده اند چنانچه بزرگی در شان آنسرور گفته نگار من بمکتب

نرفت و خط ننوشت ٭ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ٭ بلکه لفظ

امی بمعنی اصل است چنانکه مکه را ام القری و قرآن را ام الکتاب میگویند

و این لفظ امی بنسبت آنسرور از آن جهت گفته شد تا بدانند که اصل موجودات

و اول همه مکونات اوست و نکته لولاک لما خلقت الافلاک

اشارت بدوست و بهمین وجه آنسرور را روح اعظم میگویند و این

روح اعظم را باعتبار ظهور در حسب اجسام بسیط العلیفه و در ابدان مرکبه عنصریه

قوتهای بی منتهی است که هر کس بادراک قوت خود از قوای او بادراک

دیگر نامیده میشود و بوصف دیگر شناخته میگردد و آن روح اعظم

قوتهای لانهایت میدارد که از ادراک بشریت بیرونست چراکه
آن روح اعظم پرتو نور ازلیست و ظهورش ابدی و سرمدیست
هرکسی بقدر ادراک کشف خود در بیان می آرند و میدانند که بحقیقت
روح رسیده انیم چنانچه بعضی میگویند که روح قوتیست که قیام
جسم ازوست یعنی روحی را که قوت نمو باشد آنرا روح جمادی
میگویند این روح دو قوت میدارد یکی ثقیل که ماده جسم ازوست
دوم خفیف که در تمام جسم محیط اوست و اجزا اجسام را منجمد سازنده
هم اوست و این روح جمادی را روح نباتی نیز میگویند
و روح نباتی را سوای قوای روح جمادی هفت قوت دیگر است
یکی جاذبه که جذب کننده غذا همو است دوم ماسکه که غذا را در خود
میدارد سیوم هاضمه که پخته کننده غذا اوست چهارم دافعه که لطافت

و کثافت

وکسافت غذا را دفع میسازد پنجم مصوره که غذا را همرنگ جسم میگرداند
ششم نامیه که اقطار جسم را در طول وعرض قوت نمو میدهد هفتم مولده
که برای هم مثل خود خلاصه غذا را از جسم بیرون می آرد و مبدهٔ
مادهٔ وی میسازد که آنرا تخم میگویند و اگر آن قوت مولده بالذات
تمام متحرک به ارادهٔ خود است بروح حیوانی نامیده میشود و در روح
حیوانی سوای قوتهای روح جمادی دو قوت دارد اول برای
لذت بدنیه مثل لذت جماع و شرب و اکل وغیره دویم برای حصول
لذات نفس که بشیفته و فریفته است و غضب و حمله میکند برای منفعت
خود یا برای دفع ضرر خود بر حیوانات دیگر و اگر آن قوت مولده
قوت محرکه را از راه حواس ظاهر و باطن قوة مدرکه جزیه پیدا کند
بروح نفسانی نامیده میشود و قوتهای این روح نفسانی

در قوتهای این روح نفسانی
[illegible]

ازین حواس عشر یافته میشوند ازانجمله پنج در ظاهر اند که محسوس
میشوند یکی سامعه دوم باصره سیوم ذائقه چهارم شامه پنجم لامسه
پنج در باطن وجود اند که محسوس مرئی نمیشوند ازانها یکی حس مشترک
دوم خیال سیوم حافظه چهارم واهمه پنجم متصرفه است و ازین
حواس باطن حسی دیگر پیدا میشود یکی ذاکره دوم متفکره سیوم
مخیله پس حس مشترک آنستی دارد آنچه دیده شود بچشم دیدا بیند و بدو گوش
میشنود دیگری ادراک نکند و اگر در حس وی خللی شود یکی را دو بیند
و با احول موسوم میشود و خیال آنست که آنچه دیده یا شنیده
باشد اگر او حاضر نباشد او را در خیال خود حاضر دارد پس
خیال را دو طور است یکی آنکه اجسام و الفاظ در خود تصور کند
دوم آن نام خیال متضمن نامیده میشود و اگر ارواح اجسام و

ومعانی الفاظ را تصور کنند بنام خیال مفصص موسوم میگردد و واہمہ
آنست اگر دیده باشد یا ندیده اورا در تصور آرد چنانچه شجر را برگ
سرخ وگل سبز تصور کنند این حواس ظاہر و باطن مسخر الشان میشوند و وہم
اکثر مسخر نمیشوند و روح از ہمین قوتہای حواس عشره ظاہر است
اگرچه وہم نیز صفت روح ست چنانچه ادم علیه السلام را ہمه
فرشتگان سجده کردند و ابلیس علیه اللعنه سجده نکرد و از غلبهٔ وہم که آدم
جز خاک ہیچ نیافت نور حق بروے مستور گشت چنانچه حقتعالی فرموده
فسجد الملائكة الا ابليس ابى واستكبر وكان
من الكافرين یعنی پس سجده کردند ادم علیه السلام را فرشتگان
مگر ابلیس سجده نکرد و از قوة وہمی خود غرور کرد و مرتبه ادم ہیچ بنظر آن
نیامد و از کافران شد و ازینجاست که گفتی ـه اگر بدیدی ابلیس

نور جوهر اوئی کہ سجود نگفتی خلقتنی من نار و حافظه آنرا گویند
کہ هرچه دیده یا شنیده باشد او را در خود نگاه دارد و متصرفه آنست
کہ هرچه در حافظه باشد از خیال یا از وهم دران تصرف کند و بترکیب
و تفصیل مثلاً شیر را بر سر شاخ تصور کند و یا آهو را بی شاخ در تصور
آرد پس اگر این متصرفه بموافق عقل باشد بنام ذاکره و متفکره نامیده
میشود و اگر حکم وهم است بنام مخیله موسوم گردد پس باید دانست
که حس مشترک و خیال در اول دماغ اند و متصرفه در اوسط دماغ
و حافظه و واهمه در آخر دماغ اند و این روح نفسانی اول کمال
است مر جسم را ازینجهت ادراک جزئیات میکند و محل روح حیوانی
دل صنوبریست و مکان روح نباتی جگر و منزل روح نفسانی
دماغ است و بعضی اطلاق روح براین هر سه قوت دل و جگر

تفصیل مقامات ارواح در ابدان و موسوم شدن بنفس و قلب بتعلق جسم

ودماغ میکنند وآن روح نفسانی قوت دهنده همه قوی
ست وآن روح از جسم بتعلق پیدا نموده در امور جسمی و روحی
بمقتضای هر امر بدن تصرف میکند واز فکر و عقل همه را معلوم میکند
و مدرک کلیات و جزئیات خود اوست واز تعلق بدن صورت بدن
بنورانیت خود گرفته بنام قلب و نفس موسوم گشت و نفس شی
یعنی ذات شی است واین قلب را سوای قوای ارواح مذکوره قوتیست
کامله عاقله که مدرک کلیات و جزئیات خود اوست واز آن قوت
در میان تصورات و تصدیقات فکر نموده نتیجه دیگر بر می آرد و دریابنده
کل کائنات اوست واگر آن قلب قوت کلیات صرف را دریابد و بی تصرف
تعلق از بدن دارد بروح انسانی نامیده میشود واین روح انسانی
را سوای قوای ارواح مذکوره قوتیست که در شهود و نظاره ذوالجلال

ذکر روح انسانی و مراتب انسانی
روح را مراتب یک قوة و صفت

استغراق کلی دریابد واگر آن روح انسانی در شهود وجود
واجب الوجود خود را بالکل فراموش کند هیچ تعلق از خود ندارد
بلکه یافت هم از وی فراموش شود بسر انسانی موسوم شود
واین سر انسانی ظهور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم در روح محمدی
ظهور بروح قدسی آلهی است که آنرا وجه الله میگویند وازاعتبار بطون
وجه الله نور ذاتیست که باذات قدیم قایم ودایم است باین اعتبار
محققان تقدمش میبرند که او روح همه ارواح است در روح ما وشما
حادث ومخلوق است اهل شرع که اطلاق روح بر ظهور میکنند نه بطون
خلاف محققانست پس روح یکی است بسبب ظهور در مراتب ما فوقها
مذکور گرفته مناسب هر قوت بنام دیگر نامیده گردد وبصفت دیگر
شناخته شود وبتعدد مردم بسیار کس باعتبار یافت خود سخنها

میگویند اما یافت او اینست که از یافت یافت نباشد
تا بسرش برسد و بعضی روح خون را میگویند چراکه بعد از کرب
در انسان و حیوان خون نمی باشد حق اینست که ایشان روح حیوانی را
روح دانسته اند و قومی برین رفته اند که روح جامع سه قوت است
یکی در دل دوم در جگر سیوم در دماغ یعنی نام این هر سه قوت
مجموعًا روح بوده است و کشف بعضی اینست که روح عبارت از ترکیب
اجزای لطیفه است و آن جسم لطیف است که در بدن مانند بدن است
چنانچه آب در صراحی بماند صراحی می باشد پس ایشان نیز
روح حیوانی را روح دانسته اند و نزدیک بعضی حکما روح جز لا تتجزی است
و آن جوهریست قایم بذات و غیر منقسم و مظهر هوش دماغ است که او
از همه حواس ادراک میکند پس روح نفسانی که از پرتو روح انسانی

سوزشده است حکما اوراقایم بذات یافته دانستند که روح را از راه
عقل شناخته‌ایم و ازینجاست که کسی گفته است ع پای استدلالیان
چوبین بود ٭ پای چوبین سخت بی تمکین بود ٭ واین روح نفسانی
که از پرتو روح انسانی ست قسمت پذیر نیست چرا که مرکب
از اجزای جسمی نیست و قومی میگویند روح گرمی بدنست که چون
انسان بمیرد گرمی بالکلیه در بدنش نمیماند و بعضی روح دم را میگویند
چون دم میرود آدمی بمیرد اینها نیز روح حیوانی را روح دانسته
اند و قول حقتعالی وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي که بوده است آن روح
ست که در قالب آدم علیه السلام منفوخ گشت و قالب وی
که مرکب از عناصر اربعه بود هر گاه آن روح بگردن آدم رسید
غلبه خشکی و سردی عنصر خاکی را یافته و از ان صفت موصوف شده

اجزای بدن را قوت انجماد بخشید و بنام روح جمادی موسوم گشت
و چون از گردن بجگر رسید و گرمی و تری عنصر باد را یافته بہر دو
صفت موصوف شده اجزای بدنی را قوت نمو داد بنام روح
نباتی نامیده گشت و چون از جگر بدل صنوبری رسید و غلبہ
گرمی و خشکی عنصر آتش یافته ازان صفت موصوف شده در ہمہ
اجزای بدن ساری گشتہ بدن را در حرکت آورد بنام روح حیوانی
مخاطب گردید و چون از گرمی دل صنوبری کہ غلبہ عنصر آتش است
خواست از بدن بیرون رود عروج آن از دل تا بدماغ شد
و در دماغ غلبہ سردی و تری عنصر آب را یافتہ آرام گرفت و در ہمہ
اجزای بدن چہ ظاہر و چہ باطن محیط شده ہمہ حواس باطنی و ظاہری
را قوة ادراک جزئیات بخشید انگاه بنام روح نفسانی موسوم گشت

پس روح منفوخ که در آیت مذکورست بصفات هر چهار عنصر
موصوف شده بمناسبت هر عنصر قوت جداگانه در بدن ظاهر کرد
نامی جداگانه گرفت لاکن در حقیقت هم یک است و تعلق آن روح از همه
بدن است اما بیشتر تعلق از دل صنوبریست چنانچه احاطه حقتعالے
همه جاست لیکن خاص بعرش کرده الرحمن علی العرش استوی فرمود
و در حدیث وسعنی قلب المومن یعنی در گنجید مرا دل مومن فرموده
زیرا که در اجسام عرش و دل مومن رفیع و لطیف تراند و حقتعالی
نیز لطیف است و لطیف با لطیف مناسبت تمام میدارد و چون
از تعلق روح حیوانی در قلب جسمانی که عبارت از مضغه است
تدبیر و تصرف ظاهر شده صورت بدنی با نورانیت متصف شد
آن روح بنام نفس ظاهر شد و بفضل صحبت آتش اماره

بیان اقسام نفس اطلاق روح جزو

وبصحبت باد لوآمه وازصحبت آب ملهمه وازصحبت
خاک مطمئنه گشت وباعتبار تعلق صرف بی تصرف بروح
انسانی مسمی شد وباعتبار رفع همه تعلقات بسر انسانی نام
گرفت وآن سر انسانی بجز وجود ذوالجود واجب الوجود تعلق ندارد
که حدیث قدسی الانسان سری وانا سره مفسر اوست واین سر را
مرتبه بس عظیم تر است اثر آن هم فخیم تر چنانچه حضرت ما جناب محبوب سبحانی
در قصیده خمریه فرموده ولو القیت سری فی بحار
لصار الکل غورا فی زوال ولو القیت سری فی جبال
لدکت واختفت بین الرمال ولو القیت سری فوق نار
لخمدت وانطفت من سر حالی ولو القیت سری فوق میت
لقام بقدرة المولی تعالی الحاصل روح باعتبار که ظهور

[illegible]

ازوست روح محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم و باعتبار بطون که
ظهور هیچ شی دروی ملحوظ نشده روح قدسی الهیست که منزه
عیب است چنانچه حقتعالی فرموده و ایدناه بروح القدس یعنی
تائید کردیم او را بروح پاک وکسانیکه روح را قدیم گفته اند
از غلبه حال است و مراد او شان روح قدسی است نه روح ما
وشما و باعتباریکه آن روح را علم مطلق لاحق شده آنرا
روح الروح میگویند و باعتبار علم باریتعالی که فاعل خود است
عقل اول میگویند و باعتبار علم خود که موجود شده اوست
قلم و باعتبار سرایت وی در همه جا بموجب آن شئ
طبیعت کل و باعتبار سرایت وی در همه بموجب آن شی
خود قابل ظهور همه صورتهاست هیولا میگویند از وی

ذکر روح وجسم انسانی وموت وحیات آن
ومعاینت خواب وغیره

همه تشکلات از پرده عدم بوجود آمده اند و ازین اعتبار که خود
شکل کل است و احتیاج لازمه شکل است باین واسطه او را
جسم کل می نامند و اگر آن روح در قالب سکونت دارد
در خواب جدا نشود به روح حیات نام کنند و همین روح را
موت است و اگر آن روح آمد و رفت در جسد میدارد یعنی
وقت خواب میرود و باز می آید آنرا روح منبزه میگویند و بر این
هر دو روح قران نیز ناطق است چنانچه حقتعالی فرماید الله
یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی
منامها فیمسك التی قضی علیها الموت
ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلك
لایات لقوم یتفکرون یعنی حقتعالی قبض میکند

نفسها را هنگام موت ایشانرا و هم میگیرد نفسها ی که نمرده است در خواب و امام محی السنه در معالم فرموده که هر آدمی را دو نفس است یکی نفس حیات دیگر نفس تمیز اما نفس حیات مفارقت میکند از وی نزدیک مرگ و بزوال و نفس تمیز زایل میگردد و نفس تمیز نیز مفارقت مینماید وقت خواب و بزوال او نفس حیات زوال نمی یابد و در احقاف از ابن جبیر منقولست که حق سبحانه تعالی جمع میکند ارواح احیا و اموات تا با یکدیگر آشنائی را نشان میدهند پس نگاه میدارد خدا تعالی در انعالم آن نفس را که قبل ازین قضا کرده است بر و مرگ و می فرستید دیگر نفس را که از ان زندگانیست با بدان ایشان تا وقتیکه اجل ایشان برسد و نزد جمهور مفسران امساک و ارسال هر نفسی را است که در خواب

بیان نفس موت و حیات انسان

قبض کرده باشد ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
یعنی بدرستیکه در توفی نفوس و نگاهداشتن و به ابدان فرستادن
هر آئینه علامتهاست بر کمال قدرت حق تعالی و نشانها برای حشر و
نشر و بعث برای گروهی که تفکر کنند در امر اماتت که مشابه نوم است
و احیا که مماثلت با تیقظ بیدار دارد و در تفسیر حسینی گفته که در توریت
مذکور است که ای فرزند آدم چنانچه در خواب میروی و چنانچه بیدار
میگردی برانگیخته میشوی پس باید دانست که روح حیوانی را
روح حساس و روح بدنی نیز میگویند و روح نفسانی را روح
خیالی می نامند که خواهش لذات و طلب راحات بدو هست و روح
انسانی را روح فکری و روح ایمانی میگویند که با وجود تعلق بدن
در فکر و یاد فاعل خود می باشد و حقیقت همه یک روح است که در

در بیان تعدد ارواح و اتحاد آنها باعتبار محل و قوت

همه اشیا از عرش تا فرش بمناسبت اشیا قوت شیا گشته است در
هر شئ ان قوت را روح نفس ان شی میگویند و روح با چندین قوی
جز یکی بیش نیست که در هر محل و مکان قوت ان محل گشته بمناسبت
محل نام دیگر گرفته است و خود از محل منزه است و بهر یک اعتبار
بنام دیگر موسوم چنانچه روح محمدی و امر الله برای
تکوین هر شئ وجهی میدارد انما امره اذا اراد شیًا ان یقول
له کن فیکون یعنی جز این نیست که امر خدا تعالی هر گاه
اراده کرد شئ را با یکه گفته میشود آن شئ را بشو پس هما نوقت میشود
و امر الله ظهور وجه الله است کما قال الله تعالی اینما تولوا
فثم وجه الله یعنی هر طرف که روی آرید ان طرف روی خدا یعنی قبله
توجه شما است و ارباب حقایق گفته الروح فی البدن کالدهن

فی اللبن یعنی روح در بدن مانند زبده است در شیر و برای
همین تمثیل است که حق تعالی نزول ایت اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهٖ کَمِشْکٰوۃٍ فِیْهَا مِصْبَاحٌ رسول خودا کاه
کرده چنانچه تشریح آن سابق گذشته است الحاصل نور
روح محمدی صلی الله علیه واله وسلم است که جامع همه ارواح علوی
وسفلی واصل همه اشیا است وسایر عالم فرع وبند که یَهْدِی اللّٰهُ
لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَاءُ تفصیل وسیت اللهم اجعلنا من یهدی
لنوره امین هرچند بعضی مفسرین این ایت را از ایات متشابهات
شمرده لاکن درین امر خلاف نکرده که رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم نور خدا اند چرا که خود خداتعالی در ایت دیگر تصریح فرموده است
لَقَدْ جَآءَکُمْ مِّنَ اللّٰهِ نُوْرٌ یعنی هر آئینه تحقیق امد شما را از خدا تعالی

بیان ثبوت بودن رسول الله

نور یعنی محمد صلی الله علیه و اله وسلم تا شما را از ضلالت کفر و ظلمت
شرک رهائی دهد و بر معرفت و ایمان هدایت نماید زیرا که این
هر سه شی یعنی ایمان و معرفت و هدایت از جنس انوار است
و از همین جاست که رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم در حق
مومنان فرموده اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
یعنی بپرهیزید از دانائی مومن که وی می بیند از نور خدا تعالی و
انسان هم اطلاق بر اهل ایمان میکنند نه غیر چرا که هر که را ایمان نیست
وی انسان نیست چنانچه تفصیل این در بیان سابق گذشته
وانشاء الله تعالی در آیت مابعد هم خواهد شد بدانکه انسان نام
جوهر مرکب از نفس و بدن است و انفاس هر چند متعدد اند چنانچه
بیانش درگذشته لیکن نفس انسانی اشرف نفوس موجوده در عالم

بیرون روح و بدن انسان از همه عالم [illegible]

سفلی است همچنان بدن انسانی اشرف اجسام است چراکه در
نفس انسانی سوای قوت خمسه ظاهری و باطنی قوة عاقله زاید
و مختص بانسان است که ازان حقایق اشیا را کماحقه میداند
و ازان ادراک نور معرفت خدا تعالی در وی تجلی میکند و ضو کبریائی
دران میتابد و ازان بر اسرار عالم خلق و امر اطلاع می یابد و با قسام
مخلوقات الهی از قسم ارواح و اجسام کماحقه احاطه میکند و این قوة
از جواهر قدسیه و ارواح مجرده الهی پیدا میشود و این شرف بکدامی
قوة خمسه نباتیه حاصل نیست و همچنان بدن انسانی اشرف اجسام
عالم است زیراکه درشان وی وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ تا آخر
این ایت وَفَضَّلْنٰهُمْ عَلٰی کَثِیْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیْلًا
وارد وایت اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ بر شرف
وی سوگند است اگرچه بعضی علما این ایت را از متشابهات گفته

و در معانی آن تاویلها کرده وضمیر صُوْرَتِهٖ را عاید بسوی
آدم نموده میگویند که خدا تعالی آدم را بصورت اخری وی
چنانکه از نطفه و علقه و مضغه و جنین و رضیع در گذشته مردی
کامل میشود دفعةً در اول وهله بدان صورت وی پیدا کرده لاکن
دیگران میگویند تحقیق اینست که خدا تعالی آدم را بصورت خود
پیدا کرده و وی را خلیفه خود کردانید چنانکه قدرت حق تعالی در زمین
و در جمیع اجسام عالم نافذ ست همچنان تصرف انسان در جمیع اجسام
ارضی حاصل است در هر وقت و هر زمان حکمتهای عجیب و
کارهای غریب درینعالم ازوی ظاهر میشوند و هم ازینجاست که
حق تعالی با وجود فرمان خود اَنْ لَاتَعْبُدُوْا اِلَّا اِیَّاهُ
فرشتگان را امر بسجده آدم کرده و ابلیس را بسبب اِبا و استکبا

تا قیامت طوق لعنت بگردن انداخت واز اینجا ست که حضرت
رومی فرموده ست گر نبودی ذات حق اندر وجود
آب وگل را کی ملک کردی سجود وابلیس از سر حق اطلاع نمیداشت
محض نظر بصورت ظاهر آدم نموده اباکرد واگرچه بظاهر ان سجده
بآدم بود لاکن درحقیقت بحضرت حق بود بنابرآن درحق ابلیس عیان
واتیه وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ نازل گردید نظر
برین وہم سجده برادران یوسف علیه السلام را نیز وبعضی ارباب
شریعت سجدهٔ تحیت برای غیر خدا نیز جائز است چنانچه درفتوی
قاضی خان وغیره مرقوم و فی الملتقط ویقال
کان السجدة لها طرفان طرف التحیة
وطرف العبادة فالتحیة کانت لادم والعبادة

الله تعالی قال ابن عباس سجدة التحیة بمنزلة
السلام ولا باس بوضع الخدین بین یدی الشیوخ

یعنی در کتاب ملتقط است هر سجده را گفته میشود که دو طرف است
یکی تحیه دوم عبادت سجده که بادم علیه السلام بود سجده تحیت
بود و سجده عبادت خاص برای خدایتعالی است غیر را حرام است
و ابن عباس گفته که سجده تحیت بمنزل سلام است و نهادن رخسارها
پیش مرشدان خوف نیست و در فتاوی تنبیر و سراجی و خانی و کافی
دو مرصاد نوشته پیش مشایخ که سر بر زمین می نهند سجده نیست
بلکه آن تعظیم و تکریم نور ذات و صفات معبود حقیقی است که ارباب
سنت و ولایت بر ان نور متجلی اند و بعضی دیگر ارباب شرع شریف
... گرفتن رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم سجده خاصه از بنی ادم
... ... گرفتن آن از دیگر حیوانات و جمادات وغیره منع آن

فرموده اند واکثر مشایخ که پابند شرع شریف اند بجای معانقه
و مصافحه وقدمبوسی را برای مرشدان وبزرگان دین رواج وینا
داشته اند چنانکه تقبیل اقدام برای پدر ومادر بشرع جایز است
وفتوی در المختار هم همین است زیرا که مرشد قایم مقام پیغمبر وخلیفه
طریقت است که انشاء الله تعالی تصریح این محل خواهد شد و
در کتاب لطایف اشرفی نقل کرده که حضرت ابو سعید ابو الخیر مرشد
حضرت محبوب سبحانی رض بر اسپ سوار از راهی میگذشت از طرفی
مریدی هم سوار می آمد شیخ را دیده از مرکب خود فرود آمد و زانوی
شیخ را بوسه داد شیخ فرمود فروتر بوسه باید داد وی ساق پای
بوسید شیخ فرمود فروتر باید همچنان بار بار مرید فروتر بوسه داد
شیخ ازان هم فروتر فرمودی تا آنکه مرید سم اسپ پیر بوسید

شیخ پرسید میدانی که چرا ترا اینقدر تنزل دادم گفت نی شیخ
فرمود هر قدر تنزل که از تو بوقوع آمد آنقدر ترقی میدیدم قطعه
مریدان را تنزل پیش پیران ، بهر نوعیکه شد معراج باشد
رود هر چند لولو در تک بحر ، بر آید بر سر و بر تاج باشد
بدانکه چون ذات حق تعالی سه مرتبه دارد اول نیافتی
دوم یافتی مجمل سیوم یافتی مفصل که هم چنان و چنین و نیز
حرکات را دانست که چنین و چنان اند باز هم درین مرتبه خود را
یافت که من در فلان چیز راست و درست نمایم و در فلان چیز
چنان و چنین چنانچه شخصی در خود تصور نمود که اگر من در آئینه
خود را ببینم راست و درست بی کم و کاست نمایم و اگر در آب
ببینم خود را سرنگون یا ویران نمایم و طولانی بشمشیر طول و عرض

آن عریض کذالک در هر شئی بحسب آن محل خود را بنحو تمام
همچنان حضرت حق تعالی بمرتبهٔ علم خود در آئینهٔ حقایق اشیا که
در علم حق ثابت و متحقق بودند ملحوظ یافت و انجیر ها را منجانج پیدا
کرده همچنان خود را در هر شئی برای العین بصور مختلفه بحسب اقتضای
آن محل در هر شئی خود را یافت همچنان در انسان که صورت
آدم ست و آخر خلقت خود را ست و درست یافت و خلق
آدم علی صورته فرمود و برای همین صورت آدم آخر
خلقت است و جامع همه و در حدیث شریف آمده ان فی
جسد ادم مضغة و فی المضغة قلب و فی
القلب فواد و فی الفواد روح و فی الروح سر
و فی السر نور و فی النور انا یعنی در جسد آدم پاره از گوشت

ہست و در گوشت قلب و در قلب دل و در دل روح و در روح
سر و در سر نور و در نور سنم و ازینجا است کہ بزرگی گفتہ قطعہ
صورت درویش کرد حجاب ؎ حق فرود آید بمعنی بر نقاب ؎
دیدگان بمعنی بدیدار سمو تمش ؎ دیدۂ حق واللہ اعلم بالصواب ؎
این ہمہ تقریر علمی است و ازین تقریر علمی عینیت علی شہود میکرد
نہ شہود عینی و شہود عینی را مراقبہ درکارست و طریق
مراقبہ جز از ارشاد مرشد کامل کہ طریق مراقبہ را سلوک نمودہ باشد
اینست بعین الیقین حاصل نمودہ میسر و محصل نمیگردد و مرشد نایب
مناسب پیغمبر است لہذا در حدیث شریف آمدہ الشیخ فی قومہ کالنبی
فی امتہ یعنی مرشد در مریدین خود چنانست کہ نبی درمیان امت است
کہ تصفیہ قلب بی ہدایت و صحبت شیخ حاصل نمیشود و ذلک فضل اللہ

یؤتیه من یشاء انشاء الله تعالی تفصیل این اجمال در تفسیر ایت
دیگر مذکور خواهد شد من الله المستعان والیه التکلان

ایة پنجم قوله تعالی

یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ
مُتِمُّ نُورِهٖ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُوْنَ

یعنی میخواهند یهودیان تا فرونشانند نور خداتعالی را که دین و
کتاب اوست یا پیغمبر او بدهنهائی خود یعنی بگفتار ناپسند و سخنان
بی ادبانه و خداتعالی تمام کرداننده است نور دین و روشنی
شرع متین سید مرسلین را قبل قیامت اگرچه کراهت دارند
کافران ازاتمام آن چراکه کراهت ایشان را اثری نیست

بیان تضییع الخلفا ... تشیدن او ... بیدن کافران

در اطفای چراغ صدق وصواب همچون اراده خفاش
که غیر مؤثرست در نابود کردن نور آفتاب جهانتاب ودر تفسیر
ابوالسعود گفته يُرِيدُونَ (اي يريدون الافتراء)
یعنی اراده میکنند افترا را لِيُطْفِئُوا نُورَ اللهِ تا بنشانند
نور خدا یعنی دین یا کتاب او را یا دلایل روشن او را بِأَفْوَاهِهِمْ
بطعن خود در ان دین وکتاب وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وخدایتعالی
رساننده آنست بغایت شهرت در جهان وبلند کننده آنست
در سایر عالم وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (اي ارغاما لهم)
یعنی برای برعکسی کافران ودر تفسیر کبیر گفته مراد از نور دین
وکتاب وهم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم است زیراکه این
هر سه از ان منطلع است که از زوال نیست وآن حضرت الهی است

وازین هرسه هدایت عالم است وازین وجه حق تعالی در شان
آنسرور فرموده وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ
یعنی نفرستادم ترا ای محمد مگر برای رحمت عالمیان وهم نور
بانحضرت ازان وجه میگویند که اسرار الهی از وی ظاهر شده و
بواسطه انحضرت خلق بهدایت رسیده واضافت آن نور
رسالت بسوی حضرت الهی ازانست که از نور هدایت انسرور
اطراف عالم روشن شده وجن وانس درراست انسرور داخل
شده مومنان امت تابع اند وکافران امت دعوت اند
وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُوْنَ اگرچه کراهت دارند کافران یهود
ونصاری ومشرکین مکه وغیره ودر تفسیر مدارک گفته یُرِيْدُوْنَ الخ
تقدیر عبارت ان اینست یریدون الکذب لیطفؤ

نور الله بافواههم (ای بکلامهم) یعنی اراده
میکنند کافران دروغ را تا فرو نشانند نور خدا را بدهن های خود
یعنی بکلام های خود مثل هذا سحر یعنی این جادو است والله
متم نوره (ای متم الحق ومبلغه غایته) یعنی الله تعالی
تمام کننده حق ورساننده آن بغایت است وهمچنان گشت که چون
دین اسلام ظاهر شد کدامی دین باقی نماند که مقهور نگشت واز اینجا است
که حق تعالی در شان سرور ما صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
وَكَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا یعنی هست فضل خدای تعالی
بر تو بزرگ وهم از اینجا است که کسی گوید ع
مصطفی اندر جهان آنگه کسی گوید ز عقل آفتاب اندر فلک کی جوید سها
یعنی پیداوری عقل مردمان از آن زمان بود که شریعت مصطفوی

نبود چون اینوقت دین مصطفوی موجود است هرگز کشتی نشوند
که پیروی عقل کنند چنانکه جائیکه آفتاب نباشد روشنائی شمعها
بیجوایند و جائیکه آفتاب موجود است کدام کس شمعها را میجوید
و این فضیلت خاص پیغمبر ما است و درین فضل انبیا دیگر کسی را
بجز اولیاء امت نصیبی نیست و همچنین کسان خلفا و ورثهٔ
اخوان حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بوده اند و حدیث
فما شوقا الی لقاء اخوانی یعنی چه شوقست مرا برای دیدن
برادران من در شان اینها وارد است و همچنین کسان بمنزلت انبیا در
مثل انبیاء بنی اسرائیل اند که حدیث العلماء امتي
کانبیاء بني اسرائیل در حق ایشان ناطق است بلکه آیت
وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ

خاص در شان ایشان نازلست یعنی حق تعالی میفرماید
از انکسان که آفریده ایم گروهی اند که راه می یابند بحق و
بحق عدل میکنید چنانکه پیغمبران سابق باید دانست که نزد
بعضی اولیا بدو قسم بوده اند یکی مردود مکمل دوم
مستهلک کامل قسم اول یعنی اولیاء مردود مکمل بنوز نشیا نند
و قسم دوم یعنی اولیاء مستهلک کامل مستانند که ایشانرا چون
از مضیق بشریت بیرون برند و در قاموس احدیت غرق کنند و
در مشهود جلال و جمال صمدیت محو گردانند ایشانرا از خودی
خود اگاهی نمیباشد پس بدیگری می پردازند حسب حال ایشانست
؎ عشق تو بر بود ز من مائیه مائی و منی خود نبود عشق را چاره
ز بی خویشتنی پس این طایفه را از ذوق طور نبوت بهره نبود

در تحریر علماء ... وب

وایشانرا بدعوت مشغول نمیکنند اما اولیاء مردود فتحمل چون
از ظلمات کونین و تاریکی حدثان بدر آورده شوند و زمان و مکان را
در حق ایشان طی کنند ایشانرا از ایشان در بایند مگر بار تصرف
جمال ازل ایشانرا با ایشان رسید بسجود رسانید و مقام را
اثبات بعد المحو میخوانند پس آن طایفه را خلعت نیابت
پوشانند و بر کرسی خلافت بنشانند و حکم ایشان در مملکت
نافذ میکنند یکی میگوید ۔ ما پرتو شمع کبریائیم
ما سایهٔ رحمت خدائیم ما لوح حقایق وجودیم
ما آینهٔ خدانمائیم و یکی میگوید ۔ عیسی نفسم و معجز من این نفس است
هر دل که شنید این نفسم زنده میشود گویا ایشان مدلول این آیت
اند قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْٓ اَدْعُوْٓا اِلَی اللّٰهِ عَلٰی بَصِیْرَةٍ اَنَا

وَمَنِ اتَّبَعَنِي یعنی بگو ای محمد این دعوت توحید راه منست ومی خوانم خلق را بخدا اتباع بر بصیرت من و پیروان من و اگر در نبوت بسته نشدی آن نبوت نصیب ایشان هم بودی چنانچه الفرمود در شان صدیق اکبر رضی الله عنه فرموده یا ابا بکر لیس بینی وبینک فرق إلا انني بعثت یعنی ای ابوبکر نیست درمیان من و تو جدائی مگر بدرستیکه من مبعوث شدم به پیغمبری و درحق عمر رضی الله عنه فرموده یا عمر لو لم ابعث لبعثت یعنی ای عمر اگر مبعوث نشدم هر آئینه تو مبعوث میشدی و در شان علی رضی الله عنه فرموده یا علي اما ترضی ان تکون بمنزلة هارون مني ولکن لا نبي بعدي یعنی ای علی مطعن منافقین چه

رنجیده مشوی ایا راضی نیستی که شوی بمنزله هارون از من یعنی
چنانکه هارون برادر موسیٰ بود و پیغمبر بعد وی لاکن فرق در میان
هارون و تو همین است که وی بعد موسیٰ علیه السلام پیغمبر شد
و تو پیغمبر نشوی چراکه بعد من کدامی پیغمبر نیست اگر بودی
هر آئینه تو هم شدی و هم باید دانست که ولی اعم است از نبی
و نبی اعم است از رسول چنانچه جامی قدس سره السامی در رفض
عزیزیه نقد النصوص فرموده اعلم ان کل رسول نبی من غیر
عکس کلی یعنی بدانکه هر رسول نبی میباشد و هر نبی رسول
نمیگردد بلکه بعکس جزئی یعنی بعض نبی رسول هم میشوند فالرسالة
خصوص مرتبة في النبوة وکل نبي ولي من
غیر عکس کلي یعني رسالت مرتبه مخصوص است از نبوة و

بیان آنکه نبی اعم است از رسول

ہر نبی ولیست بغیر عکس کلی بلکہ بعکس جزئی چنانکہ بعض
الولی نبی آمدہ فالنبوۃ خصوص مرتبۃ فی
الولایۃ فکل رسول ولی کما انہ نبی یعنی نبوۃ مخصوص
مرتبہ ایست در ولایت پس ہر رسول ولیست چنانکہ وی نبی است
پس در رسالت سہ مرتبہ است مرتبہ ولایت و نبوت و رسالت
و در انبیا دو مرتبہ است مرتبہ ولایت و نبوت و در فتوحات مکی محی الدین
ابن عربی است بودہ النبوۃ التی انقطعت بوجود
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انما ہی نبوۃ
التشریع لا مقامہا فلا شرع یکون ناسخا بشرعہ
ولا یزید فی حکمہ شرعا آخر یعنی نبوت چنان نبوت کہ منقطع شد
بوجود آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جز این نیست کہ آن نبوت

بیان شش مرتبت

ایجاد احکام است نه مقام نبوت چرا که کدامی فرع نا سخ
شریعت پیغمبر ما نیست زیرا که کدامی کس در شریعت پیغمبر ما زیاده
کردن نمیتواند و این بیان بران بنا است که آنحضرت صلی اللہ علیہ
واٰلہ وسلم فرمود ان الرسالۃ والنبوۃ قد انقطعت
فلا رسول بعدی ولا نبی یعنی رسالت و
نبوۃ تحقیق منقطع شد پس نیست رسولی بعد من و نہ نبی بعد من
که مخالفت شرع من کند بلکه بعد من همه کسان تا قیامت زیر حکم
شریعت من خواهند بود و کدامی رسول نیست که بعد من
شرعی جاری کند و خلایق را بسوی خدا تعالی بخواند
چنانچه عیسی علیہ السلام که در آخر زمان نزول خواهند نمود حکام
بر شریعت آنحضرت خواهند کرد نه بر شریعت خود که بر نبی اسرائیل

حکم بود و در کتاب اسرار المناقب وغیره گفته که ولایت بر دو قسم
میباشد مطلقه و مقیده مطلقه صفتی باشد از صفات الهیه که هو
الولی الحمید است و مظهر آن حضرت علی است که ختم این ولایت
باو است و مقیده هم اگرچه از صفات الهیه است لاکن قوام
این باین مطلقه است که فیض آن ولایت مطلقه احدیت باشخاص انبیا و
اولیا حسب مرتبه میرسد و ولایت محمدی بنسبت ولایت
دیگر انبیا مطلقه است لهذا نبوت و ولایت دیگر انبیا تحت
نبوت و ولایت آن سرور است و هر یک از ولایت مطلقه و مقیده
محمدی صلی الله علیه واله وسلم و دیگر انبیا مقتضی مظهریت
که ختم آن باین مظهر میباشد در عالم ملک چنانچه شیخ محی الدین
ابن عربی میگوید که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و محمدی که

ولایت مقیده ولایت انبیا و اولیا و خصوصیت اولیا [illegible] انبیا یعنی [illegible] رسول است صلی الله علیه واله وسلم

از نسل رسول الله است خاتم ولایت مطلقه انسر و راست و اتفاق
مشایخ است که جمیع انبیا از جهته نبوت افضل اند از جمیع اولیا زیراکه
اولیا در اسرار نبوت قدم نهادن نمیتوانند اما بعضی از اولیاء است
که بر مشرب حبیب الله محمد رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم اند افضل اند
از جهته ولایت مطلقه محمدی صلی الله علیه و اله وسلم از انبیا دیگر و از نیجه
است که عیسی علیه السلام تمنا کرد یا لیتنی کنت من
امة محمد یعنی ای کاش من از امته محمد صلی الله علیه و اله وسلم
بودمی بلکه نزول عیسی علیه السلام از آسمان بر زمین در آخر زمانه محض
برای این امر خواهد بود که داخل امت پیغمبر باشوند و بعضی مشایخ گفته که
اولیاء بنی اسرائیل بیرون پرده غیب اند و کد ایمان است محمدی ص
درون پرده پس بیرونیان را از درونیان چه خبر خواهد بود اما این امر

[illegible]

انوقت خواهد بود که ولایت و نبوت در دو شخص اعتبار کنند اما در شخص واحد جمع شود باتفاق ولایتش از نبوتش افضل است چرا که ولایت عبارت از شهود است و نبوت عبارت از دعوت پس بلاشک شهود حق افضل است از دعوت خلق و افضل اولیا محبوبانند و افضل ترین ایشان قطب و بمرتبه قطبیت نمیرسد الا محبوب و هر محبوبی محب است و هر محبی محبوب و صاحب صدر جمیع محبوبان محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم است زیرا که او داعی است اهل جبروت و ملک و ملایک را بسوی حق در ازل و ابد و انبیاء دیگر صرف داعی اند در دنیا و مرتبه قطب الاقطاب که از افراد می باشد از همه اولیا برتر می باشند زیرا که افاضه و استفاضه حق بیواسطه دارد و بحیثیت قطب مدار است چنانکه شیخ محی الدین ابن عربی هم گفته و قطب مدار در هر زمان یکی میباشد که وجود

جمیع موجودات از اهل دنیا و آخرت قایم بوجود او می باشند و او فیض از
حق تعالی بواسطه میگیرد و از او دو زیر میان (؟) شنید (؟) یکی بر دست راست
و دیگر بر چپ آنکه بر راست است از دل او فیض گرفته بر اهل آخرت افاضه
میکند و آنکه بر چپ است از دل او فیض گرفته بر اهل دنیا افاضه مینماید و چون
قطب مدار از دنیا رحلت کند وزیر دست چپ قایم مقام او میگردد
زیرا که سیر وی تمام شده و از باطن بظاهر آمده و وزیر دست راست هنوز
در سیر باطن است و مراد از راست باطن مشرق است و از چپ ظاهر مغرب
بعد از وزیرین مرتبه اوتاد اربعه است و بعد ایشان مرتبه بدلاء سبعه است
که انهارا اخیار میگویند و بعد از ایشان مرتبه اولیاء عشره است و بعد ایشان
مرتبه اولیاء اثنی عشره است و بعد ایشان چهل ولی دیگر اند و بعد اینها نود
و نه ولی دیگر اند که بتعداد نام باری تعالی اند و بعد ایشان سیصد و شصت

ولی دیگر اند که هر یک نوبت بنوبت در روزی از سال متصرف اند
اما در اسرار المناقب در بیان قطب الاقطاب گفته که نام وی عبد الله است
و او را دو زیر دست می باشند یکی جانب یمین که نام او عبد الملک
است دوم جانب یسار که او را عبد الرب میگویند چون قطب الاقطاب
وفات کند عبد الرب بجای وی قطب الاقطاب میگردد و نام وی عبد الله
قرار میشود و عبد الملک را عبد الرب نام می نهند و بجای وی قایم میکنند
و اگر یکی از هفت میرد بجای وی از چهل مقرر میکنند و اگر یکی از چهل متوفی
گردد یکی از سیصد بجای وی مقرر میشود و اگر یکی از پنج رحلت کند
از هشت مقرر میکنند و اگر یکی از سه صد متوفی شود یکی از آن پنج نفر
میسازند سه یکی را بر ند دیگر از ند بجا چهار اند ا رند بی کتخدای
پس ازین بیان متخیل میشود که قطب الاقطاب و قطب مدار واحد اند

والله اعلم بالصواب ، هم در کتاب مذکور گفته که رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم حدیث فرموده بدلاء امتی سبعة یعنی
ابدال امت من هفت کسان اند و در روایتی امده که انحضرت فرمود
بدلاء امتي اربعون رجلا اثنا عشرون بالشام
وثمانيه عشر بالعراق كلما مات واحد منهم ابدل
الله مكانه اخر فاذا جاء الامر يعني بدلاء امت من چهل مرد اند
منجمله انها بست و دو در ملک شام و هجده در ملک عراق اند و هر گاه می میرد
یکی از انها بدل میکند حق تعالی بجای آن دیگر را پس هر گاه اید حکم یعنی اراده
حق و در روایتی امده ابدال چهل در شام می باشند هر گاه یکی از ایشان بمیرد
بدل میغرستد خدا تعالی شخصی را که سیراب میکند ابر برای مردمان ملک
خود و فتح میدهد بر دشمنان و گردانیده میشود بر اهل شام بسبب انها

عذاب وجماعتی از اولیا هستند که ایشان را افراد میگویند و اینها چنان

رتبه میدارند که در تحت تصرف قطب نمیباشند و اعداد افراد در هر سالی

بحسب غلبه تجلی اسم ظاهر و باطن کم و بیش میشود و در کتاب اسرار المناقب گفته

که حضرات صوفیه اعداد را تعین نکرده اند و جمیع افراد محجوب باشند باید دانست

که افراد در اصطلاح صوفیه آن ولی را میگویند که افاضهٔ او از حضرت فیاض

بیواسطه میباشد چنانکه افاضهٔ قطب مدار بیواسطه است اما بعضی افراد که بر شرب

حبیب الله صلی الله علیه واله وسلم می باشند از قطب افضل اند زیرا که قطب اولیا

بر شرب پیغمبری از پیغمبران دیگر می باشد چنانکه در فتوحات گفته لیس

فی الاقطاب من هو علی قلب محمد واما المفردون

منهم من هو علی قلب محمد منهم خاتم الاولیاء الخاص

یعنی نیست کسی در اقطاب شخصیکه او بر شرب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

بیان صفت افراد

در بیان فضیلت بعضی افراد و فضیلت ایشان بر اقطاب

باشد لاکن مفردون از انہا شخصی پیدا شد کہ وی بر شرب رسول اللہ صلی
اللہ علیہ والہ وسلم می باشد و از انہا ختمی باشد کہ او را خاتم اولیاء خاص
میگویند و سید نعمت اللہ در رسالہ خود نوشتہ العیسی والمھدی
خارجان منہم بل یکونان من المفردین یعنی عیسیٰ علیہ السلام
ومہدی آخر الزمان خارج اند از اقطاب بلکہ ان ہر دو از مفردین اند و ظاہر
است فرد یکہ بر شرب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم باشد وی از دیگر
افراد افضل است و افاضۂ قطب بر سایر موجودات بر سبیل خلافت و
نیابت حق است و افاضۂ فرد بر سبیل فتوت است و برای ہمین افراد را
بر اقطاب فضیلت است و حضرت جناب محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ را کہ بر جمیع
اولیا اللہ فضیلتیکہ بودہ است بوجہ بودن آنحضرت فرد الافراد است
چنانچہ آنحضرت در قصیدہ خمریہ فرمودہ ؎ وکل ولی

له قدم علی قدم النبی ؒ وانی علی قدم النبی بدر الکمال
ودلانی علی الاقطاب جمعا ؒ وحکمی نافذ فی کل حال

بلکه ازین اشعار پیداست که مرتبه حضرت محبوب از سایر اولیا و اقطاب
برتر است و ظاہر است که ہر که را از جناب حق تعالیٰ رتبه عنایت میشود در حیات
بعد ممات ہم تا قیام قیامت باقی میباشد بلکه بوجه آنکه قرب روحانی با حق تعالیٰ
بعد ممات بیشتر می باشد مرتبه ہم زیاده میشود چنانکه پیغمبر ما صلی اللہ علیه واله فرموده
حیاتی خیر لکم ومماتی خیر لکم یعنی زندگی من بہتر است برای
شما وہم موت من بہتر است برای شما یعنی مراتب که در حالت حیات است
آن مرتبه بعد ممات ہم حاصل است و برای شما ہر دو حالت من بہتر است
وفرموده من زار قبری بعد مماتی فکانما زارنی
فی حیاتی یعنی ہر که زیارت کرد قبر مرا بعد ممات پس گویا

ملاقات کرد در حالت حیات سن بہجیان مرتبہ و فضیلت حضرت
محبوب سبحانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہست کہ در عالم حیات چنانکہ بر تمامی
اولیا مرتبہ بیشتر میداشت بعد ممات ہم زیادہ میدارند انکار درینباب
بس خطا ہست و این شعر حضرت محبوب ؎ افلت شموس الاولین
وشمسنا ابدا علی افق العلی لا تغرب دلیلی بین است و ہم
باید دانست کہ قطب بر دو قسم میباشند حقیقی و لفظی و قطب لفظی
بسیار اند بلکہ برای ہر شئے قطبی میباشد چنانچہ در حدیث شریف آمدہ
لِكُلِّ شَيْءٍ قُطْبٌ وَقُطْبُ الْقُرْآنِ يٰسٓ یعنی برای ہر شئے
قطبی ہست و قطب قران سورۂ یس ہست اما قطب حقیقی ہمونست کہ
مرتبہ او بر ہمہ برتر و ہمہ از وی مستفیض شوند چنانچہ حضرت محبوب
سبحانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ خود میفرمایند ؎ فقلت

بہ ترتیب مراتب کمالات اینہا بر ...

لسایر الاقطاب لموٴ مجالی وادخلوا انتم رجال
وهموا واشربوا انتم خودی فساق القوم بالوافی سلول
شربتم فضلتی من بعد سکوی ولانلتم علوی واتصال
مقامکم العلی جمعا ولکن مقامی فوقکم ما زال عال
وشیخ اکبر رحمہ اللہ در فتوحات مکی فرموده قاسم الاعظم لکل شی
بقدر مرتبة فی القابلین وبهذا المعنی قد کثر
الاقطاب منہم قطب المدار والقطب الدار القرار
والقطب دار البوار واقطاب البروج واقطاب
الاقالیم واقطاب البلاد والقری والمحلات
والدور والبیوت والجماعات حتی
ان کل شئ یدور امره علی غیره فهو قطب ذالك

الشیء فکان کل شیء فی الوجود هو قطب من کل
وجه واحد من الاقطاب یکون اسمه من الاسماء
غیر ما ذکرته وذلک لکل جماعة منهم اسماء
بها یسمون یعنی تقسیم کننده بزرگ برای هر شیء بقدر مرتبه آن در
قابلیت است و باین معنی بسیار شدند اقطاب و از آنجمله قطب مدار و قطب
دار القرار و قطب دار البوار و اقطاب بروج و اقطاب اقالیم و اقطاب
بلاد و قریه و محلات و مکانات و حجره و جماعات است تا آنکه هر شیء
که حکم آن بر دیگر دور میکند پس آن قطب آن شیء است پس گویا هر شیء
که موجود است و آن قطب است از وجهی دیگر و در اقطاب یکی میباشد که
نام وی غیر از اسماء مذکوره میباشد و این محض بجهت آنست که جهت
هر جماعت از ایشان اسمائیست که بدان نام نهاده میشود و هم در کتاب

مذکور گفته فاما الاقطاب فهم علی قلوب الانبیاء علیهم
السلام یعنی اقطاب انحصار قلوب انبیا اند یعنی استفاضه ایشان
بواسطه انبیا بوده است چنانچه یکی را بواسطه نوح علیه السلام دوم را بواسطه
ابراهیم علیه السلام سیوم را بواسطه موسی ع چهارم را بواسطه عیسی ع
پنجم را بواسطه داود ع ششم را بواسطه سلیمان ع هفتم را بواسطه ایوب ع
هشتم را بواسطه الیاس ع نهم را بواسطه لوط ع دهم را بواسطه هود ع یازدهم را
بواسطه صالح ع دوازدهم را بواسطه شعیب علیه السلام استفاضه بوده است
و در اسرار المناقب گفته بدلاء سبعه هم که بر هر اقلیم مقرر اند بر اقدام
انبیا اند چنانچه بر اقلیم اول که عبد الحی است بر قدم ابراهیم
علیه السلام است همچنان عبد العلیم قطب اقلیم دوم بر قدم موسی ع
و عبد المرید قطب اقلیم سیوم بر قدم هارون ع و عبد القادر

قطب اقلیم چهارم برقدم ادریس و عبد الشکور قطب اقلیم پنجم
برقدم یوسف و عبد السمیع قطب اقلیم ششم برقدم عیسی
و عبد البصیر قطب اقلیم هفتم برقدم آدم علیه السلام اند و هر یک ازینها
واقف اند بر اسرار الهی همچنان سه صد ابدال بر قلب آدم
علیه السلام اند و چهل بر قلب نوح و هفت بر قلب ابراهیم
و پنج برقدم جبرئیل است که علم ایشان از مقام جبرئیل تجاوز نمیکند و
یکی برقدم اسرافیل است و چهار کس اوتاد اند چنانکه کوهها سبب
سکون زمین ست اینها سبب قیام دنیا اند آنکس که در مغرب است
نام او عبد الرحیم است و در مشرق عبد الرحمن و در جنوب
عبد الرحیم و در شمال عبد القدوس است و سید نور الدین
حق که مرشد صاحب اسرار المناقب اند میگویند الانسان الکامل

موصوف بجمیع صفات کمالیة الالهی غیر وجوب وجود
فلا جرم ان شئت فسمه بالقطب وان شئت فسمه بمحمد
وان شئت فسمه بالفرد فان شئت سمیه باسم
من الاسماء باعتبار الاشتقاق الممیزة عن هذه الاسم
والرسم والصفة جمیعاً یعنی انسان کامل آنست که
موصوف باشد بتمامی صفات کمالیت الهی سوای وجوب وجود پس
برای این اگر خواهی ان انسان کامل را نام کن بقطب و اگر خواهی نام کن
بمحمد و اگر خواهی نام کن بفرد و اگر خواهی نام کن او را باسمی از اسما
باعتبار اطلاق که تمیز کنند ویست ازین اسم و رسم وصفه تمامه و شیخ
ابو الحسن نوری فرموده ان الله لطف نفسه فسماه
حقاً و کثف نفسه فسماه خلقاً یعنی بدرستیکه

بو الحسن نوری فرموده ان الله لطف نفسه... (margin) لطیف و کثیف را فرق ازاده
تنها بای اعتبارات

حق تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نام کرد او را حق و کثیف کرد نفس خود را
پس نام کرد او را خلق و صاحب کتاب التنزیل گفته کل شیء
موجود حقیقة وخیالا خارجا وذهنا لفظا
وکتابة فجملته ثمرة وجود الله فان شئت
فسمه بالعالم وان شئت فبالله وان شئت
فبغیرهما مما هو احسن عندك وان لم تشاء
فلا تسمه بشیء مّا العدم ما یتمیز عنه بالتسمیة
واما صفاته فیحتاج فیها الی التسمیة لیمتاز
بعضها عن بعض انتهی کلامه یعنی هر شئے موجود حقیقة باشد
خیالا خارجی باشد یا ذهنی ملفوظ باشد یا مکتوب پس این همه ثمرهٔ وجود است
پس اگر خواهی نام کن او را عالم و اگر خواهی بخدا و اگر خواهی سوای عالم و خدا انتها

از انچه بهتر نماید نزد تو و اگر نمیخواهی هیچیک نام مکن بوجه عدم تمیز نیتی از ان ذات برای نام کردن ولیکن صفات و بر احاجت میشود دران بسوی نام کردن تا تمیز کرده شود بعضی ازان صفات از بعض دیگر فقط اینجا تمام شد کلام کتاب تنزیل و در کتاب مناقب الاسرار گفته که نزد بعضی اولیا الله چهار هزار اند و نزد بعضی بست هزار و یک و هر طایفه را امامی باشد که دیگران تابع او می باشند مگر ان یکی که جبلیت منقاد کسی نمیگردد و وی منتهی می باشد و بعضی گفته هزار اولیا که مجنون اند منظور حق باشند و ایشان نزاع و البس الله گویند و شیخ ابو بکر کتانی فرموده نقبا سه صد اند و نجبا هفتاد و بدلا چهل و عمده چهار و غوث یکی می باشد و بعضی گفته که در اولیا بعضی سیار اند و بعضی قایم و انها انچنان اند که تعداد انها کسی نمیتواند و در

در جا تعیناتی اولیا و فرق مراتب
و بودن انسان کامل

منازل السایرین گفته اعلم ان السایرین فی هذه المقامات
علی اختلافٍ فقطعُ لا یجمعهم ترتیبٌ
قاطعٌ ولا یفرقهم جامعٌ یعنی اولیا سیر کنندگان تعداد
اینها علی الاختلاف ست پس بطور قطع کسے اینها را جمع کردن نتواند و
نه کسی این جماعت را فرق یعنی جدا کردن میتواند بموجب، رباعی
مردان خدا همه چو گوناگونند ﴿ بعضی چو الف راست بعضی نونند
بعضی بمیان خلق در شهر وصیت ﴿ بعضی دیگر و اهل علم نونند
تا وقتیکه ولایت قایم دنیا قایم است و هرگاه ولایت ختم شود دنیا هم
ختم است بالاتفاق و آن خاتم ولایت حضرت مهدی آخر الزمانست
الحاصل همان اولیا اند انسان کامل و تتمه نور خدا اند که درایت
مصدره بیان شده و حضرت جامی در تعلیقات نقد النصوص گفته هر کسیکه

درایت صاحب نبوت و ولایت و نبیا بوده

بیرون از فعال حق از تبع و ضلال بوده

به بینی نبی و رسول را که ناطق میشود بکلامیکه خارج است از تشریع و
نا ملایم شیوهٔ نبوت چه نبی مامور است باظهار چیزیکه از اعوام لسندند
و بسوی خواص نگاهی نکنند مگر بگوشهٔ چشم و اظهار اسرار این نطق نبی
بدان کلام نطق بولایت است که باطن او باشد چه از عارف و ولی اظهار
اسرار ربانی که عوام از انفهم سر میزند گویا انها خود سر ربانی اندو انسان
کامل چنانچه حدیث قدسی است الانسان سری وانا سره
یعنی انسان الا ادراک منست و من مدرک او و از اینجاست که انسرور
صلی الله علیه واله وسلم فرموده ان الله ینطق علی لسان عمر
یعنی خدا تعالی نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر الا نطق الهیست و در صحیح
بخاری از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که انحضرت خبر داد که حق تعالی
فرماید ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل

حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها
ورجله یمشی بها یعنی همیشه است بندهٔ مومن که نزدیکی میجوید
بسوی من بسبب نوافل یعنی به عبادتیکه واجب نیست تا آنکه دوست میدارم
من آن بنده را پس چون دوست میدارم من او را می باشم من شنوائی
وی که میشنود بنده بآن و بینائی وی که می بیند بآن و دست وی که میگیرد
بآن و پای وی که میرود بآن و در بعضی روایت آمده و فواده
یعقل به ولسانه الذی یتکلم به یعنی میباشم دل آن بنده
که ادراک میکند بآن و زبان وی که سخن میکند بآن و در بعضی روایت
در آخر این حدیث این عبارت هم آمده فبی یسمع وبی یبصر
وبی یبطش وبی یمشی پس بمن میشنود و بمن می بیند و بمن میگیرد

ودرین راه میرود و آنمرتبه را نزد محققین قرب نوافل میگویند که بنده
سالک و فاعل و مدرک میباشد و حق آله وی و نام مرتبه عکس این قرب
قرب فرائض است که دران بنده آله باشد حق تعالی سالک و فاعل و مدرک
است که والله خلقکم وما تعملون تعبیر اوست یعنی خالق افعال عباد
ذات قادر ذوالجلال است جل جلاله و عم نواله پس درین مقام برین تمثیل
غور شدنی است که علاقه جان با تن مثل انعلاقه نیست که فیمابین خالق و
مخلوق میباشد و اینهم معلوم است که جان خالق تن نیست لاکن بادنی تعلق
تصرف و تدبیر دران چنان میکند که بالکلیه فاعل همه اشیا اوست تا آنکه
تمامی حرکات و سکنات در تن از جان است و اگر آن حرکات و سکنات
تن در اختیار تن بودی بعد از موت هم الحرکات در اختیار تن
ماندی پس ازین رو ثابت شد که صورت تن آله جان است چون

این ادنی تعلق جان موجب اینقدر تصرف در جسم است پس آن علاقه
که فیمابین خالق و مخلوق است چقدر تصرف درین جسم نخواهد شد پس
انسان را صورتی میدان و نور الهی را جان و متصرف در ان پس
هرچه بروی میگذرد و از احکام و از وی صادر میشود و از اثار همه
فعل الهی است و حکمت نامتناهی آن چنانچه مولوی جامی فرموده
رباعی از ما همه عجز و نیستی مطلوب است ۞ هستی و توابعش زما مسلوب
است ۞ این اوست پدید امده در صورت ما ۞ این قدرت و فعل از ان
با منسوب است ۞ و در حدیث بخاری و مسلم از امیر المومنین علی کرم الله
وجهه مرویست که انسرور صلی الله علیه واله وسلم فرمود ما منکم
من احد الا وقد کتب مقعده من النار و مقعده
من الجنة یعنی نیست از شما هیچ یکی مگر انکه تحقیق نوشته شده است

هرچه هر زاد از ایشان اندر کفن ؛ گوید این آواز و اما جدا است
زنده کردن کار آواز خداست ؛ ما بمردیم و بکلی کاستیم
بانگ حق آمد همه برخواستیم ؛ بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب
آن دهد کو داد مریم را ز جیب ؛ ای فناتان نیست کرده زیر پوست
باز گردید از عدم ز آواز دوست ؛ مطلق آن آواز خود از شه بود
گرچه از حلقوم عبد الله بود ؛ گفت او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو ؛ رو که بی یسمع و بی یبصر توئی
سر توئی چه جای صاحب سر توئی ؛ و از ینجا است که سرور عالم صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود من کان لله کان الله له
یعنی هر که از آن خدا شود خدا تعالی از آن او هست چنانچه در مثنویست
هر که خواهد همنشینی با خدا ؛ گو نشیند در حضور اولیا

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

یعنی بدانید و آگاه باشید که اولیاء الله نیست خوف بر ایشان و نه غم
زیرا که ایشان چنانکه پیغمبران معصوم اند ایشان در حقوق حق سبحانه
و مدام مطیع اند عمل ایشان پیش ایشان نه قیمت و قدری دارد
و نه ایشان عمل با مید بهشت و خوف دوزخ میکنند بلکه اولیاء الله
بچهار قسم بوده اند یکی آنکه انها را خدا داند و خود دانند و همه عالم میدانند
دوم آنکه انها را خداتعالی داند و خود دانند مگر عالم نمیدانند سیوم آنکه
انها را صرف خداتعالی میداند نه خود دانند و نه عالم چهارم آنکه انها را
خداتعالی و اکثر عالم میدانند مگر خود نمیدانند و دوام ایشان از در ذات حق
فناست و در تجلیات رحمانی غرق بوده هر کسی را که در تمام عمر یک آن
فنائیت دست داد نام او در زمرهٔ اولیا مرقوم گشت یعنی اولیا را

[illegible]

در هر سال چند مرتبه فنائیت دست میدهد و بعض را در ماه چند بار و بعض را در هفته و بعض را در روز چند دفعه حاصل میشود و انسان کبیر کامل را در هر آن چنانکه یک آن فنا و یک آن بقا دست میدهد و این مرتبه ولایت بعض را از کسب حاصل میشود و بعض مادرزاد ولی بوده اند و ایشانرا سعادت از ازل است و بعض را از فیض مرشد مرتبه ولایت حاصل میشود چنانچه مقوله است یک نظر شیخ به از صد چله و در کتاب راحة القلوب مناقب جد ما مولانا حبیب الله قادری بیجاپوری مذکور است که چون مولانا مرید حضرت شاه صبغة الله نایب رسول الله شدند گاهی حکم چله و خلوت و ریاضت مثل دیگر مریدان نفرمود و مولانا خیال کرد که هنوز لایق اینکار نشده ام حضرت شاه بمجرد این خطره بر باطن آگاه شده فرمود یا مولانا یک نظر مرد به از صد چله است و فرمودند بعضی مردم چهل چله کشیده اند

و همچنان اند چنانکه قبل ازان بوده اند و هم در کتاب مذکور از مولانا مروی است
که حضرت شاه همواره مرا از ریاضت و چله منع نموده می فرمود و هر چه که من
کرده ام ازان شما هست اینک شما را ضرورت آن نیست من عرض کردم
حضرت کی ریاضت فرموده اند گفت حضرت شیخ محمد غوث قدس سره برای
کدام کرده ایشان برای ما کرده و ما برای شما و همچنان شد که بغیر چله
و ریاضت کشف و کرامات از جد ما ظاهر گردید و تا اینوقت کلاه پدر که در
گنبد شریف بجا بود موجود است برین گواه عدل است همچنان بسیار کسان
بلا کسب از فیض مرشد بولایت و کرامت رسیده اند و هرگاه ولی در
ولایت صادق باشد شهرت کرامت او را ضرورت نمی رسانند که حضرت
حق تعالی اولیا را والیان ملک خود و کارفرمایان جهان و جهانیان
گردانیده است ابقای ایمان از ایشانست و نصرت اسلام از تبلیغ ایشان

و این اولیا مراد قوم بر مراد خود مقدم میدارند بلکه مراد خود و طلب
غیر خدا را شرک میدانند و با وجود تعلق نفسانی خواهشات خود را
سبک شمرند و ازین است که اولیا از فرشتگان افضل اند و اگر تعلق نفسانی
نداشتی مثل فرشتگان گشتی فضیلت را وجهی نداشتی پس درین اولیا
فرقه سه‌اند عوام و خواص و اخص الخواص عوام اراده خود را بر اراده
حق مقدم میدارند و خواص اراده حق را بر اراده خود تقدم میدهند
و اخص الخواص اراده حق را عین اراده خود میدانند چنانچه منقول است
حضرت شبلی خلیفه سید الطایفه علیه الرحمه میگفتند که خلق از خدا جنت میخواهند
و من دوزخ خواهم طلب میکنم زیرا که جنت رضاء من و دوزخ رضاء او ست
و من رضاء او را تقدم میدارم این خبر بحضرت سید الطایفه خواجه جنید
بغدادی رسانیدند فرمودند شبلی کودکی میکند مارا نمیرسد که این یا

بیان فرقه عوام و خواص و اخص الخواص
[illegible] در اولیا

آن طلب کنیم بلکه لازم آنست ارادهٔ حق را عین ارادهٔ خود دانیم
پس مرتبهٔ شبلی در خواص واقع شده و مرتبهٔ سید الطایفه در اخص الخواص
است و در ولایت عام هر که ایمان آورد از محل عداوت بری شد و
در ولایت خاص اقسام است بموجب استعدادات انها چنانچه یکی وزیر
و یکی سپاهی و یکی فراش و یکی شتربان و یکی خزانه دار لاکن در عنوان
نوکری همه برابر اند همچنان کرامات نیز بحسب استعداد متفاوت اند
بعض را کرامات بحد اعجاز رسید چنانچه حضرت محبوب سبحانی رضی الله
عنه بود. شعر: ولایتی علی الاقطاب جمعاً ** فحکمی
نافذ فی کل حال ** و این اولیا مانند پیغمبران بنی اسرائیل
اند اما بوجه ختم نبوت اطلاق نبوت بر ایشان نمی آید و انبیا بلحاظ آنکه
لازمهٔ پیغمبری اظهار و لازمهٔ ولایت استتار هست کرامت خود ظاهر

کردن نمیخواهند بلکه بعضی ازین اولیا اظهار کرامت را سبب نقص خود
میدانند که مبادا مشغول بعجب بوده واز یاد حق غافل شوند ونزد ایشان
یاد حق بهتر از کرامت است بلکه نزد بعضی از ایشان اظهار کرامت بت
پرستی است و اعراض از اظهار کرامت عزیمت کاملست زیرا که کشف غیوب
واطلاع بر خفایای ارباب بلای عظیمی شمرند واین اولیا عجب عزیزند بسیار رفیع
که ارواح ایشان معدن ذخایر الطاف الهی اند ودلهای ایشان معدن
اسرار صمدی دنیا وآخرت محض برای ایشانست ووجود ایشان محض از
موجودی دنیا وآخرت است بلکه محض برای معرفت حق وایشان عروسان
حق اند احوال ایشان بغیر خستگان هم خبر نیست چنانچه حدیث قدسی
اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری بران شاهد عدل است
گویا ایشان در حقیقت نفس رحمانی اند چنانچه رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم

در شان اویس قرنی فرموده انی لاجد نفس الرحمن

من الیمن یعنی من می یابم نفس رحمان یعنی بوی خدا از طرف یمن و بقا

عالم از برکت همین اولیا است که اگر وجود اینها نبودی عالم کون و فساد

بعرض هلاکت رسیدی چنانچه منقول است لولا الصالحون لهلک

الطالحون یعنی اگر صالحان است نبودی ظالمان عالم یعنی همه خدا

فراموشان هلاک گشتی و ازینجا است که کسے گفته ست شنیدم

که در روز امید و بیم ؎ بدانرا به نیکان ببخشد کریم

چنانچه در ینعالم لی بادشاه وزیر و قاضی و سرهنگ جریان کار میشود

همچنان بتوسط حکم بادشاه باطن کارملک ناسوت و ملکوت و گردش

افلاک و سیر نجوم متمشی میشود از غوث الاعظم و قطب الاقطاب و

انسان کبیر و انسان کامل میگویند و قطب وارث آخر بن محمد زمان الزمان

زیرا که وی خاتم ولایت است و چون ظهور مهدی شود همه مذاهب ضاله
برطرف و همه مردم یک مذهب شوند و عیسی علیه السلام با آنکه پیغمبر اند
در نماز اقتداء مهدی خواهند کرد چنانکه فیض نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه
واله وسلم بر همه انبیاء سابق بود همچنان فیض مهدی بر سایر اولیاست
چنانچه در تفصیل انواع واقسام اولیا قریب مذکور شده و حق تعالی
بحرمت این مردان دین وگشایندگان اسرار یقین خفتگان خواب غفلت
وجهالت را از خلعت طاعت واعتقاد سرفراز می فرماید وشربت عنایت
ورحمت خود مینوشاند نعم ما قیل ه دلا برخیز طاعت
کن که طاعت به زهر کار است ٭ سعادت آنکسی یابد که وقت صبح بیدار است
باید دانست که نوم بر هشت اقسام است چنانچه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
فرموده النوم علی ثمانیة اقسام نوم العقلاء

در بیان طاعت وبیداری وقت سحر

ونوم الشقاوة ونوم العقوبة ونوم الراحة
ونوم الرخصة ونوم الحسرة فاما نوم اللعنة
وقت الصبح ونوم الغفلة في مجلس الذكر ونوم الشقاوة
في وقت الصلوة ونوم العقوبة بعد صلوة الفجر
ونوم الراحة وقت القيلولة ونوم الرخصة بعد
صلوة العشاء ونوم الحسرة نوم ليلة الجمعة

یعنی خواب بر هفت اقسام بوده است هر که وقت نماز صبح در خواب باشد
بر وی لعنت میکنند و هر که در مجلس کلام یا یاد خدا خواب کند در زمره
غافلان حق داخل شود و هر که وقت کدامی نماز در خواب رفته نماز را
فوت کند نام آن در شقیان ثبت میکرده و هر که بعد طعام چاشت تا ظهر از
ظهر خواب میکند و وقت نماز برخیزد آن خواب موجب راحت تن و قوت بدن

عبادت و بیداری شب میشود و هر که بعد نماز عشا بخواب دان از روی شرع
شریف مباح است و هر که شب جمعه در عبادت حق نبوده در خواب گذارد در
روز قیامت چون ثواب و مراتب بیداران شب جمعه خواهد دید باعث حسرت
خواهد شد الحذر الحذر باید که برین امور احتیاط دارد و از قسم خواب بدین پرهیز کند و
ترک دهد و اگر خواهی که هر وقت که توانی بیدار شوی وقت خواب یکبار این
آیت بخوانی لَقَدْ جَآءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ
مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ فَإِن تَوَلَّوْا
فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ و در دل گوی الهی مرا از خواب در
فلان ساعت بیدار کن بفضله تعالی همو وقت بیدار خواهد شد باید دانست
که در معنی خواب و واقعه و مکاشفه در اصطلاح ارباب طریقت فرق است

چنانچه اهل خلوت را گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در ان ذکر حالتی
اتفاق افتد که از محسوسات غایب میشوند و بعضی از حقایق امور غیبی بایشان
کشف میشود چنانچه نایم را در حالت نوم میشود و متصوفه انرا واقعه میگویند
و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غایب شوند امور غیبی برایشان ظاهر میشوند
انرا مکاشفه خوانند و در کتاب راحت القلوب از حضرت مولانا حبیب احمد
قادری قدس سره نقل کرده که حضرت مخدوم شیخ محی الدین ابن عربی رحمة الله
علیه در کتاب خود نوشته اند که کشف عالم غیب سه قسم است یکی آنکه به
بند و کشادن چشم نماید و قسم دوم آنکه اگر چشم کشاده نماید یا اگر بند نماید
و من میگویم قسم سوم نیز هست که اگر چشم پیش بند نماید یا اگر کشاده نماید یا پیچ
از کشف شیخ علی الله قدس سره ظاهر شده شاید شیخ اکبر را وقت تصنیف
کتاب خود این قسم ظاهر نشده حق انست هرچه قلمبند میکند به حمد میکند

دیگران شنیده پس باید دانست که واقعه را با نوم در اکثر احوال مشابهت
ومناسبت است و چنانکه واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب
همچنان منامات بعضی صادق و بعضی کاذب میباشند اما مکاشفه هرگز
کاذب نمیباشد زیرا که مکاشفه عبارت از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال
تجرد از غواشی بدن است و در بیشتر وقایع و منامات نفس را با روح مشارکت
بود و در بعضی مستقل و صدق صفت روح است و کذب صفت نفس
لهذا وقایع و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب میشوند پس باید دانست

بیان اقسام واقعه و منام

که هر یکی از واقعه و منام سه قسم بوده اند قسم اول کشف مجرد و آن انچنان بود
که انسان بدیده روح مجرد از خیال صورت حالیکه هنوز در حجاب غیب بود
در خواب یا واقعه مطالعه نماید و بعد از ان بعینها در عالم شهادت واقع شود
چنانکه کسی بخواب بیند که فلان جا دفینه است و در بیداری بهمان صفت یافت

همچنان حال واقعه است چنانچه منقولست درویشی بحجاز در مکه معظمه بود خبر
وفات دوستی در بغداد شنید و متألم شده خواست که حقیقت دریابد
نشستی غایب شد و در واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغداد به بستری نشسته
میرود چون باز آمد از صورت واقعه بمردمان خبر داد و پس از تحقیق معلوم شد که
حال آن دوست در آن وقت بهمان صفت بود که در واقعه نمود و درین قسم هرگز
کذب صورت نبندد زیرا که روح درین کشف متفرد بود و اما قسم دوم
از اقسام نوم و واقعه کشف تخیلی است و آن چنان بود که روح انسانی بعضی از
مغیبات دریابد و نفس بجهت تعلق بدو دران مداخلت نماید و بقوت متخیله
انرا کسوت صورت مناسب از محسوسات پوشاینده دران کسوت از مشاهده
میکند پس در تعبیر آن اگر از صورت خیالی عبور کرده حقیقة انرا دریابد و تعبیر کند
اگرچه دران امکان کذب هم می باشد لاکن کذب محض نشود بسبب آنکه او را ک

روح خالی نمیباشد پس معبر را باید که بقوت علم تعبیر حقایق مدرکات روحانی
از شوائب خواطر نفسانی منقح وخالص کرده تعبیر گوید تا صادق افتد وقسم سیوم
نوم وواقعه خیال مجرد بود وآن چنان بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کند و
بغلبهٔ ان روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند وان خواطر قوی تر گردد و
متخیله هر یکی کسوت خیالی پوشیده مشاهده می افتد چنانکه کسی را بمیشه
خاطر کنج یافتن غالب بود در خواب یافتن کنج می بیند وآین مشاهده از وری
نفس است که بر بیننده مشهور گشته لاجرم انرا اعتباری نکنند وانچنان اگر در خواب
افتد اضغاث واحلام میگویند واگر در واقعه بود واقعهٔ کاذبه گویند ودر نفس
صدق اصلا صورت نمی بندد و در نقد النصوص فرموده والصدق
والاضغاث انما نشأت بعضها راجع الی النفس وبعضها
الی البدن وبعضها الیهما جمیعا یعنی مرای صدق

وهو اسباب اندکه بعضی از ان راجع اند بسوی نفس و بعضی از ان
بسوی بدن و بعضی بهر دو مجموعا یعنی اسباب راجعه بسوی نفس مثل توجه تمام
بسوی حق تعالی و اعتقاد بصدق و میل نفس بسوی عالم روحانی عقلی باشد
و از نقایص و اعراض ان نفس پاک میباشد زیرا که این امور نفس را روشن
و قوی میکرداند و فیما بین او و روح مجرد مناسبت پیدا میشود و شهود تام
حاصل میکردد و اسباب راجع بسوی بدن مثل صحت و اعتدال مزاج
دماغی است و اسباب راجع بسوی هر دو یعنی نفس و بدن عبادت بدنی
و نیکیهای اعمال است که بموجب امر و نهی حق تعالی عمل میکنند و دایم الوضو
بود و مشغول بذکر و بسوی حق میباشد خصوصا از اول شب تا وقت خواب
پس این خواب راست می باشد و اگر کسی بر خلاف این اسباب صدق باشد
منامات وی اضغاث و احلام اند و هرچه در خیالات باشد معاینه شود

لایق اعتبار نیست پس هر کس را ضرورست که اسباب صدق را جمع کند
تا ظاهر و باطن وی نورانی شود و ازینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده **تموتون کما تعیشون و تبعثون**
کما تموتون و تحشرون کما تبعثون یعنی خواهند
مرد همه کسان دران حالت که زندگی میکنند و از قبر بر انگیخته خواهند شد
از انحالت که مرده بودند و حشر کرده خواهند شد پس خدا تعالی از انحالت
که از قبر برخواسته شده اند و در نقد النصوص بحواله حدیث صحیح گفته
یتجلی الله یوم القیمة لاهل الحشر فی الصور یعنی تجلی خواهد کرد
حق تعالی روز قیامت برای مردم حشر بصورت های مختلف چراکه تجلی نور
خدا هم بر مردمان بموجب اعتقادات یعنی بصورت اعتقادات انها
خواهد شد و حق تعالی با وجود صورتهای اعتقادات و استعدادات

و ایدون هر کس دران حالت که زیست کند بر ان حالت
بر انحالت میمیرد و برانگیخته شود
هر کس بصورت اعتقاد وی

اینها فی نفسه همچنانکه بوده است خواهد بود و هیچ یک تغیر و تبدل در ان راه نخواهد یافت
و این امر موجب غرابت نیست چراکه جبرئیل در مجلس آن سرور بصورت دحیه کلبی
می آمد و صورت اصلی وی چنانکه بود بود و بسیار بزرگان دین برای اعانت
مدد طلبان وقت ابتلا بصورتهای مختلف رسیده مدد میدهند و بجای خود
چنانکه بودند می باشند در چنین تجلی از حق تعالی چه موجب غرابت است
غور کرده شود که آب اگر در ظرف مدور اندازند مدور می نماید و اگر در مربع
مربع و اگر در مثلث مثلث و اگر در مستطیل مستطیل می نماید و این نمایش آب
بصور گوناگون بصورت ظرف است و آب در حقیقت همچنانکه بوده است بوده است
در ان تغیر نیست همچنان تجلیات حق سبحانه تعالی تابع اعتقادات است و
اعتقادات بحسب استعداد جزویه وجودیه اند و ان استعدادات جزویه وجودیه
بموجب استعدادات کلیه غیبیه صفت اعیان ثابته ارباب تجلیات است و اعیان ثابته

در بیان اکمل تجلیات الهی

سه استعدادتها فایض از فیض اقدس که عبارت از تجلی ذات بصور
اعیان ثابته بوده است و در آن اعیان ثابته بسیار تفاوت است چراکه
بعضی اعیان صورت اسماء جزویه اند و بعضی صور اسماء کلیه و بعضی صورت
اسم جامع جمیع جزئیات و کلیات پس بلاشک سعه و احاطت استعداد
متجلی له بقدر سعت و احاطت تجلی آنست پس حق سبحانه تعالی را دو تجلی است
یکی تجلی ذاتی غیبی که بفیض اعیان ثابته است مع استعدادتها الکلیه
دیگر تجلی وجودی شهادی و آن تابع استعداد متجلی له است بحسب سعت و احاطه آن
بنا بر آن کاملان عارفان در هیچ صورتی از صور تجلیات او انکار نمیکنند بلکه
حق تعظیم او بجای می آرند و عبادت مناسب آن مقام او می کنند و میگویند بیت
که در بر او قبا و گر پیرهنست ؛ در هر صورت که هست آن جان منست ؛ که
کل یوم هو فی شأن تفصیل اوست و حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه

در الهامات خود فرموده که حق تعالی مرا فرموده یا غوث الاعظم قل

لاصحابك من اراد منكم ان تصل الی فعلیه العروج

من کل شیٔ سوائی یعنی ای غوث بزرگ

بگو یاران و مریدان خود را که هر که از شما میخواهد که رسد بر من پس برو باید که

بیرون آید از همه چیز که غیر منست و یا غوث اخرج عن غیبت الدنیا

اتصل بالاخرة واخرج عن غیبت الاخرة اتصل الی

یعنی ای غوث بیرون آی از پنهانی دنیا تا برسی باخرت و پس بیرون آی

از پنهانی اخرت تا برسی بر من و یا غوث. اخرج عن

الاجسام والنفوس ثم اخرج من القلوب والارواح

ثم اخرج من الامر والحکم تصل الی یعنی ای غوث

بیرون آی از جسم و از نفس پس بیرون آی از دل و از روح پس بیرون آی

از غنودن و نهی کردن تا برسی بر سر یقینی هرکه از جمیع اوضاع غیر
وسوسی بیرون آید و از توهمات و تصورات و تخیلات فاسده یکسو شود و
تقلید را بتحقیق بدل کند او بر سر سیر رسد و مراحی ببیند خطرات قلبی و
وساوس شیطانی و نفوس اماره و لوامه و ملهمه و لذات و شهوات و حرص و
هوا و بغض و کینه و عجب و تکبر از دل دور کند و نظر بسیاه و سفید و سرخ و
زرد و زشت و زیبا ندارد بلکه بهشت و دوزخ و حور و قصور نیز حجاب است
نعم ما قیل گر همی خواهی که تا یابی عروج رو ازین افعالها
میکن خروج چون ازین جمله صفت بیرون شدی بر نشین بر اسب
وحدت بی سروج زیرا که عبادت بطمع جنت یا خوف دوزخ شرک است
چنانچه در حدیث صحیح انما الاعمال بالنیات واقع و تعلق نیت
از دل است اگر کسی دل خود با خدا دارد و بظاهر مشغول غیر خدا باشد

او بخدا است و اگر کسی مشغول باشد بعبادت خدای تعالی بیدار و لکن
دل وی با خود خدا است او مشرک است حقیقت [illegible]
فلان [illegible] است [illegible]
[illegible] فلان [illegible] هوای [illegible] فلان کس را
[illegible] از [illegible] پیر [illegible] از
[illegible] لکن مرد آنست که
[illegible] بسید مرده و دست کنند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از
خدای خود غافل نباشد و هم فرمود حجاب [illegible] بنده [illegible]
آسمان نیست و عرش و کرسی نیست بلکه حجاب تست و منی تو حجاب تست
او را از میان برگیر و بخدای تعالی برسی از اینجا است که گفته اند

مرا مقصود ازین عالم خدایست   اگر نه بهر چه بینم آستانیست

اگر چه سوره [illegible] ... است



وهی معادوه [illegible]

ایت ششم قوله تعالی

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ

حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ

أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ

أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن

لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا

إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ و ربع آیه تمام

ایات خود را در آفاق و در ولایتها و در نفسهای ایشان تا اینکه ظاهر شود در ایشان که

او است حق است آیا کفایت نمیکند پروردگار ترا اینکه بر همه چیز

شاهد است اگاه باشید بدرستیکه انان در شک اند از دیدار خدا تعالی

بدانید که بدرستی آن پروردگار بهر شئی احاطه کننده است و این عبارتش

گفته [illegible] آیاتنا یعنی [illegible] نازل [illegible] که [illegible] فی انفسهم یعنی در نفسهای ایشان

[illegible] امراض و [illegible] فی الآفاق یعنی در [illegible]

[illegible] و فی انفسهم [illegible] حق [illegible]

و [illegible] رضی الله عنهم گفته سنریهم آیاتنا [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لقاء ربهم [illegible]

است که ظاهر شود برایشان که آنحضرت تائید شده از جانب [illegible]

وعطا و ابن زید نیز گفته فِی الآفَاقِ یعنی در اسمانها و زمینها از شمس و
قمر و ستاره و نباتات و اشجار و انهار وَفِی أَنْفُسِهِم یعنی در نفوس ایشان
از لطایف صنع و بدایع حکمت تا آنکه ظاهر شود ایشانرا که او حق است اَوَ
لَمْ یَکْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ یعنی
ایا کفایت نمیکند پروردگار ترا که او بر همه چیزها حاضر
و ناظر است در معانی گفته یعنی کفایت است خدای تعالی را [illegible]
کافیست چراکه خدای تعالی بر همه چیزها شاهد است یعنی هیچ چیزی از وی
پوشیده نیست اَلَا اِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ یعنی بدانید
که ایشان در شک اند از لقای رب اَلَا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ
بدانید که خدای تعالی بهمه چیز محیط است یعنی علم وی بهمه اشیا احاطه
کرده است و حضرت محی الدین ابن عربی در تفسیر خود گفته سَنُرِیهِمْ

آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم یعنی تو ... ما ...

برای نظر در تصرفات ... در ممکنات ... بالاتر ...

با ... استدلال و تعیین ... انکسان ...

[illegible]

کدامی شیء از احاطهٔ وی چون اگر غیر خدا را وجود نیست و تعین وجود ذات بلکه وجود
همه بقا به وجود وی فانی است چنانچه کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ
دلیل این است و در تفسیر امام ابو الشیخ مذکور است که سبب نزول این آیت آنست
که چون ابو جهل معجزه از آنسرور طلب کرد آنحضرت ماه را دو نیم فرمود ابو جهل گفت
ای قریش محمد ما را سحر کرده است شما خبر گیرید که این معجزه همین جا نموده یا اطراف
و جوانب هم اگر در اطراف هم دیده شده باشند پس این آیة آمده است ورنه سحر محمدی چون
خبر گرفتند معلوم شد که در اطراف و جوانب همه جا معجزه مذکور را دیده اند آنگاه ابو جهل
گفت هٰذَا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ که این جادو است همه آفاق رسیده پس حق تعالی
این آیت نازل کرد سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا یعنی زود باشد که نمایم ایشان را یعنی
کفار قریش را نشانهای قدرت خود که یکی از آن شق قمر است و در کنارهای جهان
و در نفسهای ایشان یعنی که تا روشن شود مر ایشان را که رسول ما حق است و معجزات

دیگر در باب تحقیق گفته سَنُرِیهِم آیَاتِنَا فِی الآفَاقِ وَفِی
اَنفُسِهِم یعنی زود نمائیم آیات قدرت خود را بایشان که وجود یکیست
و آن وجود واجب است و وجود ممکن از صفات اوست چنانچه شیخ گفته
نیست کس اندرین حرای وجود ۔ بحقیقت کسی دگر موجود
یعنی وجود ممکنات همه مظاهر جلال و جمال حق تعالی هست و وجود حقیقی ذات حق تعالی
است و آن سه مرتبه پیدا کرد چنانچه سابق ذکر شده اول مرتبه که
یافتنیست از منقطع الاشاره غیب هویت و لاتعین و احدیت میگویند
دوم مرتبه تعین است که او را تعین اول و حقیقت محمدی و وحدت میگویند
سیوم مرتبه یافت مفصل است که سَنُرِیهِم آیَاتِنَا فِی الآفَاقِ
مراد ازو است چنانکه از کلام انا الخالق و انا الرازق
و انا المحیی و انا الممیت و انا القادر و انا [illegible] اشارت بدانست

و این مرتبه را مرتبهٔ تعین ثانی و حقیقت انسانی و تعینات میگویند و تقدم و تأخر
این مراتب ذاتی است نه مکانی و زمانی زیرا که زمان و مکان حادث است
و ذات [illegible] را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

است که نه اسم رب بران اطلاق توان کرد و نه اسم عبد زیرا که اسم رب
بمنزلهٔ آب است و آن مرتبهٔ وسط است و عبد بمنزلهٔ موج است که مرتبهٔ آخر است
پس در مرتبهٔ لاتعین مقوله لا رب و لا عبد گفته اند چنانچه کسی گفته
صانم زینک و بد بخدا میخورم قسم آینه مشربم بصفا میخورم قسم
و اینمرتبه صفا بذات او تعالی از ازل تا ابد ثابت است که نه حق دریابد و
نه عبد که کنت کنزا مخفیا اشارت از وست و ملو فناک
حق معرفتک اقرار بد وست و از ین بیان هرگز تخیل نشود که درین
اشارت حق تعالی وقوع نسبت جهل بروی لازم می آید بلکه اگر کسی انچنین
خیال کند بلا شبه بغلط افتاد و از دایره تحقیق بیرون رفت زیرا که جهل شیء
انوقت لازم اید مثلا چیزی بدایره علم آمدن امکان دارد و انرا یکی داند
و یکی نداند اما چیزیکه در احاطه علم آمدن امکان ندارد و مرتبه ان از علم

بالاتر باشد عدم علم آن هرگز جهل نباشد و این سریست لطیف که فهم هر کس بدان راه نبرد و اما کاملان حقایق معرفت بفهم سلیم و عقل مستقیم دریابند که مرتبه علم تحت مرتبه اوست پس چون حق سبحانه تعالی ان مرتبه را مخفی یافت خواست که شناخته شود چنانچه فاحببت ان اعرف بیان اوست انگاه پیدا کرد خلق را یعنی خلق را اینه دیدن جمال و جلال خود گردانید فرمود فخلقت الخلق و حرف فا اشاره بر تعقیب ثانی میکند تا بدانند که مرتبه کنز مخفی اول و حب معرفت دوم و خلق مخلوق ثالث است پس مرتبه علم مابین مرتبه اول و ثالث است و ظاهرست که هرچه درمیان حایل بشود انرا حجاب میگویند لهذا بعضی محققین العلم حجاب الاکبر یعنی مرتبه علم پرده بزرگ گفته اگر بعضی چنین بنا شند چگونه صحیح بود که علم سبب معرفت است پرده معرفت شود و حدیث العلماء ورثة الانبیا غلط گردد و همین

مرتبه علم را حقیقت محمدی و مرتبه برزخ البرازخ میگویند معروج سالک
تا همین مرتبه است و فوق ازین هرگز ممکن نیست چراکه آن مرتبه ذات است
و آن مرتبه ذات را غیب الغیب میگویند و آیت وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ
لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ یعنی نزدیک خدا تعالی کلیدهای غیب است نمیداند آنرا
بجز خدا دیگری مراد همون غیب الغیب یعنی مرتبه ذات است و مرتبه ثانی که آنرا
مرتبه غیب میگویند خاصان را عروج تا آن مرتبه ممکن است چنانچه از آیت فَلَا يُظْهِرُ
عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ یعنی
دانا نمیگرداند خدا تعالی بر غیب خود کسی را از مخلوق مگر آنرا که برگزیده
یا راضی شده اند رسولان و از آیت دیگر وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ
عَلَى الْغَيْبِ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ یعنی
نیست خدا تعالی که آگاه کند شما را بر غیب لاکن خدا تعالی میگزیند از رسولان

هر کرا که میخواهد ظاهر است و سالک ازین مرتبه هر گاه تجاوز میکند و تجلی ذات بر بسد از خود فنا میکرد و انگاه نه تمیز عبد باند نه رب نه کفر و نه ایمان چنانچه بزرگی گفته رباعی ای گم شده دیوانه و عاقل در تو ؛ سر رشته ذره ذره حاصل در تو تا در دل من صبح وصال تو دمید ؛ گم شده جهان و عالم و دل در تو و بهمین وجه است که چون رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم در شب اسری همه تعینات را گذشته تا مرتبه اصلی خود که آن مرتبه غیب است رسید خلعت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی در جسم لطیف خود کشید خواست که از انهم عروج کند فرمان رسید قف یا محمد ان ربك یصلی یعنی ای محمد در همین مقام خود که مرتبه دوم ذات و هم مرتبه علم است توقف کن که همین مقام پروردگار تو بر تو نزول رحمت میکند اولم یکف بربك انه علی کل شئ شهید

یعنی آیا کفایت نمیکند شهود وی بر مظاهر اشیا و معرفت بدرستیکه
وی تعالی بر همه شی حاضر و گواهست یعنی وجود وی تعالی مدلول است از دلایل
وجود همه موجودات و ازین آیات است که فرمود عنقریب سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ یعنی قریب است که بنمایم وجود خود در جهان و در تنهای ایشان
ارباب تصوف میگویند حق تعالی صانع عالم یکیست اول و آخر ندارد و حد
و نهایت و مثل و شریک نمیدارد و قابل تغیر و فنا و عدم و قابل تجزی و تقسیم
و خرق و التیام نیست زمان و مکان و جهت و شکل و صورت ندارد و موصوفست
بصفات تنزیه و منزه است از صفات ناشایسته چنانچه درین امر علما را با اهل تصوف
اتفاق است مگر اهل تصوف ازینهم زیاده اعتقاد دارند که ذات وی نامحدود
و نامتناهی و نوریست محیط بذات و بعلم بر همه اشیا أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ
مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ یعنی بدانید

[illegible]

بدرستیکه اینها در شک اند از دیدار پروردگار و بدانید بدرستیکه پروردگار
بهر شیء دانا و محیط است بر آن دلیلیست روشن وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ
یعنی وی تعالی بغایت نزدیک شما است هر وقت که باشید اما مردم بغایت دور
افتاده اند و از قرب او خبر ندارند حالانکه وی تعالی با جمله موجودات
اعلی علیین و اسفل السافلین در قرب برابر است و لیکن کسی این مرتبه قرب را
ندیده اند همه بی بهره ولی نصیب است الا اولیا اقتدا بر آن در یابند این قرب را
نور اقتدا میگویند و این قرب نه زمانی است و نه مکانی بلکه قرب صفتی است
چنانچه بعضی قرب بعلم و احاطه و بعضی قرب بقدرت و بعضی بحفظ گفته اند
و چون این قرب بر عارف سایه افکند در نظر عارف انبیا و اولیا و اشقیا
مومنان و کافران و شیء و مور با خدا تعالی یکسان گردد چنانچه وی تعالی
فرموده مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ یعنی نه بینی در خلق

خدا از تفاوت و قوله تعالی وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَمَا
تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ یعنی برای خداست جای طلوع
آفتاب و جای غروب پس بهر طرف که روی آری انطرف وی خداست
پس هر که از سالکان باین قرب رسید سیر الی اللّٰه تمام شد
و این قرب جز در طور ولایت کشف نشود و از مضیق زمانی و کثافت مکانی
برون آمدن از خواص این طور است و سالکان تا از زمان و مکان بیرون نیفتند
بازل متصل نشوند و این لازمان را در اصطلاح این فرقه ازل سکینه
و در حقایق سلمی گفته ذات وی ازل است باتصال هر متصل و انفصال هر
منفصل فی الحقیقت نه اتصال را مجال گنجایش و نه انفصال را محل نمایش نظم
این چه هست این برون از فصل و وصل کاندرو نی فرع می گنجد نه اصل
نی معانی را عبارت نی عیان نی اشارت نی حقایق نی بیان

برتر از مدرکات عقل و وهم ﷺ لاجرم گم گشت هر دو فکر و وهم

چون بکلی در کلفت که نیست ﷺ بیکس را جز غشی رو نیست

...

دو علم سلوک میشود خروج جذبه عبارت از کشف سبب سلوک عبارت

از کوشش خروج عبارت از کشش سبب جذبه حق تعالی است که

بنده را بدان بخود میکشد وقت ... از دل او محو ...

از دل او محو منتفی نماید در مرتبه جذبه حق جذبه ...

یوازی عمل الثقلین یعنی جذبه از جذبات حق برابر میشود

عمل جن و انس را حاصل کرده و در همان مرتبه ازین عالم بدر میرود و این کس را

مجذوب مجرد میگویند و بعضی باشند که از خود با خبر میشوند و اگر آغاز سلوک کنند

از سالک مجرد گویند و اگر سلوک تمام کنند آنگاه جذبه حق باشیان میرسد

چنین کسان را سالک مجذوب میگویند و اگر سلوک کنند و جذبه با ایشان باشد
آنکس را سالک غیر مجذوب میگویند شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف
فرموده که ازین چهار قسم لایق شیخی و پیشوائی صرف مجذوب سالک است پس سالک مجذوب
هرگز لایق شیخی و پیشوائی نیست گو مرد صالح و عزیز باشد و معنی سلوک سیر است
و سیر هم بر دو نوع است سیر الی الله و سیر فی الله و سیر الی الله نهایت دارد
و سیر فی الله نهایت ندارد زیرا که نهایت سیر الی الله اینست که سالک خدا را بشناسد
و چون خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد و سیر فی الله آنست که سالک بعد وصول بحضرت
حق در سیر تماشای صفات حق تعالی و اسما و افعال وی تا زنده است بلا نهایت مصروف
باشد تا مرتبه عروج حاصل شود و معنی عروج ترقیست که آدمی از مرتبه بهایم و سباع
و شیاطین و ملک درگذشته بمرتبه انسانی برسد زیرا که در آدمی چند صفات موجود
در سرشته اند چنانچه اگر بسیار بخورد و بخسپد و شهوت میکند و غضب میدارد از انواع

چهار پایان است و اگر اندک بخورد و بخسبد و شهوت و مکر و حیله و دروغ گوئی میکند
از شیطان است و اگر نخورد و نخسبد و شهوت نکند و از رکیکی پرهیز کند و با همه کسان
از صدق گوید و راست کرداری و راحت رسانی پیش می آید از ملایک است و اگر نخورد
و نخسبد و هم شهوت میکند اما بکسی ضرر نمیرساند و دروغ و مکر و حیله نمیکند ملک است
گفتار درست کردار و طالب علم معرفت خدا و معرفت خود باشد از اولیاست و اگر
استعداد آن هم دارد که از اوصاف ذمیمه پاک کرده و طهارت و وضو کرده نماز
و عبادت بجا آرد و از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته کرده و بمرتبه
انسانی رسیده بروح انسانی زنده میشود و همین روح را روح اضافی میگویند
زیرا که خدا تعالی او را بخود اضافت کرده و نفخت فیه من روحی فرموده
و این روح را دیگر نامها هم شده است چنانچه در تفصیل ارواح مذکور است الحاصل
بعضی باین مرتبه روح اضافی در بیست سالگی و بعضی در سی سالگی و بعضی در

ارواح انسانی و بیان آنست [illegible]
[illegible]

چهل ساله‌گی و بعضی بشصت ساله‌گی میرسند حق انست که تعداد را اعتبار نیست چون
امر به استعداد و سوق فست و استعداد و آنست که مذکور شد از باب حقایق این روح
اضافی را جوهر اول عالم کبیر میگویند چنانکه نطفه را جوهر اول عالم صغیر میگویند زیراکه
این روح اضافی اگرچه یک روحست اما محیط عالم بلکه خالق همه عالم است چنانچه
در کتاب المقصد الاقصی گفته روح اضافی با دو وجه است ظاهر و باطن ظاهر وی
عالم اجسام یعنی افلاک و انجم و عناصر و ملائکه ملک از روی ظاهر شده و باطن وی
حیوة عالم و عالمیانست یعنی حیوة افلاک و انجم و عناصر تا بعالم ملکوت از نیست
وان متصرف و مدبر عالم است و ویرا کارکنان بسیار اند هر یکی بکاری نصب کرده
شده چنانچه افلاک و انجم و نباتات و سیارات جمله کارکنان و مظاهر صفات وی
اند همچنین عناصر و طبایع هم کارکنان و مظهر صفات خدا تعالی اند و صفات اینجا
متمیز گشتند و اسامی اینجا ظاهر شدند یعنی از تجلی گنج نهان که کنت کنزا

اشاره از دست روح اضافی ظاهر شد و از تجلی روح اضافی آباء جهات
عالم ظاهر گشتند و از تجلی آباء و امهات موالید ثلثه یعنی حیوانات و نباتات
و جمادات پیدا آمدند گویا اصل همه روح انسانی شد و نهایت عروج انسان
پیدا آمد و لهذا انسان را جامع همه بالتعیین میگویند و مراد از آیت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم همین است حالا طریق عروج انسانی بطور دیگر
بشنوید که چون آدمی باقرار توحید و تصدیق انبیا مرتبه مومن رسیده طاعت
بسیار کرد و او را بمقام عبادت رسانید نام وی عابد گشت و چون با عبادت
بسیار روی بکلی از دنیا گردانیده بمقام زهد رسید نام وی زاهد گشت و چون
از زهد درگذشته خدا را شناخت و تمامی حکمت جواهر و اشیا کماهی دریافته
بمقام معرفت رسید نام وی عارف گردید و چون بعد معرفت حق تعالی او را
بمحبت و الهام مخصوص گردانیده بمقام ولایت رسانیدند نام وی ولی گردید

بیان طریق عروج انسانی بطریق دیگر بسیار لطیف
عابد زاهد و عارف و ولی کیانند و مراتب ایشان

و چون بان ولایت و محبت و الهام حق تعالی او را به پیغامبری مخصوص
کرده بسوی خلق فرستاد وی خلق را بسوی حق دعوت کرده بمقام نبوت
رسید نام وی نبی شد و چون بآن نبوت و وحی و معجزه او را حق تعالی
بکتاب خود مخصوص کرده و بمقام رسالت رسانید وی را رسول گفتند
و چون انبیا از مقام تجاوز بخشید و شریعت ناسخه داد و شریعت دیگر
از وی منسوخ کرده بمقام اولوالعزمی رسانیدند نام وی اولوالعزم گشت
و چون با آن اولوالعزمی و نسخ شرایع دیگر ختم رسالت برو شد خاتم الانبیا
نام یافت چنانچه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم پس نهایت عروج مومنان
نزد علما ازین مرتبه بیش نیست و روح و کبعد مفارقت بدن هم انسانست
حسب مراتب خود عروج میکند یعنی روح مومن عابد را تا آسمان اول عروج
است و مقام عروج روح خاتم تا عرش اعظم است و این مراتب عطائی اند

وهر یک را مقامی معلوم است که از مقام خود هرگز گذشتن نمیتوانند یعنی
عارف نمیتواند که از سعی و کوشش بمقام ولی رسند و ولی بسعی و کوشش
مقام نبی برسند الا ما شاء الله و در احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمة
الله علیه حدیثی آورده که انسرور صلی الله علیه واله وسلم فرموده
للعلماء سر وللخلفاء سر وللانبیاء سر وللملائكة سر ولله سر
من بعد ذلك كله سر فلو اطلع الجهال على سر العلماء لاباد وهم
ولو اطلع العلماء على سر الخلفاء لنابذوهم ولو اطلع الخلفاء
على سر الانبياء لخالفوهم ولو اطلع الانبياء على سر الملائكة
لاتهموهم ولو اطلع الملائكة على سر الله لطاحوا حائرين
وبادوا بائرين والسبب في ذلك
ان العقول الضعيفة لا يحتمل

الاسرار القوية تكال الاعقل

نور الشمس ابصار الخفافيش

یعنی اسرار نزد هود بنا آی علما سیر پست و برای خلفا سیر پست و برای انبیا
سیر پست و برای ملائکه سیر پست و برای خدا تعالی سیر پست جامع اسرار
پس اگر آگاه شوند بی علمان بر علم علما هرگز علما را مقدم و پیشوای خود
نکنند همچنان اگر علما اسرار خلفا یعنی اولیا را در یابند هر آئینه انها را
بیندازند و عاجز کنند و اگر اولیا اسرار پیغمبران را در یابند بلا تامل
مخالفت انها کنند و اگر انبیا اسرار ملائکه را دانند هر انها تهمت کنند
و اگر ملائکه اسرار خدا تعالی را ادراک کنند هلاک شوند بحالت حیرت و
مقدم شوند در کندیده شدن از نیخ ة همه آن همین که عقول ضعیف
متحمل اسرار قوی نشوند چنانکه چشم شپرک متحمل نور آفتاب نیست

و جامع این همه اسرار بعد از خدا غیر از رسول الله دیگر نیست که
الانسان سری و انا سره مراد از وست و از اینجاست که کسی
در شان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ـــه
سیر لیست در عین جلی خفی گر شود آن کشف ها بی شبه بنمودن صورت معبود بر آید ها
و در کتاب احیاء العلوم بحواله قول عارفین گفته که علم اسرار الهی مانند
دریای بزرگ است که از آن دریا جوی خورد بر آورند و از آن نهرهای بزرگ
و از آن نهر خورد و از آن پیاله ها بر داشتند اگر نهر خورد بر پیاله توجه کند
غرق میسازد همچنان اگر نهر بزرگ مد خورد رود صورت فنا نماید و
همچنان نهر بزرگ متحمل دریای خورد نیست و دریای خورد متحمل دریای
بزرگ نه بنابر آن حق تعالی بهر یک از پیغمبران و علما که اولیاء جلی الله
اند تعدد ظرف هر یک عطائی میفرماید و هر یکی از آن دریاها و نهرها و غیره

بقدر طاقت شرب خود مینوشند و حسب استعداد ترقی می یابند و ازینجا نسبت
که در تعبیر کبیر در بیان آیت وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا
وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ
وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ ۚ وَكَذَٰلِكَ
نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ
كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ ۙ وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ
وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ وَمِنْ آبَائِهِمْ
وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ
وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ گفته که درین آیت شریف
اولا حق تعالی چهار پیغمبر را ذکر فرمود یعنی بخشیدیم ابراهیم را اسحاق پسر او که
پدر پیغمبران بنی اسرائیل است و یعقوب نبیرهٔ او که اسرائیل است ۰ هر یکی را

از این هر دو راه نمودیم و راه نموده بودیم نوح را پیش از ابراهیم پس ذکر نمود
چهارده پیغمبر را از ذریت ایشان یعنی داود که پسر ابراهیم از اولاد یهودا ست
و سلیمان پسر وی و ایوب پسر اموص که از اسباط عیص بن اسحاق است
و یوسف پسر یعقوب و موسی و هارون که پسران عمران از اولاد لاوی بن
یعقوب اند هدایت دادیم و همچنانکه ابراهیم را جزا دادیم برفعت درجات جزا
میدهیم نیکوکاران را نیز فراخور استحقاق ایشان و راه نمودیم زکریا را که او پسر
آذر بن مسلم است از اولاد رحیم بن سلیمان و یحیی پسر زکریا را و عیسی را که پسر
مریم بنت عمران از بنی ماثام که ملوک بنی اسرائیل بودند و بعضی مفسرین گفته که
عمران پسر اشهم بن اموں است از اولاد سلیمان علیه السلام پس عیسی ذریت
ابراهیم است و از این بیان ثابت میشود که نسب از جانب مادر نیز صحیح است
همچنان نسب امام حسن و حسین از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است

وہمچنان اگر در نسب کسے مادرش از اولاد حسنین باشد او را بسیادت منسوب کردن و سید گفتن صحیح است و امام فخر الدین رازی گفته کہ الآیة تدل على ان الحسن والحسين من ذرية رسول الله لان الله جعل عيسى من ذرية ابراهيم مع انه لا ينسب الى ابراهيم الا بالام فكذلك الحسن والحسين من ذريته صلى الله عليه وسلم یعنی آیت دلالت میکند بر اینکه حسنین از ذریہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اند چرا کہ خدا تعالی عیسی را در ذریت ابراہیم شمار کردہ وحالانکہ عیسی را از جانب پدر نسب با ابراہیم نیست بلکہ وی بغیر از پدر پیدا شدہ بود و نسبت وی با ابراہیم صرف از جانب مادر بودہ است ہمچنان حسنین و اولاد ایشان ذریت سید الثقلین اند و ہم در تفسیر مذکور گفتہ ان ابا جعفر الباقر استدل

بهذه الآية عند الحجاج بن یوسف یعنی امام جعفر صادق ؓ برای
ثبوت ذریت خود نسبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمین آیت را
پیش حجاج بن یوسف دلیل آورده بود زیراکہ بنی امیہ را درین باب
انکار بوده و در صواعق محرقہ بروایت طبرانی مروی از ابن عمرؓ آورده
کہ رسول اللہ ؐ فرمود کل بنی انثی ینتمون الی عصبتہ الا ولد فاطمۃ
فانا ولیہم وانا ابوھم یعنی ہر اولاد زنان متصل میشوند بسوی
عصبہ یعنی آبا خود مگر اولاد فاطمہ پس من ولی آنها و پدر آنها بوده ام
یعنی نسب اولاد فاطمہ بسوی من منتقل میشود و شاه عبد الحق محدث
دہلوی در مدارج آورده کہ آنسرور فرمود ہر پیغمبر را اولاد از صلب وی شده
و اولاد من از صلب علی و ہم برین بنا ست کہ وقت مباہلہ نصاری نجران
کہ ندع ابناءنا وابناءکم الخ در قران مذکور ست آنحضرت حسنین را

خطاینک[3]

باخود گرفته مباهله خواست پس آنانکه از ثبوت سیادت از جانب مادر

انکار میکنند[3] در رد المحتار حاشیه در المختار بحواله قول سرخسی وغیره گفته

ان الذریة اسم للفرع المتولد من الاصل والابوان اصلان للولد

ومعنى الاصلية والتولد في جانب الام ارجح لان الولد يتولد منها

بواسطة ماء الفحل ثم ذكر فيه حكاية

یعنی ذریه نام است برای شاخیکه از اصل پیدا میشود و پدر و مادر هر دو

اصل اند برای بچه و معنی اصلیت و تولید بجانب مادر بیشتر است چراکه

بچه از وی پیدا میشود از تاثیر آب منی شوهر پس درینباب در کتاب

مذکور حکایتی را ذکر کرده که یحیی پیش حجاج برای ثبوت این امر دلیل

قرآنی اند ع ابناءنا را بیان کرد و وی از تسلیم نمود الحاصل

عیسی که ذریت ابراهیم است و الیاس که بقول اصح پسر یسین بن فنحاص

بن عمرص بن هارون است راه نمودیم او را و همه این پیغمبران از پسندیدگان
اندر راه نمودیم و اسمعیل را که پسر ابراهیم است و یسع را که پیغمبر اخطو مشهور با بن
العجوز است و یونس بن متی را و لوط را که پسر هاران برادر حضرت ابراهیم است
علیهم السلام و همه را فضیلت دادیم به نبوت بر عالم یعنی ملایکه و جن و انس که
سوای پیغمبران اند و هدایت دادیم بعضی را از پدران این پیغمبران و برخی
را از فرزندان ایشان و بعضی را از برادران ایشان و برگزیدیم این پیغمبران
را و راه نمودیم ایشان را یعنی ثابت داشتیم بر راه راست و این و دیگر انبیا و
آخر که جمله هجده کس اند حق تعالی با نواع اکرام و فضل و تخصیص بیان نموده
و در ضمن تفاوت مراتب ایشان اظهار فرموده تا معلوم شود که مراتب هر کس
جدا می باشند هر گروه یکی فضل دیگری را نمی یابد پس مراتب فضل بحسب نوع
بوده اند صاحب تفسیر کبیر گفته اول مرتبه معتبر نزد تمامی خلق اقدم مرتبه ملک

مراتب تفضیل ترتیب انبیاء
بزبان روح

مسلمان

و سلطنت و قدرت است و این مرتبه حق تعالی بداود و سلیمان علیهما السلام
عطا فرموده مرتبه دیگر نزول بلا و شداید و محنت شاقه بوده است بان ایوب
علیه السلام را تخصیص فرموده سیوم مرتبه جامع هر دو نوع مذکور بوده است
و آن نصیب حضرت یوسف علیه السلام کرده که اولا او را بابتلای بلای شدید
بعده بمرتبه بادشاهت رسانیده چهارم مرتبه قوه معجزات و کثرت تبلیغات
و صولت و سلطنت بزرگ است و آن بموسی و هارون علیهما السلام مرحمت
فرموده و بر سایر ناس بکریم عظیم بخشیده پنجم مرتبه زهد شدید و اعراض
از دنیا و ترک مخالطه از خلق است و آن بزکریا و یحیی و الیاس علیهم السلام
نصیب فرموده ششم مرتبه که برای انها در میان خلق اتباع باقی
نماند و آن اسمعیل و یسع و یونس و لوط علیهم السلام را مرحمت کرده
حاصل اینکه حق تعالی پیغمبرانرا بدرجه های متفاوت گردانیده و هر یک را

بحسب استعداد ازلی ترقی مدارج داده اما نزد خدا تعالی خزاین
جمیع کمالات و مدارجات لاحد ولا غایت بوده اند عکسی او را الحصر چیز
آوردن نتوانند ازانجا است که اصحاب توحید و ارباب تحقیق
میگویند که ترقی سالکان را حدی نیست از جهة آنکه نزد خدا تعالی
خزاین هر شئی موجود است اگر آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد و درین
هزار سال تکرار و تحصیل مجاهده کند در کار باشد هر روز او را چیزی
رسیده باشد و میداند که پیش ازان نیافته و ندانسته بود که علم و حکمت
خدا تعالی را نهایت و پایان نیست چنانچه رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم فرموده مَنِ اسْتَوىٰ یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ یعنی هر کس که
برابر شده دو روز او تعالی را پس او زیان رسیده است یعنی کسی
بنهایت علم و حکمت و تعالی نمیرسد اگر چنان گمان کند نقصان میاید

منقول ارباب توحید است که روح انسانی از جائی نیامده بود و تا باز بجائی
باز گردد بلکه روح انسانی روح اضافیست چنانکه از نفخت فیه من
روحی ظاهر است و آن یک روح است دایم حاضر و محیط عالم اگر صد هزار کس
پیدا شوند و بمرتبه انسانی رسیده استعداد حاصل کنند روح اضافی حیات
همه میشود و روح همه میگردد و اگر صد هزار کس بمیرند و بمیرند روح بحال
خود است و یک ذره از روح مذکور کم و بیش نمیشود و نقصانی نمی پذیرد
چنانکه آفتاب مثلا صد هزار خانه را روشن کرده بود و شمع آن خانها شد
هرگاه آن خانها خراب و ویران شوند آفتاب بحال خود است نه از تغیر آنها
او را نقصانی شده بود و نه از تعمیر آنها او را زیادتی گردید پس آفتاب
بادشاه ملک است و مظهر صفات روح اضافی و روح اضافی بادشاه ملک و
ملکوت است و مظهر صفات ذات خداوندیست و این کلامهای اهل توحید

بس باریک‌اند هر کس فهم آن نمیدارد برای فهمیدن و شنیدن آن عقلی
باید فهیم و قلبی باید مستقیم تا سر خدا دریابد و فرق درمیان ذات و صفات
حق الامکان بکند چنانچه حافظ شیرازی میفرماید ـ نگویمت که همه سال
می پرستی کن سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش چونکه میخواری
موجب مستی و سرشاریست و پارسائی باعث هوشیاری و خبرداریست
مراد حافظ درینجا از لفظ سه ماه میخوردن کنایه از سه فنا است
فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله علماً و حالاً و نه ماه
پارسائی مراد از نه بطون یعنی سه مرتبه داخلی عبد مثل ارواح و مثال
و شهادت و سه مرتبه داخلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یعنی عقل کل و نفس کل و جسم کل و سه مرتبه داخلی حق سبحانه یعنی احدیت
و وحدت و واحدیت که بوده هست در آن حفظ مراتب از دست ندهد

و باوجود اثبات وحدت الوجود که طریقهٔ اینهٔ محققانست حفظ مراتب را
هم نگهدارد یعنی نمیگویم ترا که همه سال می پرستی کن یعنی تمام عمر در فنا
و محویت صرف که فنا از سه مرتبه یعنی فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا
فی الله بیش نیست علماً یا حالاً حاصل کن زیرا که بدون آن چاره نیست
چنانچه گفته اند ــه هیچ کس را تا نگردد او فنا ❊ نیست ره در بارگاه کبریا
و بعد از ان ثمره و نتیجهٔ فنا که مرتبهٔ بقا بالله و مقام صحو بعد المحو
است فایز شود بلکه میگویم اول اسرار ما در ان مرتبه بوده بعد سر مکنون
نه بطون را الکا یعنی دریاب و حفظ مراتب کن یعنی خلق را داخل حق و
حق را داخل خلق مگردان بلکه میان ذات حق که وجود صرف و هستی
بحت است و میان ذوات ممکنات که لا موجود و لا معدوم و صرف
بوده اند و باوجود آنکه از مراتب داخلی تعدد غیریت حقیقی نیست

مجازی دانند نه غیبت حقیقی لغوی و غیریت مجازی و در میان این و
آن با وجود توحید وجودی و مرتبه عبدیت ذاتی خود را ثابت داشته
بعبادت معبود حقیقی مشغول باش که مقیداً و مطلقاً بارسائی و دیر کار
همین باشد و این تعلق بصحو و هوشیاری بیدار دانه مستی و سرشاری
والله الموفق والمستعان باید دانست ذاتیکه جامع جمیع صفات
بالتنزیه و بالاطلاق ست باسم الله موصوف گشت و ذاتیکه جامع جمیع
صفات بالتقید ست موصوف بعبد شد اگر کسی گوید ذات قدیم و
انسان حادث ست جواب گوئیم که انسان در علم قدیم ازلی حق
موجود بود و الآن کما کان زیرا که خلو شئی از علم ازلی محال و کفر ست
پس قدم انسان هم در علم ثابت و ثبوت انسان را اگر سبب حادث پیدا
میگوئیم که از ظاهر بباطن میرود چنانکه چراغ روشن شده گل گردد

ن شیخ عبد ...

از غیب ظاهر شده بود باز در غیب رفت و وجودش در غیب باقیست چنانچه
کسی گفته صورت از بی صورتی آمد برون باز شد انا الیه
راجعون حق اینست که غفلت و خواب انسان ظهور غیب هویت حق
است و یافت مجمل ظهور وحدت و یافت مفصل ظهور الوهیت جامعیت
اینهمه ظهور قلب است صدور مناهی ظهور نفس است و انسانرا خیر الخیر و شر الشر
ازان میگویند که فرشتگان صرف ظهور جمال اند و شیاطین صرف ظهور
جلال و انسان جامع جلال و جمال است و لهذا از صفت خیر نبوت و ولایت
یافت و از صفت شر دعوی خدائی کرد پس شیطان و فرشته هر دو جزو انسان اند
و انسان ظهور اسم جامع است لهذا انسانرا آئینه جمال و جلال الهی میگویند
و نام خدا تعالی که مومن است همه را بران اقرار و قرآن مجید بران ناطق
و در حدیث وارد است المومن مرآة المومن یعنی خدا تعالی مومن

و آئینه جمال و جلال ان ادم است در حقیقت و در آدمی انچه کرامت و علامت
ادمیت است اگر در تو پیدا باشد ادمی هستی و گرنه از زمرهٔ ادمیت خارج
هستی و آن علامت آنست که همه و هر چیز که طلب کنی در خود یابی یعنی اگر ذات
وصفات خدا تعالی طلب کنی در خود طلب و اگر عقل و روح اضافی طلبی در خود
طلب و اگر ملائکه و عالم بالا را علی طلبی در خود طلب و اگر دوزخ و بهشت و
زیبا و زشت طلبی در خود و اگر ابلیس و شیطان و خطا و عصیان طلبی در خود
طلب و اگر آب حیات و کمالات درجات طلبی در خود طلب و اگر قیامت و
حساب طلبی در خود طلب و اگر صراط و باعث انحطاط طلبی در خود طلب یعنی
این همه که مذکور شد در خود یاب و اگاه شو و تا از ظلمت طبیعت گذر نکنی
باب حیات نرسی و از اینجا است که در تفسیر فتح العزیز آورده که هر چه در عالم
است همه مصروف کار آدمیان است حتی که سم قاتل هم بری انفع بعض است و

ازین پیدا است که اگر اسرار همه چیزها در آدمی ودیعت نبودی تصرف او
درین چیزها نبودی لاکن چون دنیا عالم اسباب است یکی را وسیله دیگر
گردانیده اند چنانچه زمین را وسیله غذای خوب و میوه‌های مرغوب و
آوازهای خوش و صورتهای زیبا و خلوط و لذاید و مشتهیات گردانیده
همچنان چوب و آهن و گاو و زمین برای کشتکار و تیر و کمان و دام و شست
برای شکار و مکان و خیمه برای دفع گرما و سرما و دوا بجهت دفع مرض
و موت و سقم و مشقت و الم برای عبرت گردانیده اگر پیشینیان نمی‌مردند
پسینیان پیدا نگشتند زمین برای معاش کفاف نمیشد و قدیمان
بر عیش و جاه و ریاست متغلب شده جدیدان را محروم میکردند همچنان
اگر اسباب بغرض نمیبودند سرانجام و دفع آن معطل میماند مثلا اگر دزد نبودی
پاسبان چه ضرور بودی و اگر خوف غنیم نبودی قلعه و قلعه‌بان بیکار

ماندی واگر سرما نبودی شمال بافان واگر گرما نبودی خشخاشه وبادکش
معطل گشتی واگر تشنگی نبودی سقا بچه کار آمدی واگر بیماری نبودی دوا
وطبیب وفصاد وجراح چه کار کردی همچنان جمیع اسرار زمین واسرار
آسمان در آدمی ودیعت نهاده اند وکدامی شئی از آدمی خارج نبوده
است وماده وقابلیت هر شئی در آدمی موجود وجامعیت وکمالیت
همه شیاکه درویست دلیل قدرت کامله وبینات الوهیت ووحدت
وتعالی است که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
تفسیر او ست نظر برین ارباب حقایق میگویند جسم آدمی بمنزل زمین است
وچنانکه در زمین هرچه بو بدمی رویدی همچنان ازین جسم هرگونه کاریکه کند ثواب
وعقاب که بمنزل روئیدگیست نتیجه می بخشد وروح آدمی بمنزل آسمانست
یعنی چنانکه قیام دنیا از آسمانست همچنان قیام جسم از روح است ودل آدمی

جسم آدمی بمنزل زمین است

بمنزل عرش الهیست وچنانکه عرش محیط همه عالم است و تدبیر همه عالم
وحیات انها باو متعلق است همچنان تدبیر وحیات تمامی جسم از دل متعلق است
و اسباب عیش ولذت دنیا بمنزل جنت عالم و عذاب و غم و مهلکات
دوزخ قیاس باید کرد وکه حدیث الدنیا سجن المومنین وجنة الکافرین
دلیل صریح است و دانایان طریقت نظر برین امور و منع غرور و اتباع شریعت
وغیره گفته اند که مصلحت آدمی اینست که از دعوی محقق بسر نهد و پای از حد
تقلید بیرون ننهد و از سر تحقیق بعجز و نادانی خود معترف باشد و یقین داند
که خدا تعالی را چنانکه حق شناخت است نمیتوان شناخت و شریعت را
عزیز دارد یعنی امتثال اوامر و اجتناب نواهی بکند و هیچ یک نکته از
نگاهداشت شریعت فرو نگذارد و اتقاء زهد را وسیله خلاص خود بیند و از
و بدانند که خلاص آدمی در لقمه حلال است و صحبت نیکان و گرفتاری

صحبت با نااهلان [illegible]
و اتباع شریعت و [illegible]

آدمی در لقمه حرام است صحبت بدان که الصحبة تاثر ولو کان ساعة
در حدیث شریف وارد است و در بندا ز انفعی نباشد که در حدیث صحیح
وارد است و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الخلق عیال الله فاحب الخلق
الی الله من احسن الی عیاله یعنی خلایق عیال خدا تعالی اند پس
دوستترین خلق بسوی خدا آنکه نیکی کرد بسوی عیال خدا تعالی و در
قران شریف وارد است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی پس هر که عمل کند همسنگ مورچه خرد
نیکی را ببیند پاداش آن و هر که بکند بوزن غله صغیر بدی بیاید مکافات آن
و ابن عباس گفته بوده که هیچ مومنی و کافری نباشد که بکند در دنیا
خیری یا شری مگر حق تعالی نماید عمل وی را بوی در قیامت لاکن سیات
مومن را بیامرزد و حسنات او را اثر دهد و حسنات کافر را رد میکند

از بیات معذب بیغمر باید ذلك فضل الله یوتیه من یشاء



ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَیْءٍ فَاعْبُدُوْهُ
وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ وَّكِیْلٌ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ
وَهُوَ یُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِیْفُ الْخَبِیْرُ
قَدْ جَآءَكُمْ بَصَآئِرُ مِنْ رَّبِّكُمْ فَمَنْ اَبْصَرَ فَلِنَفْسِهٖ
وَمَنْ عَمِیَ فَعَلَیْهَا وَمَا اَنَا عَلَیْكُمْ بِحَفِیْظٍ

یعنی این خدای شما که موصوف است بدین صفات پروردگار شما است
نیست خدائی لایق پرستش مگر او آفرینندهٔ همه چیزها هست پس او را

در بیان رویت و الحاصل ... تفصیل ان ...

بیند ستیده اوست باوجود این همه صفات بر همه چیزها نگاهبان
و متولی امور بندگان است درنیابد او را دیدها و دریابد خداوند
دیدها را و اوست نیکوکاره انا با سرار بدرستیکه شما اند نشانهای روشن
از پروردگار شما پس هر که به بیند منفعت او راست و هر که نابینا شود
یعنی نه بیند آن حجتهای ظاهر را پس ضرر آن بر اوست و نیستم من
بر شما نگاهبان که محافظت اعمال شما کنم و بدان شما را خبر دهم از باب
تفسیر گفته این آیت شریف از متشابهات است و معتزله تمسک بظاهر
این آیت نموده نفی از رویت الله تعالی میکنند و در تفسیر حسینی گفته
که این آیت دلالتی بر نفی ادراک بیدار د یعنی وقوف بر کنه شی
و احاطه بدو نه بر نفی رویت چه رویت بی ادراک ممکن است و اگر
ادراک را بمعنی رویت گویند تقدیر باید کرد که نه بیند بصرها او را

در دنیا چه رویت در عقبی بنص قران و حدیث ثابت شده بلکه
اصحاب سنت و جماعت از همین آیت اثبات رویت و تبعا عیانا
مینمایند و میگویند که از قران و حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
دیدار خدا بهمه مومنان ثابت است چنانچه حق تعالی میفرماید وُجُوهٌ
يَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ یعنی روبها روزی بینند
اند بسوی پروردگار بینند و همچنان در حق کافران فرموده كَلَّا
اِنَّهُمْ عَنْ رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوْبُوْنَ یعنی چنین نیست
بدرستیکه این کافران از پروردگار خود از رو محجوب اند و امام مالک رحمة الله
علیه فرموده لو لم یر المومنون ربهم یوم القیمة لم یعیر
الله الکفار بالحجاب یعنی اگر نه دیدی مومنان پروردگار را
روز قیامت عبرت نمیدادی خدا تعالی کافران را بحجاب در تفسیر معالم

گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این آیت برخواند
لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و تفسیر کرد زیادتی بآنکه
بینک کروند نظر بسوی وجه خدا تعالی و در حدیث دیگر فرموده انکم
ستَرَون ربکم عیانا یعنی شما قریب است که به بینید پروردگار
شما را ظاهر پس رویت حق را انکار جایز نیست و هم صاحب عالم گفته
قوله تعالی لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ که وارد است حقیقت آن اینکه
ادراک غیر رویت می باشد زیرا که معنی ادراک آگاهی و احاطه
بر کنه شئ بوده است و معنی رویت دیدن است و گاهی دیدن بغیر از
ادراک و احاطه صحیح میباشد چنانکه در دنیا معرفت حق بغیر از
احاطه جایز است چنانچه حق تعالی میفرماید وَلَا يُحِيطُونَ
بِهِ عِلْمًا یعنی از علم احاطه معرفت نمیتوانند و ازین آیت

ثبوت علم و نفی احاطه هر دو ظاهر است و سعید ابن المسیب گفته
لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ گفته که بصارتها احاطه خدا تعالی
کردن نمیتوانند و عطا فرموده کلت ابصار
المخلوقین عن الاحاطة به یعنی شد میشوند بصارت مخلوقین از
احاطه بپروردگار و ابن عباس و مقاتل رضی الله عنهما گفته لا تدرکه
الابصار فی الدنیا وهو یری فی الآخرة یعنی نمی‌یابند
دیدها خدا تعالی را در دنیا و آن پروردگار را دیده خواهد شد
در آخرت پس قول حق تعالی وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
این معنی سیدارد ای لا یخفی علی الله شیء ولا یفوته
یعنی ادامی شئے بر خدا تعالی مخفی نیست و از پیش وی فوت نمیشود
وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ابن عباس گفته که آن خدا تعالی

مهربان است بر دوستان خود و آگاه کننده است اینها را و زهری
گفته معنی لطیف رفیق به بندگان بوده است و بعض گفته معنی
لطیف رساننده بچیزی بلطیفت و ملایمت است و بعض گفته لطیف
یعنی فراموش کناننده بندگان گناهان اینها تا پشیمان نشوند
و در تبیان گفته که او است باریک بین و نهان دان کسی نمی بیند
آنچه وی می بیند و کسی نمیداند آنچه وے میداند قَدْ
جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی تحقیق آورد خدا تعالی برای شما
دلایل و بینات که از آن می بینید و فرق میکنند هدایت را
از ضلالت و حق را از باطل فَمَنْ أَبْصَرَ یعنی هر که یافت اینرا
و ایمان آورد بآن فَلِنَفْسِهِ پس برای نفع اوست
وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا و هر که ندانست اینرا و تصدیق نکرد

بزندگی جدا باشی از و پس سالک راه حق را باید که بمشاهدهٔ موت
بواسطهٔ سکرات
سواسطیت نماید و طریق مشاهدهٔ موت اینست که اول شدت
و محنت جان کندن بر خود تصور کند چنانچه اگر مرضی و دردی بعضوی از
اعضای بدن عارض میشود روح از تعلق ان عضو چه قدر آزار یابد پس
هرگاه روح را از بدن کشیده جدا کنند دم از آمد و رفت بند میشود ملاحظه
نماید که چه قدر بعذاب و محنت خواهد افتاد و بعد آزان خود را مرده تصور کند
که جان از تن رفته از اهل و عیال و مال و منال مفارقت میکند و همچنین
از خویش و قبیله یکساعت نزدیک خود نمیدارند بلکه همه از خود نفرت
میکنند و احوال تجهیز و تکفین و جنازه و تدفین بر خود مشاهده نماید
و سوال منکر و نکیر و شدت و تنهائی و تاریکی و عذاب قبر تصور کند
و عذاب قبر عذاب برزخ است که بکثرت مشاهدهٔ موت دل بیدار و علایق

اسرار علوی و سفلی بروی مکشوف میکردانند و باز بهشتانی ایل از ذکر میکردند
لیکن آن ذکر که با فکر منور گردد و ذکر نوریست که چون در دل و جان شعله زند
ظاهر و باطن از نور منور گردد و نباید دانست که حق تعالی با آنکه رسول الله صلعم
را بنزول آیت انک میت وانهم میتون از موت انبیاء و تر و سایر مردم
خبر داده تا هم در حق شهداء راه خدا فرموده ولا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون
یعنی مگوئید مر آنکسان را که کشته شدند در راه خدا مردگانند بلکه ایشان زنده اند
اگرچه بچشم ظاهر شما مرده باشند لاکن شما نمیدانند که سبحانه تعالی ایشانرا
حیات دایمی داده شده بلکه در آیت دیگر فرموده یرزقون فرحین
بما آتاهم الله من فضله ویستبشرون بما لم یلحقوا بهم
یعنی کشتگان راه خدا روزی میخورند و شادی مینمایند بانچه حق تعالی

کیف رایت ربک یعنی چگونه دیدی پروردگار را فرمود نورا
انی اراه نور را کہ من می بینم و علی رضی اللہ عنہ فرمودہ لم اعبد
ربا حتی لم اراہ یعنی بندگی نمیکنم خدا را تا آنکہ نمی بینم او را و ظاہر است
کہ نور حقیقی مدرک غیر نمیشود اما او را با او ادراک توان کرد چنانچہ
رایت ربی بربی قولہ مشہور است الحمد اللہ حق تعالی خاصان خود را
نور خود میکرداند تا بدان نور حق تعالی را ببینند و از اینجا است کہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم دعا فرمودہ اللہم اجعلنی فی
قلبی نورا و فی نفسی نورا و اعظم لی نورا و جعلنی نورا
پس خاصان خدا چون خود نور میشوند مشاہدہ حق ہم بعین حق
حاصل مینمایند و مرتبہ کمال عارف اینست کہ ہر گاہ چون آتش چون بیامیزد
چگونگیت مرتفع شود چنانکہ حباب صورت خود را گذشت عین شد

[illegible]

پس به بینید و غور کنید چون یکمن نمک را در یکمن آب اندازند همه نمک
آب میشود وزن نمک رفته صرف وزن آب باقی میماند زیرا که اصل
نمک آب بود همچنان عالم که مظهر نور حق تعالی است اگر خود را محو مطلق کند
ازل با ابد می‌آمیزد و ابد با ازل آمیخته میشود و وجوب و امکان یکرنگ گشته
قدم با حدوث آشتی میکند و بعد و مسافت از میان برخاسته نور حق گردیده
از عین حق دیده میشود که اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ تعبیر او است
باید دانست که نور حق تعالی است آفتاب و مهتاب کواکب و شمع
همه بر و بحر را روشن ساخته پس تو از آن نور خود را و همه را می‌بینی
اگر گمان کنی که از چشم خود می‌بینم غلط افتی اگر تحقیق چشم ترا قدرت است
چرا در حجرهٔ تاریک دست و پای خود را دیدن نمیتوانی پس تحقیق شد که
این تجلی حق است که چشم ترا بینا کرده همچنان اگر خدا تعالی خواهد

پردهٔ غفلت تو بدرد و پیش خود ببر د و بینای تو عقبی عقبای تو دینا کردد
و اول آخر و آخر اول شود و ظاهر است که چون دینا عقبی شود هر چند
تو در دینا باشی تو انیم عقبی و ر دینا میسر می آید چنانچه لا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار مراد ازین ست
و این سر برکسی فاش نشود مگر بر آنکه بمرتبهٔ موتوا قبل ان
تموتوا رسیده اند و خود را فنا کرده فناء الفنا شده اند
چنانچه در حدیث آمده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
از جماعت صحابه که حاضر الوقت بودند پرسید هل رایتم المیت
یمشی علی الارض یعنی آیا دیدید شما مرده را که میگذرد بر زمین
صحابه عرض کردند لا یا رسول الله پس السرور فرمود انظروا
الی ابن ابو قحافة یعنی ببینید بسوی فرزند ابو قحافه

یعنی این گنبد را که بچشم ظاهر شما بنده نیز زمین میبیند در حقیقت مرده است
یعنی نمود را عارفان اثبات نکرده است و حقیقت نیست چنانکه انسان نهایت
نزول به بدایت عروج است و باعتبار اتصاف بمنزل تنزل تا بهمه مرتبه
ز… پس از آن بنسبت تعینات و تقیدات که عکس آن نیز از نزول است
عروج میکند و منتقد اصل میپیوندد و دایره تمام میشود آنگاه تا
قاب قوسین را میبیند بلکه او ادنی یعنی رفع تعین و تقید نماید
چنانکه در معراج گفته که در شب اسری چون جبرئیل علیه السلام طلب نزول کرد
از این پیغام آورده … تنها دیدم او ادنی حرفی میشنو
و زان اسرار ما وحی عجب طوطی تمنی میشنو + اگر اسرار وحدت را کسی با تو بیان سازد
تو گوش هوش بگشا و بیکام و دهن بشنو + مکن نور و ظلمت را جدا بگذر دیگر کثرت را
یکی گاه وحدت را تو هم از خویشتن بشنو + پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

بسلب تعینات شرف شد و کلمه انی اراه نوراً بر زبان
آوردند و در کتاب تجلیات رحمانی گفته جمیع مخلوقات ظهور اسما و صفات
اند و تو ظهور ذاتی هست چنانچه الله سبحانه تعالی قبل از تفصیل جامع همه بود
همچنان تو بعد از تفصیل جامع همه شده نقطه مقابل او گشتی و باین
جامعیت و تقابلیت باین مرتبه رسیدی که ما وسعنی ارضی
ولا سمائی ولکن وسعنی قلب عبد المومن بیان او ست
باید دانست که این قلب از روح و قالب زاده شده است اگر
صفت قالب گیرد افعال ذمیمه برو غالب شوند و اگر صفت روح گیرد
اخلاق حمیده برو واجب گردند و از جامعیت اینهمه اعتبارات آئینه
ذات و ظهور اینت است ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا
صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله

الا وهي القلب یعنی بدرستیکه در جسد فرزند ادم پارهٔ گوشت است
هرگاه ان تندرست باشد همه جسد تندرست میباشد و هرگاه در ان خلل و
فساد افتد همه جسد فاسد میگردد و بدانید که ان پارهٔ گوشت مراد
دل او میست و این قلب بالذات نظرگاه حق است اگر نظر از ماسوی الحق
بردارد و قالب رنگ قلب میگیرد و او هم نظرگاه حق میشود و اگر ان قلب
صفت قالب گیرد انرا قلب نتوان گفت بلکه سنگ سخت است
بدانکه اینهمه فهایم در قلب از تاثیرات حواس ظاهری قالب پیدا میشوند
و اگر حواس ظاهری قالب سالک از ماسوی بربندد حواس قلب گشاده
شوند پس بچشم دل مشاهده حق میکند و بگوش دل کلام غیب میشنود
و بمشام دل نسیم غیب می بوید و بذایقه دل ذوق محبت میگیرد و به لمس دل
تعلق معاد پیدا میکند و این قلب قطرهٔ دریای روح است چنانچه روح

باعتبار علم در هر مرتبه بصفت علیحده نام گرفته بود همچنان القطره قلب
در هر رنگ که رسد باعتبار یافت همرنگ او میگردد و بصفت علیحده
نام علیحده گیرد انتهی کلامه و در تجلیات رحمانی گفته که قلب نوریست
از عالم امر نه از عالم خلق چرا که عالم خلق آنست که چون و چگون بوی
راه یابد و محسوس و مرئی شود اما چون آفریده حق است ازین جهت عالم خلق
میگویند و هم از عالم امر و عالم خلق ازانکه از بحر اطلاق در قید تقید آمده است
و قالب را زندگی از وست و مضغه که لحم صنوبریست مرکب از وست
وازینجا است که قلب المومن عرش الله تعالی واقع شده
واین قلب بلباس روح قدسی جلوه گر میشود و انوار صفاتش در وجود
ممکنات مشاهده میکنند و ذات قدیمش در مظهر حادث معاینه میگردد
چرا که نور قلب پرتو نور ذاتست و مشاهده نور وی بیرون رسوم صفاتست که

[illegible]

الا من اتی الله بقلب سلیم مراد ازین قلب است که از چشم دل ناظر
جمال اوست و بگوش دل شنونده کلام بیحرف و بی صوت او و از ذائقه
دل چشیده ذوق وصال او و از لمس دل یابنده لذت کمال او و از
شام دل بوینده اسرار ازل اوست و این حواس خمسه دل از حوادث
نفسانی و عوارض جسمانی محفوظ و مسلم اند و قلب را قلب برای این میگویند
که با قالب تعلق میدارد و چون تعلق گذارد عین روح است و اگر تعلق
گیرد عین نفس است و ارباب ظواهر در معنی الا من اتی الله بقلب سلیم
گفته مگر کسی که بیاید بخدای بدل خالص از کفر و معصیت و مال خود را
در راه حق نفقه کرده باشد و فرزندان را براه حق ارشاد نموده و میگویند
سلامت قلب اخلاص است در شهادت لا اله الا الله و محمد
رسول الله و در تیسیر آورده که مراد قلب سلیم از بغض اهلبیت و

در تیسیر قلب سلیم [illegible]

ازواج و اصحاب پیغمبر بوده است و امام قشیری رحمة الله علیه فرموده
که قلب سلیم آنست که خالی باشد از غیر خدا ابتغا و سلمی رحمة الله علیه فرموده که
قلب سلیم آنست که در وی آفات دنیا نبود و نه مطالع عقبی یا خالی باشد از
بدعت و مطمئن بسنت و حضرت سید الطایفه فرموده سلیم مارگزیده
را میگویند زیرا که مارگزیده را پیوسته قلق و اضطراب می باشد پس قلب السلیم
دلیست که مدام در مقام جزع و تضرع و زاری از خوف و خشیت یا از
شوق و محبت باشد و در تفسیر فتح العزیز گفته که نزد اهل سلوک قلوب چهار مرتبه
میدارند اول قلبیکه در نور الهی مستغرق شود و نابود گردد و در بحر
علمی مستهلک و فانی باشد و از آن قلب انهار معرفت جوشد و سبب حیات
دلهای مستعدان و مستفیضان گردد و این قلب از قلوب اهل الله و
سابقین است دوم قلبیست که از دریای علمی سیر شده باشد و نفع خلایق

گشته و این قلب از قلوب علماء راسخین هست سیوم قلبیکه بانقیاد و
اسلام و اطاعت موصوف هست و این قلب از قلوب زهاد و عباد و
پرستندگان رب العباد هست چهارم قلب غیر ستانند که بوجه کمال تمرد
و تجبر بی خوف و خشیت گشته بالین و رقت بقبول فیض علمی موصوف
نمیشود و تن باطاعت نمیدهد و این قلب از قلوب کفار و فجار است
و بهیچ چیز از جواهر محسوسه و اشیاء صلبیه با این قلب شباهت نمیدارد
چنانچه در قران مجید در صفات قلوب کفار فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً
وارد هست یعنی آن دلهای کفار همچون سنگ بلکه سخت تر از ان در قساوه اند
و در تفسیر نیکو گفته که قلوب قسوه مختلف الحال اند بعضی از انها منبع انهار
میشوند چنانکه سنگ و حق تعالی در قران وَاِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا
یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْاَنْهَارُ فرموده یعنی بدرستیکه بعضی از سنگها اند

که هرگاه مشق کنند انهارا جاری میشوند نهرها و آن قلوب کسانی اند که
قرون و دهور در ترک لذات و شهوات گذرانیده اند بسبب اینعمل
فی الجمله انوار روح برایشان غلبه کرده و برایشان بعضی خوارق عادت
منکشف شده کرامات صادر میشوند چنانچه رهابین هند را و بعضی ازانها
آب علوم غیبیه را اراده می یابند و بمراد آن علوم واقف میشوند و آن قلوب
کسانی اند که خرق بعضی حجب بشریه نموده پرتوی از عالم روح و ملکوت
فرا گرفته اند و بعضی آیات الهی و معانی متعلقه آن عالم برایشان نمودار شده
چنانچه حکماء اشراقین را و بعضی ازانها بخوف و خشیت الهی متصف
میگردند و آن قلوب کسانی اند که بسبب تقرب بعضی انوار روح
من وراء الحجاب برایشان بطریق انعکاس کیفیتی از کیفیات آن عالم
واقع شده لیکن بران کیفیت گشته خوف و خشیت بهم رسانیده اند و این

مرتبه مشترک در مسلمین و کافرین ست اما توجه بعالم غیب و اشتغال بریاضات
و عبادات و تصفیه وجه روح است لهذا فساق هر دین و هر مشرب ازین
امور محروم مطلق اند که اهل غفلت و غرور اند و بیرهی بان سمت نشتابند
اما فرق اینست که این مراتب در میان مسلمین مؤید بنور ایمان شده موجب
قبول و ترقی درجات و مرضی بود در ملاء اعلی و در کفار چون این مراتب مؤید
بنور ایمان نمیشوند موجب قبول و رضامندی ملاء اعلی نمیگردند آری
آنچه مخصوص باهل اسلام است رسوخ قدم در مواطن تشریع و تحصیل رضای ملاء اعلی
و فیضان انوار عالم است فیضان انوار روحیه بسبب تصفیه و ترک لذائذ
و تجرد از علایق چنانچه گفته اند ع صفا باخبث باطن نیز گاهی جمع
میگردد ۞ برد با خود را چون در شب تیره تار کن ۞ و هم ازین باب حقایق
گفته که قلب مراتب ازان وجه اتصاف بوده اند که صفات حق تعالی یافته اند

[illegible]

قدیم در همه مخلوقات چه علمی ازلی و چه ابدی شهودی همه ظهور صفات
سبعه اند پس قلب اینهمه صفات هم سبعه گشت چنانچه حق تعالی فرماید
لَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا یعنی و بدرستیکه پیدا کردم شما را اطوار
یعنی باندازها و یا مقابل خیرها پس هر طوری را ظاهر و باطن است طور اول
نفس متعلق بنظام اجسام است که مضغه و صدر عبارت ازوست و این هم
ظاهر و باطن پیدا در ظاهرش موصوف بـ يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ
النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ بوده است یعنی وسوسه می اندازد
در دلهای مردمان از جنیات و آدمیان پس مغلوب این طور بود را
خبر نیست [illegible] نعوذ بالله منها و باطن این طور انوار الهامیات ثابت
را فَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ
بیان است یعنی آیا پس شخصیکه او را گشاده کرده است حق تعالی سینه او را

برای اسلام نفسش شخص بر نور است از پروردگار خود طور سوم
فکر و بصیرت او که متعلق بعالم نفسانیست که خود را در معاش صرف نماید
از معاد غافل بوده در زمره وَلٰكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ
در آید و ظاهر این طور آنست که دیده دلهای ایشان نابینا شود و باطن چهارم
جای ایمان و محل ایقانست چنانچه أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
تفسیر اوست یعنی آنکسان که پیدا کرد الله تعالی در دل ایشان ایمان و محل
یقین بصیرت قلب و استعداد معاد است و طور پنجم طور محبت است
که متعلق بعالم قلبی است ظاهرش نظر فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و محبت
بهشت و باطنش محبت لا اله الا الله است و طور ششم سویدا و محل مشاهده
است که متعلق بعالم روحانیست ظاهر این طور مشاهده حق در آثار و آیات
اوست و باطنش مشاهده ذات و جلال و جمال او و طور سر مهجه

محل معاینه است که متعلق بعالم سر است ظاهر اینطور در تجلیات متجلی را می بیند
و باطنش رفع تجلیات نموده متجلی را می بیند و طور ششم طور معرفت است
که متعلق بعالم نور است ظاهرش معرفت حق مدریافت اسما و صفات
و باطنش اتصاف خود باسما و صفات است که وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَ
بْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ شان اوست یعنی تندرست
میکنم سفید کنیده را و مبروص را و زنده میکنم مرده را بحکم خدا و طور هفتم
طور فقر است که حاصل تجلی ذات است ظاهرش فنای کلی از علم و شعور
فنا است و باطنش بقا بیت است که اذا تم الفقر فهو الله مراد است
باید دانست که فقر کمال مرتبه اولیا است و حکم اینها مثل حکم خدا است
چنانکه هیچیک عالم سر از خط فرمان اینها بیرون آورده نمیتواند چنانچه
تفصیل این فقر اولیا در تفسیر ابیات پنجم در گذشته و حضرت محبوب سبحانی

[illegible]

رضی اللہ تعالی عنہ در الہامات خود فرمود کہ خدا تعالی مرا الہام کرد
یا غوث الاعظم لیس الفقیر عندی من لیس له شیئ بل الفقیر
الذی امرہ نافذ فی کل شیئ اذا قال لشیئ کن فیکون یعنی ای غوث
نزدیک فقیر نزد من آنکس نیست کہ نزد او چیزی نباشد
بلکہ فقیر آنست کہ حکم او در ہمہ اشیا نافذ باشد و ہر گاہ بکدامی بگوید شو
ہمان وقت ساختہ شود یعنی حکم او مثل حکم خدا تعالی است ہر چہ بطلبد
و ہر چہ میکند ہر چہ میگوید ہمہ از خدا تعالی است چنانچہ شان پیغمبر ما
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم است وما ینطق عن الہوی ان ہو
الا وحی یوحی یعنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ہیچیک شیئ
از خواہش خود نمیگویند بلکہ آنچہ میگویند از وحی و فرمان خدا تعالی است
ہمچنان اولیاء است از ورثہ چنانچہ مولانا روم در مثنوی میفرمایند

دو دهان داریم گویا همچو نی ⁂ یک دهان پنهانست در لبهای وی

یک دهان نالان شده سوی شما ⁂ های و هوئی درفکنده در سما

لیک داند هر که او را منظر است ⁂ کاین فغان این سری هم زان سر است

و دم این نای از دمهای اوست ⁂ های هوی روح از هیهای اوست

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده الفقر سواد یخفی کل
شیئ و بیاض یظهر کل شیئ یعنی فقر سیاهی است که
پوشیده میشود در آن همه اشیا یعنی هر که را فقر حاصل شد غیر از خدا
کدامی شئی نمیبیند و هم فقر سپیدیست ظاهر میشود حقیقت کل شئی یعنی
هر که مرتبه فقر یافت کدامی شئی از احاطه او بیرون نیست کما قیل من له المولی
فله الکل یعنی هر که برای او خدا است همه عالم برای اوست مشهور است
و این مرتبه فقر حقیقی است و آنانکه این مرتبه نمیدارند و خود را فقیر میگویند

فقر تقلیدی و مجازی اند چنانکه بزرگی گفته ه نه هرکس خرقه پوشید فقر است

فقر آنست که نفس او اسیر است ❊ کسی کو فقر تحقیقی بیابد

یقین کو در دو عالم او امیر است ❊ هر آنکس کو بتقلید است در فقر

اسیر است و اسیر است و اسیر است الحاصل نزد حضرات صوفیه فقر را

چنانکه مرتبه فنا باحق است دیدن خداتعالی نیز در دنیا بچشم دل

و بفنای تعینات جایز است چنانکه نزد علماء ظاهر در خواب جایز است

و این دیدن خاصان از دیدا بیدن حق تعالی است که آیت مذکور

یعنی قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ الخ و دلیلی مبین بر آن است

و هر که با وجود دیدا بیدن ندید و آن در هر دو عالم کور است که و

مَنْ كَانَ فِي هٰذِهٖ اَعْمٰى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى تعبیر او است و این

دیدن بی تصفیه قلب و هدایت پیر طریقت میسر نخواهد شد که تصریح این

در آخر این کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

آیه ششم قوله تعالی

طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة
لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی
الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات وما فی الارض
وما بینهما وما تحت الثری یعنی نفرستادیم بر تو قرآن تا رنج
کشی لیکن برای پند دادن آنکه بترسد فرو فرستادنی از الله که
زمین را و آسمانهای بلند را آفریده است بر عرش غالب شد مراد او راست
آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین و آنچه میان آن هر دو است

وانچه زیر خاک است یعنی ثری طبقه را میگویند که زیر ترست ان

طبقات زمین باید دانست که طه از حروف مقطعات است

حقیقت معنی ان بجز خدا تعالی دیگری نمیدانند و بعضی علما مقطعات را

از متشابهات شمارند چنانکه [illegible] در کتب [illegible] شد [illegible]

از ابن عباس رضی الله عنهما حدیث اکرده اند [illegible] صلی الله علیه [illegible]

فرمود که اوایل سورتهای قران [illegible] اخر سورت [illegible]

و غیره خدا تعالی مرا از خزانه زیر عرش [illegible] فرموده و بعضی گفته که [illegible]

قسم است و بعضی گفته نامی از نامهای خدا تعالی است و مجاهد و حسن و عطا

و ضحاک گفته که معنی ان یا رجل است [illegible]

یعنی یا رجل است و کلبی گفته یعنی یا انسان است و مقاتل گفته

طه یعنی طی کن زمین را بقدم خود مراد [illegible] و محمد بن کعب

[illegible] آسمانها و زمین و عرش [illegible]

گفته‌اند طه قسم است بطول تازه هدایت

انسرو صلی الله علیه واله وسلم و در تیسیر از امام جعفر صادق رضی الله عنه

نقل میکند که طه سوگند بطهارت اهلبیت رسول الله است که و یطهرکم

تطهیرا در شان ایشانست و سعید ابن جبیر گفته طه مراد از نام طاهرست

و ه مراد از اسم هادیست و کلبی روایت کرده که هرگاه این سوره نازل شد

رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و هر که بودند چنان بعبادت حق مشغول

بودند که بسبب طول قیام گاهی بر دو قدم و گاهی بیک پای می ایستاد

و یکی می برداشت تا در نماز [illegible] حق تعالی این سوره نازل

فرمود تا [illegible] ای پیغمبر ما انزلنا

علیک [illegible] لتشقی ما نازل نکردیم قران بر تو تا خود را در مشقت

اندازی بلکه برای پند دادن انکه بترسد و بعضی سبب نزول

این گفته که مشرکان مکه بسبب مشقت آنحضرت در عبادت میگفتند که قرآن
بر محمد نازل نشد مگر برای آنکه خود را در تعب و مشقت اندازد و حق تعالی جواب
ایشان بآنحضرت اطلاع داد وَمَا اَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقٰى یعنی قرآن
را بر تو نازل نکردیم تا خود را در مشقت و تعب اندازی اِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ
يَخْشٰى مگر برای یاد دهانیدن آنکس را که از خدا بترسد تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ
الْاَرْضَ وَالسَّمٰوَاتِ الْعُلٰى یعنی فرو فرستادنی از آنکه آفرید زمین را
و آسمانهای بلند را اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى یعنی بخشنده بر عرش
غالب شده مر او راست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین و آنچه میان
آنهاست و آنچه زیر خاک است و در معالم بروایت ابن عباس رضی الله عنه
گفته که زمین بر پشت ماهی است و ماهی در میان دریا و آن ماهی چنان
کلان است که سر و دم آن تا زیر عرش و شکم آن تا بسبز می رسد و آن

سنک بر شاخ گاو تحت خاکست کایعلمه الا الله یعنی بنهاده اند
از امر خدا تعالی در این گاو دهن کشاده است و آب می آید از درون شکم
آن گاو می آید و هر گاه آب باز بطرف شکم آن گاو میرود دریا خشک
میگردد و در تفسیر و غیره از وهب بن منبه آمده که هفت طبقه زمین
بر دوش فرشته است و قدمین فرشته بر صخره یعنی سنگ
و صخره بر شاخ گاو است از فردوس و قوایم گاو بر پشت ماهی است
از حوض کوثر و ماهی ثابت است بر بحر و بحر بر جهنم و جهنم بر مثل بیچ بیچ
بر حجابی از ظلمت و آن حجاب بر ثری و علم اهل آسمان و زمین از ثری
پیش نرسیده و ما تحت الثری یعنی خاک جز حق دیگر نمیدانند و در بعضی
تفاسیر آمده که خط بحساب ابجد به عدد شصت و هیچ مجموع چهار صد و شصت
و معمول است که ماه در شصت روز ایام بمرتبه بدر میرسد و نور کامل پیدا کند

پس حقتعالی سرور ما را صلی الله علیه و آله و سلم بکمال مرتبه جامعیت و نور
رسانیده بکلمه طه خطاب فرمود تا معلوم شود که چنانکه نور قمر از پرتو نور
خورشید در شب چهارده کامل میشود ای حبیب من نور تو از پرتو نور
من بدرجه کمال رسیده است و قرآن بر تو برای اظهار کمال مرتبه تو نازل
کرده ایم نه برای آنکه خود را در رنج و تعب شب بیداری و تهجد و نماز گذاری
اندازی بلکه نزول قرآن محض برای پند و نصیحت گرفتاران ظلمت
کفر و عصیانست تا برای ایشان بشیر و نذیر باشی نعم ما قیل

ماه چون کامل شود ابدر بود   زانکه او مرآت نور خور بود
گاه بندی و گه شاه بدر   صدر تو مشروح و کارت شرح صدر
در شب تاریکی گیتی هلال   از جهت روشن شد انور جلال

و قوله الیمن من حری عقد ط مراد اینست که خدا تعالی پیغمبر را یا طاهر

لوحش البقیة یعنی ای محمد که تو پاک از الایش عدم ایمان مشرکان
هستی و عدم ایمان ایشان از زیادتی حجاب ایشان از حق است و هو
مراد یا هادی یعنی ای هدایت کننده بر آنچه از حق تعالی
طالع شده فلا تتعب نفسک یعنی پس و مشقت میانداز نفس
خود را ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی نازل نکردیم قرآن
بر تو تا خود را در مشقت اندازی و با ریاضت بسیار نفس صاف
و پاک خود بر گماری و تو کامل ترست در صفائی و پاکی نفس از تجلی
هر دو اسم من که ظاهر و هادیست و این عدم هدایت مشرکان از قساوت
دل ایشانست نه قصور تو و مقصود نزول تاثیر آن هر دو اسم در تو
و از اینجاست که آن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را آل محمد
الطه میگویند الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض

والسموات العلی یعنی این نزول محض لغرض یاد دهانیدنست
برای آنکس که موصوف است بجمیع صفات جمالیه وجلالیه پروردکار و
این تمامی صفات نصیب است چنانکه خلق اسمان وزمین یعنی عالم ارواح
واجسام که ان جسم مطلق اند وکردانیدن خداتعالی انوار اجمال برای
جلال که پوشیده کننده جمال پروردکار اند یعنی این حجاب قرار داده باسمای
غیب تو یعنی روحانیت تو اومراتب کمال تو در ضمن شهادت تو
ربوبیت تست (انجمن) ای محتجب الجلیل المتجلی بحجب الجلالة
بجلاله هو الجمیل المتجلی بجمال رحمته الکل اذ لا غنی لشیء
الرحمة الرحمانیة والا لم یبق یعنی پروردکار تو پوشیده
در پرده های مخلوقات بجلال خود وآن پروردکار جمیل است ظهور
بجمال رحمت خود چه اکر چیزی خالی نیست از رحمانیت وکرنه بجمال

[illegible]

رحمت بودی که اسمی تو ظاهر گشتی یعنی ظهور رحمانیت است که علی
العرش استوی یعنی بسبب ظهور تو شده و ظهور اثر آن یعنی فیض عام آن
در جمیع موجودات جهان مستوی شده بر عرش دل تو نیز بظهور جمیع
صفات بر آن دل و وصول اثر آن بسوی جمیع خلایق مستوی است
یعنی برابر است آنکه تو رحمت عالمین هستی و نبوت تو عام است و ختم
یعنی تبلیغ تو بر مومنان و هم کافران هستی مومنان امت مومن تو اند و
کافران امت دعوت تو و امام ترمذی در تاویلات این آیت فرموده
که عرش بمعنی ملک آمده است و حق تعالی بر ملک خود مستوی غالب است
و شیخ اکبر در فتوحات مکی گفته که صدیق نیت بر لفظ عرش وقف
کرده بعد از استوی له ما فی السموات الخ باید خواند که در صورت
معنی آن چنین است ای ثبت له ما فی السموات و شیخ الاسلام فرموده

چون در قرآن لفظ الرَّحمٰنُ عَلَی العَرشِ استَوی بود بلا اشتباه
تاویل آن مرا بدان ایالت و نظایر این اهل سنت قبول است نکیم بلکه تاویل را
درین باب موجب طغیانی می پندارم اما میدانم همین اعتقاد اهل سنت
است که حق تعالی نه محتاج مکان است نه عرش بردارنده و نگهدارنده او است
کما قیل بیت نی مکان بود نه با فوقیت سوییش نی زمان ۞ نی نهان دارد خبر و
نی عیان ۞ این همه مخلوق حکم او ست ۞ خلق عالم زعالم بیرون است
همچنان در معنی عرش و استوی درین آیت بس گفتگو ثابت تمامه
بیان آن موجب تطویل است اما چیزی در مجمع الغیوث درین مقام مذکور
خلاصه آن اینست که امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر نفقه که درین آیت
جایز نیست که حمل بر ظاهر معنی آن کرده شود زیرا که دران اثبات
مکان و جهت بلکه ذات الهی ثابت میشود و این بالاتفاق غیر جایز است

در بیان معنی عرش

چراکه عرش نام جسمی محیط تمامی اجسام بوده است و عرش را عرش برای
ان گفتند که از همه اجسام بلندتر است و یا برای آنکه مشابه تخت شاه است
که تمامی احکام و تدابیر ملک از بالای ان جاری میشوند پس معنی (عَلَى الْعَرْشِ
اسْتَوٰى) استیلاؤه علیه او استواء امره علیه یعنی غلبه
رحمن بر عرش است یا استواء امر آن بر وست یا استعلاء آن بقهر
بر وست و بعضی ارباب تفسیر گفته انّ الاستواء علی العرش صفة له
بلا کیف یعنی معنی ان اینکه حق سبحانه تعالی مستوی یعنی راست شد بر عرش
بر وجهیکه قصد کردیم او را منزه از تمکن پس استواء علی العرش بیان
جلالة ملک و سلطان و بتعالی و عظمت شان و وسعت قدرت اوست
در خلق اینچنین اجسام و اجرام (لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰى) یعنی مملکت و سلطنت آسمانها و زمینها

همه برای خدا تعالی است و هر چه بامین آسمانها و زمینها و آنچه زیر ثریست

همه تحت مملکت و قهر سلطنت و تاثیر ان پروردگار است و هیچ یک شی

از موجودات یافته نمیشود و نه حرکت و سکون کردن میتواند و نه

تغیر و قیام مگر بحکم پروردگار و همچنان همه موجودات پیش قهر خدا نیست

و قهاریت وی تعالی فانی اند کسی نمیشنود و نمی بیند و حمله نمیکند و حرکت

نمیتواند مگر بامر خدا تعالی که لا تتحرك ذرة الا باذن الله اقرار

همه ارباب طریقت و شریعت است و انواع همه عطا از حق تعالی است

زیرا که هر اسمش را عطیه جداگانه بوده است و انسان مظهر اسم جامع است

لهذا خیر و شر هر دو از وی میخیزد زیرا که ذات را دو تجلی است

یکی جمال دویم جلال و هر یک را باعتبار تجلی قبض و بسط رسد چنانچه فرموده

قل کل من عند الله یعنی بگو که همه قبض و بسط و گرانی و ارزانی

بیان سکون و حرکت و قیام و قعود
پیش قهر و عدم بامر

وغنیمت وہزیمت از نزدیک خداتیعالی ہست وبارادت او چنانکه
اگر دزد در اخزینه بخشند عطاست اگر دست وی ببرند سزاست اینجا
ہرگز محل ظلم نمیشود واگرچه بعضی کوته بینیان بنظر اینه یَفْعَلُ اللّٰهُ
مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ سیگویند که کفر وایمان ہردو مخلوق
حق ہست اگر کفر بد بود چرا بکافران داد وہم ما خود فرمود وظاہر است
که چون چیزی خود دہد وباز مواخذه کند موجب ظلم ہست وحالانکه
حقتیعالی میفرماید وَمَا اللّٰهُ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ یعنی خداتیعالی نیست
ظلم کننده بر بندگان خود جوابش اینست که ذوات ممکنات در عالم
غیب صور علمیه حق اند ودر اندراج ذات بمرتبه علم متحقق کاندراج
التصویر فی علم المصور یعنی مانند داخل بودن تصویر در علم مصور
پس حقتعالی تصور علمی را که در خارج وجود بخشی فرمود باقتضای

هر یک از ایشان چنانکه بعلم از خود میدید نیست چنانکه بزرگی گفته

حال هر ممکنی بگفتم عدم ماند و بلندی و نه بیش و نه کم

یعنی بحسب اقتضای ذوات ایشان تقدیر اینهمه در ازل معین فرموده

بود چنان اینهمه نیک و بد ایشان در ایشان خلق فرموده در عالم

شهادت از ایشان بوقوع آورد که وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ

مراد این است یعنی حقتعالی فعل بندگان در ازل بحسب اقتضای

ذاتی ایشان در ایشان خلق فرموده بمحض باقتضای ذاتی خود

بنا استحقاق و اقتضای ایشان و ظاهر است اگر حق تعالی بمقتضای کرم

ذاتی خود میخواست هر اینه خلق ضلالت بنسبت ایشان نمیخواست

چنانچه از آیت وَمَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا

اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ یعنی آنچه برسد ترا از نیکی

پس ان از جانب خدا تعالی ست و آنچه برسد ترا از بدی و آن
از نفس تو یعنی اقتضای تو ست بدان خبر سید بدو صاحب شرح
قیصری گفته فما قدر علیهم الکفر والعصیان من نفسه
بل باقتضاء اعیانهم یعنی تقدیر نکرد حق تعالی کفر و عصیان برای کسی
از اقتضای ذاتی خود بلکه ان خلق کفر و عصیان برای کافران
و عاصیان حسب خواهشات ذاتی آنها ست چنانچه گفته
وذالک فیطلبهم بلسان استعدادهم ان یجعلهم کافرا
او عاصیا کما یطلب عین الحمار صورته وعین
الکلب صورته والحکم علیه بالنجاسة العینیة ایضا
مقتضی ذاته یعنی این تقدیر بسبب طلب اینها ست بان قابلیت خود
باینکه بکردانند کافر یا گناهکار بود دست چنانکه چشم خر صورت خود پسند کرده

خواست و سک صورت خود و حکم نجاست عینیهٔ سک هم حسب درخواست
او است نه باقتضای حق پس ازین رو است یعنی نظر باقتضای فراتی
بندکان صدور افعال نیک و بد در دنیا با ایشان منسوب میشود بجهات ثواب
وعقاب در آخرت با ایشان لاحق میکردد و ازینوجه است که حق تعالی فرموده
وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ یعنی بکافران
وعاصیان خدا تعالی ظلم نکرد و لاکن بودند اینها که نفسهای ایشان
بر ایشان ظلم کردند مروی است که روز قیامت کافران و گناهکاران
از حق تعالی حجت خواهند کرد که چرا ما را چنین آفریدی و نیت و اراده
فعل بد و کسب آن بما چرا دادی بایستی که نکو کار کردی و در جمله
انبیا را آفریدی و از دوزخ نجات دادی آنگاه حق تعالی اقتضای
ایشان بر ایشان کشف خواهد کرد که ببینید هر چه ظاهر ز زین وشین

شما رست پس بسر مقتضای عین شماست و هر چه عین شما تقاضا کرد
فیض جود من آن هویدا کرد ایشان بمعاینه مقتضای خود ها خجل
شرمنده خواهند شد چنانچه حق تعالی میفرماید قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ
یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه واله وسلم پس برای خدا تعالی دلیل رست
رسیده و روشن و اگر چه اسما و صفات و افعال نسبت بوجود او
منسوب می شود مگر ذات از همه جدا ست که اِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ
عَنِ الْعَالَمِیْنَ دلیلی روشن برو ست و عارفین گفته اند که همین
یک ذات ست که بشان هر صفات به تجلیات گوناگون نمایان ست
و تجلیات را تکرار نیست چنانچه جامی فرموده

هر چه در غیب ذات پنهان بود و ز شهادت ظهور کرد و نمود
و وجود در همه مراتب و حقایق ساریست و او در همه مراتب و حقایق

عین وییست باعتبار تجلی چنانکه نور افتاب بر پاک و نجس همه جا تابنده
است نه از پاکی لطافت گیرد و نه از پلیدیها کسافت همچنان وجود
از کثرت خیال به شیونات صفات ظاهرست خلاف این و آن
از تفاوت نظرست و در صورت ظلم عدل باید گفت زیرا که تصرف در
ملک خود ظلم نیست و در حدیث صحیح آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که کار بتقدیر الهیست بسیار کسان کار اهل جنت میکنند چنانکه
فیما بین ایشان و جنت هیچ یک بعد نمیماند الا بقدر یک بالشت پس تقدیر الهی
بر ایشان غالب شده کار اهل نار میکنند و ایشان را در جهنم می برد و بسیار
کسان همواره کار اهل نار میکنند تا آنکه فیما بین ایشان و دوزخ یک وجب
بعد می باشد قضا بر ایشان غلبه میکند و کار اهل جنت از ایشان میکنانند و بجنت
می برد اصحاب آنحضرت عرض کردند افنتکل یا رسول الله و نترک العمل

یعنی اپا تکیہ نکنیم یا رسول اللہ بر قضا و نگذاریم عمل را فرمود عملوا
کل میسر لما خلق لہ یعنی عمل بکنید و دست از عمل باز مدارید زیرا کہ
سعید را از عمل سعادت میسر می اید و شقیرا از عمل شقاوت و از عمل باز ماندن
محض حماقت ست و ازینجاست کہ مولانا روم در مثنوی فرمودہ
ہر کہ را بہر کاری ساختند ۞ میل آن در خاطرش انداختند
فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمۃ یعنی فعل حکیم خالی از حکمت نمیباشد
و ترا دروی دخلی نیست از عیسی علیہ السلام نقل میکنند کہ فرمود
از زندہ کردن مردہ و از بینا کردن کور نادر زاد عاجز نیامدم
لاکن از علاج احمق کہ بیماری دی از من دفع نمیشود یعنی لازم است کہ
چون پیغمبر از بیماری باطن عقیدت او وقوف یافتہ بعلاج ان احکام
شرایع جاری فرمودہ اند یک سرمو خلاف ان روا ندارد تا صحت

کامل از دوار اشقیاء تقدیر الهی حاصل شود و هرچند باعتبار خیریه
و شره من الله تعالی وجود خیر و شر از خدا تعالی است لاکن وجود خیر محض
و عدم شر محض است و بمقتضای بیچون خیر و لازمهٔ چون و چگون شر است
پس مناسب است که شر را منسوب باقتضای خود و خیر را از توفیق حق تعالی
داند تا ادب از دست ندهد و از اینجاست که در قرآن مجید وارد است
وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ
سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ یعنی آنچه برسد ترا از نیکی آن از طرف خداست
و آنچه آید ترا از بدی وان از نفس تو است و بهمین معنی است که حافظ
علیه الرحمه فرموده ع گناه اگرچه باختیار نبوده است حافظ
تو در طریق ادب کوش گو گناه منست ❊ و حق تعالی در قرآن مجید فرموده
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ یعنی بگو هر کس که عمل میکند بر طریقه

شاکل حال او باشد از خیر و شر و ہدایت و ضلالت بیگمان کافر در حصول
نعمت اعراض و دور و قوع محنت یاس بسیار دارد و مومن در خیر
اساس واری و در شر شکیبائی می ورزد و بعضی گفته شاکله یعنی
طبیعت است یا عادت و سنت یا مقدار قوت طاعت اما حاصل
معنی ہمه راجع بآنست که ہر کس آن کند که ازو سزاوار است امیر وقت است
که از شبلی علیه الرحمه خلیفه حضرت سید الطائفه جنید بغدادی رحمة الله علیه
پرسیدند که در آیات قرآن کدام آیت امید وار تر است فرمود
قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ گفتند درین آیت از رجا چه چیز است
گفت از بنده جفا و خطا آید که شاکله او است و از خدا وفا و عطا که
شایان او است وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ہر چه خواهند کنند
ز منع و عطا و نیست کس را مجال چون و چرا و بعضی محققین گفته

در بیان آنکه از منع و عطا الہی

که منع و عطاء الهی بدو وجه است یکی لازمی و دوم عارضی و آن عارضی آنست
مثلا از یک کس چیزی باز گرفته باز همان چیز باو عطا فرماید
چنانکه بادشاه را گدا کرده و گدا را بادشاه و کافر را ولی و ولی را
کافر ساخته باز انهار اجمال اول آورده چنانچه از آیت قُلِ اللّٰهُمَّ
مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ
مِمَّنْ تَشَاءُ الخ ظاهرست و این منع و عطا عارضی است اگر مقتضای
ذوات ایشان نیست لازمی اینست یکی را مستوی الخلقت باسلامتی
جمیع اعضای افریند و بادشاه عالم میکند و همه عمر بصحت و عافیت
و دولت و سعادت میدارد و یکی را کور و کر و گنگ و بیدست و پای
می افریند و تمامی عمر بانواع فقر و گرسنگی گرفتار میدارد و همچنان
کافر را کافر پیدا کرده بر همان میدارد و وفات میدهد و مومن را

بر ایمان و هر دو را بموجب آن به جزا و سزا رسانند و این منع و عطا
لازمیست که هرگز از تشخص تبدیل و تغیر نمی پذیرد و اینهم بحسب اقتضای
ذاتی ایشانست کو حقتعالی تغیر و تبدل آن قادرست لاکن عادت نیست
و شاذ و نادر اعتباری نی چنانکه کار آتش همیشه سوختن است و گاهی بر کسی که خدا
خواسته سرد میکند و اینهم مقتضای ذات ایشانست پس مقصود از
امر و نهی آزمودن بندگانست که مطیع کیست و عاصی کدام تا آخرت
اتمام حجت شود و هر کس را از آن ثواب و عقاب نماید کما قیل س

امر من بهر آزمودن شما است ۔۔ نه مرا از روی خون شما است
خواستم تا درین فضای وجود ۔۔ سر معلوم من شود مشهود
آنچه داشته ام چه زین و چه شین ۔۔ از شما بینمش برای العین
هر چه در هر کدام مکتوم است ۔۔ پیش من لایزال معلوم است

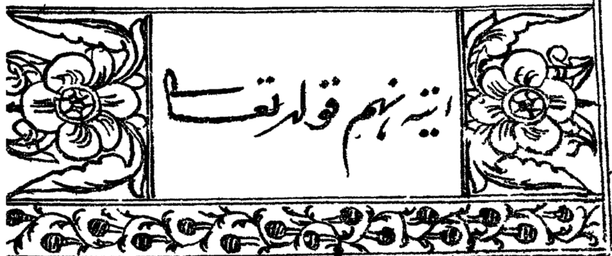
یعنی سبب [illegible]

تا ز توّه همه بفعل آید لاجرم امر و نهی می باید
وغرض ازین همینکه با متحان انقیاد امر و نهی از بهر حجت محکم کرده چون
مطیع را بجنت آرد و کافر عاصی را بجهنم انداز دفعل الحکیم لا یخلو
عن الحکمة بهمین معنی است وازاینجاست که در عقاید نسفیه فرموده
عدل وفضل نسبت سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب
خوف ورجا که از حق است چنین باید که از عدل او خوف کند و از
فضل او رجا که الایمان بین الخوف والرجا در حدیث واقع است
پس ازین تفصیل مسئله جبر وقدر که بس مشکل است بخوبی ظاهر شود
که جبر من حیث التقدیر الهیت و اختیار من حیث الاقتضائی فراقی
هر یک از مسلم و کافر و فاسق وغیره از جزویات و کلیات است
پس انچه حافظ بیفرمایند گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش گو گناه منست * مصرعهٔ اول نظر بمقدرات
الهیست که آنچه بتقدیر الهی از بنده بوقوع می‌آید اختیار بنده را در آن
دخلی نیست بلکه بتقدیر الهیست و مصرعهٔ دوم نظر باقتضای ذاتی خود است
یعنی اگرچه صدور گناه از من بتقدیر الهی است و باختیار من نیست که
اراده گناه در من آفریده اما تقدیر الهی و پیدا کردن گناه در من
بحسب اقتضای ذات منست ؎ نیک و بد گرچه مقتضای قضا است
این خلاف رضا و آن برضاست * و برای همین است که حق تعالی فرموده
وَلَا یَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ یعنی راضی نمیشود
خدا تعالی از بندگان کافر و خدا تعالی دوست نمیدارد فساد را پس
درین صورت ادب بجناب حضرت حق متحقق نمیشود بدانکه ادب بر دو
درجه است صوری و معنوی ادب صوری آنکه چون صدور فعل بد

بیان دو ادب صوری و معنوی

ما تحت تقدیر است بملاحظه ظاهر نسبت آن بخود کنند و بظاهر عرف قصور
خود شود اما در باطن با مربی آن نا خوش باشند که اینچنین تقدیر فرموده
گویا معترض بتقدیر الهیست و ادب معنوی آنکه نظر باقتضای ذات خود
گوید که قصور مربی تقدیر هیچیک نیست بلکه تقدیر او ما تحت اقتضای
ذات من بود آنچه بوقوع آمده از منت تقدیر اهم با زبان همزبان
دار و چنانکه بزرگی گفته ه مهمان گشت خویشتیم گر نیک و گر بد است
حاشا که هیچ شکوه بود از قضا مرا ❁ و کار عارفان همین است اللهم
اجعلنا منهم بحرمتك وجليلك امين



بیان نزدیکی حق ... [illegible]

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهٖ
نَفْسُهٗ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ یعنی
وهر آئینه بتحقیق آفریدیم آدمی را و میدانیم آنچه وسوسه میکند بدان
نفس او و ما نزدیکتریم بسوی او از رگ جان و در تفسیر حسینی گفته
که این نزدیکی بوی بعلم و قدرت است نه بمکان و مسافت و ماوردی
فرموده حَبْلُ الْوَرِيْد رگیست متصل بدل و علم خدای بر بنده
نزدیکتر است از علم دل بوی و گفته اند ما نزدیکتریم بجان وی کسی که
نزدیکتر باشد از حبل ورید بوی صاحب بحر الرایق میگوید حَبْلُ الْوَرِيْد
اقرب اجزاء نفس انسانیت بوی پس چنانچه انسان هرگاه که خود را
می طلبد میباید حق را نیز هرگاه که میجوید می یابد چنانچه در قرآن رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِیْ عَنِّیْ

فَاِنِّی قَرِیْبٌ اُجِیْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ الخ یعنی هرگاه سوال کند از تو
ای محمد بنده من از من پس من قریب ام وقبول میکنیم دعای دعاکننده الخ
ودر زبور آمده الا من طلبنی وجدنی یعنی آگاه باش که هرکه
طلب کرد مرا یافت مرا مثنوی نحن اقرب گفت من حبل الورید
تو فکنده تیر فکرت را بعید ❊ ای کمان وتیرها بر ساخته ❊
صید نزدیک تو دور انداخته باید دانست که قرب حق تعالی بیچون وبیچگون
است چون کیفیت قرب جان را که پیوسته است بتن در نمیتوان یافت
قرب حق را که از کیفیت منزه است چگونه ادراک توان نمود چنانچه
مولانا روم فرماید ــه قرب بیچونست جانت را ای تو
قرب حق را چون بدانی ای عمو ❊ قرب نی بالا وپستی رفتنست
قرب حق از قید هستی رستن است ❊ چنانچه در معارج النبوه گفته که چون

خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم قدم بر اوج معراج نهاد جاده عشق
او را در کنار کشش آورد و کلمات وحی در درون آنحضرت جوشش برآورد
ذرات وجود او و اجزای نهاد او و خطرات دل و خبایای سرّ او جمله
بحلیه وحی آراسته شدند لطافت روح بر کثافت قالب غالب آمد
نور نبوت همای وار سایه بر سر سرّ متقرر افکند باطن آنسرور در لطافت وحی
قصد طیران کرد از فر پر او اثری بشخص رسید قفس با مرغ روان شد
شخص حکم جان گرفت جان مرتبه عقل یافت ه با قفس قالب از این
دامگاه ٭ مرغ دلش رفت بارانگاه ٭ مرغ پر انداخت یعنی ملک
خرقه در انداخته یعنی فلک ٭ مرغ از پیش قفس برشده ٭ قالبش از قلب
سبکتر شده ٭ که ما زاغ البصر وما طغی یعنی بند نشد چشم و
نه خیره گشت بیان اوست و حضرت سلطان العارفین بایزید رحمة الله علیه

فرموده که حق تعالی را بی کیف در واقعه دیدم و پرسیدم الهی کیف
الطریق الیك یعنی ای پروردگار برای قرب تو چگونه راه بوده است
فقال دع نفسك وتعال یعنی حق تعالی فرمود بگذار نفس را یعنی
هستی ترا و بیا بسوی من رباعی گر صحبت شاه بایدت درویشا
از خویش فنا شو بر بیخویش آ * خواهی که ببزم وصل محرم گردی
خود را به بین و بگذار و پیش آ * در کشف الاسرار آورده که قرب بنده
به حق آنست که فرمود واسجد واقترب یعنی سجده کن و نزدیک شو
و در حدیث قدسیه وارد است که لایزال العبد یتقرب الی
بالنوافل یعنی همیشه است بنده که نزدیک میشود بمن از نوافل و این
قرب اول با یمان است و تصدیق و آخر با حسانست و تحقیق یعنی بمقام
مشاهده که ان تعبد الله کانك تراه بوده است احسان بوده است

پس قرب حقتعالی مر بنده را بر دو قسم میباشد یکی کافهٔ خلق را علم و قدرت
چنانکه وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ یعنی خدایتعالی با شما است هر جا که
باشند عموما بوده است دیگر خواص درگاه را اختصاصی بود و شواهد
لطف که نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ بیان اوست یعنی
اول اورا قربی دهد غیبی تا از جهانش بر آید پس قربی بخشد تحقیقی
تا از آب و گلش باز رهد و از هستی موهوم بنده را بیگانه شود هستی
اصلی ظهور زیاده میکند چنانچه در اول خود بود در آخر هم خود باشد
و اینجا علایق مرتفع و اسباب منقطع و رسوم باطل و حدود متلاشی
میشوند و اشارت منتهی و عبارات منتفی و حق تعالی یکتا و بخود باقی همیماند
رباعی موج عظم لمن الملک برآید ناگاه ** غرق گردند در آن بحر چه درویش
چه شاه ** خرمن هستی موهوم جهان سوزانند ** ز آتش عشق که نی دانه بماند

فی کتاب و در تفسیر معالم التنزیل گفته ما توسوس به نفسه یعنی
حدیث میکند بان دل او یعنی ما پوشیده نیست ونحن اقرب الیه یعنی ما
میدانیم ضمایر بندگان زیاده من حبل الورید یعنی از رگ گردن
وی حبل ورید رگیست در میان حلق و گردن و تعلق ان دیگر عبد است
و بعضی رگ جان گفته و محی الدین ابن عربی در تفسیر خود فرموده که این
تمثیل است برای قرب باطنی حقتعالی باصورت ظاهری بندگان و لفظ اقرب
دلالت میکند که در میان عبد و حق بالکل بعدی نیست زیرا که حقیقت عبد
مندرج در حق است و حبل ورید رگیست که سبب حیات و موت
انسان متعلق باویست و آن جزو بدن و قریب بجان اوست لاکن
خدا تعالی قریب تر است ازو بلکه وجود آن اگر بحقیقت بنگری حقیقت بلکه
وجود مطلق است اگر حق آن نبودی معدوم محض و لاشی محض بودی

و حق تعالی نسبت زیادتی قرب آن از رگ جان بخود نمودی
چنانچه امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده هو مع کل شی لا بمقارنة
یعنی آن ذات حق با همه شی است نه نزدیک آن شی و کدام شی
بدون نسبت با آن شی نمیشود وهو معکم اینما کنتم یعنی او تعالی
با شما است بهر جا که باشید و دلیل روشن است بدانکه معیت بر چند قسم
میباشد یکی معیت جوهر با جوهر دوم معیت عرض با جوهر سوم معیت روح
با جسم چهارم معیت حق با عبد مگر معرفت معیت حق با عبد پس مشکل و
باریک است حس و عقل هر فرد بشر از ادراک دریافتن نمیتواند زیرا که
اینچنین گفتن جایز نیست که خدا تعالی بالا است یا تحت یا اندرون
یا بیرون چرا که نامحدود و نامتناهی است پس معیت حق تعالی
همچون معیت روح انسانی با جسم است چنانکه با یکدیگر معیت دارند

بیان اقسام معیت

هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح با آن نیست و بآن محیط
و آگاه نیست و با آنکه چنین است که جسم در مکان خود و روح در مکان
خود است جسم بمقام روح و روح بمقام جسم رسیدن نمیتواند بجهت
آنکه جسم کثیف و روح لطیف است و اگر از جسم عضوی جدا کنند روح
بحال خود است هیچ زحمت و نقصان بروح انسانی نرسد پس
روح با جسم است نه در جسم با آنکه هم داخل و هم خارج و هم متصل و هم
منفصل همچنان حق تعالی با همه است نه در همه و در میان با همه و در همه فرق
بسیار است همچنان روح انسانی با آنکه لطیف است اما لطافت
ذات الهی پس فرق است که آن لطیفتر از روح است و احاطه وی
نیز در تصرف و چه بعلم از روح بیشتر است که وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ
صفت او است در این مقام تمثیلی بشنوید که خاک غلیظ است و آب لطیف

وهوا از آب لطیف و آتش از هوا لطیف تر پس هر کدام که لطیف تر است
مکان وی و درین عالم نیز بالاتر است با این با یکدیگر معیت دارند و
بمقام خود اند مثلا کسی طشتی پر از خاک کرد چنانکه هیچ گنجائی خاک
دیگر درو نماند پس اگر آب دران اندازند بی تکلف آب دران گنجایش
پیدا شد لاکن آب را مکانی دیگر است و خاک را جائی دیگر و مکان آب
از خاک لطیف است و خاک نمیتواند بمکان آب درآید و درانمیان
هوا را مکانی دیگر که آب دران نمیرسد و آتش را از هوا جائی لطیف است
که دران گنجائی آب نمیتواند از جهته آنکه هر چیز که لطیفتر است نفوذ
وی بیشتر و شمول و احاطت وی هم زیاده تر است یعنی هیچ ذره
از ذرات آن خاک نیست که آب بان نخیث و بدان محیط نیست همچنان
یک ذره از آب و خاک نیست که دران هوا محیط نیست و همچنان

هیچ ذره از خاک و اب و هوا نیست که دران سرایت آتش نیست
و بدان محیط نیست و اگر چنین نبودی هرگز مزاج مختلف پیدا نیامدی
و نباتات نرویاییدی پس هر چهار عناصر باهم و محیط یکدیگراند و
معیتی دارند اما هر یکی بمکان خود اند چرا که کثیف را در مکان لطیف
گنجایش نیست چنانچه اگر کسی دست در آب سرد کند هیچیک نمیسوزد
و اگر آن دست را از آب تر کرده در آتش گذارند بی شبه میسوزد
چرا که تاثیر لطیف غالب می باشد همچنان اگر دست در آب گرم جوشیده
بکنند سوخته میگردد و آب هیچیک تاثیر آتش را دفع کردن نمیتواند
پس ازین تصریح ثابت شد که اب و آتش باوجود ضد باهم میشوند
لاکن تاثیر لطیف را کثیف مزاحم نیست همچنان خداتعالی باهمه موجودات هست
و بدان محیط و آگاه اما داخل عالم یا خارج عالم یا متصل یا منفصل گفتن

اورا روا نیست و چون اینقدر دانی و اعتقاد کنی سر من عرف
نفسه فقد عرف ربه دریابی و این قرب حقتعالی با همه ذرات
عالم برابر و یکسانست چنانچه در تفسیر ابیت ششم هم بیان شده
خلاصه اینکه حقیقت این قرب بجز انبیا و اولیا کسی نمیدانند و این
قرب بجز فنا حاصل نمیشود و همچنین قرب را در اصطلاح محققین معراج
میگویند چنانچه مولانا در مثنوی فرموده مثنوی گفت پیغمبر که معراج مرا
نیست بر معراج یونس اجتبا * آن ما بر چرخ و آن او نشیب
زانکه قرب حق برونست از حسیب * قرب نی پستی و نه بالا رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است * پس تا وقتیکه سالک هستی خود را
هستی و جمیع احوال و اوقات یافته خود را نیست نکند نور حق را
هرگز نمی بیند که رؤیت اشیا حجاب حق است و هرگاه فنای سالک

بیان اینست که سالک [illegible]

بر شهود ان غالب شود سالک را نه علم باقی ماند و نه عین و
نه حق و حقیقت و از اینجاست که مولانا در مثنوی فرموده ع
علم حق در علم صوفی گم شود ۞ این سخن کے باور مردم شود
یعنی علم حق مراد اینجا شهود حق ست که ان عین فنای سالک ست مر گرد
و همین کمال توحید ست چنانچه در مناقب غوثیه و تحفت ستون
ثمانیه نقل ست که جناب محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه اکثر در
شب دو شنبه و جمعه در وحدة الوجود کلام میفرمود چنانچه شبی ارشاد کرد
چون موحد بتوحید رسید انجا نه موحد ماند نه توحید نه واحد نه بسیار
نه خودی نه خدائی نه بنده نه بندگی نه هستی نه ذات نه جبرئیل نه قران
نه ولی نه ولایت نه ذات نه صفات نه اسم و نه رسم نه دل
نه ظاهر نه باطن نه بهشت و نه دوزخ نه روشنی و نه تاریکی

نه نفی نه اثبات نه آسمان نه زمین نه دوئی نه یکانگی نه یکی نه دو نه مقام
نه منزل نه طلب و نه طالب و نه مطلوب نه عاشق نه معشوق نه عشق
نه آدم نه ابلیس نه کفر نه اسلام نه کافر نه مسلمان نه مومن نه ایمان نه حلال
نه حرام نه وجود نه غیر وجود و چون در این مقام استقامت کرد موحد و توحید
هر دو گم میشود سوال کردند ما التوحید یعنی ای محبوب توحید
چیست فرمود التوحید ترک التوحید فی التوحید یعنی توحید
ترک کردن توحید در توحید است و آن باین زبان گفتن و باین
گوش شنیدن نمیتواند بلکه دل فکر نمیتواند و چشم دیدن و گوش
شنیدن و همین است توحید و باقی هوس و هرگاه سالک باین مقام
رسید باز از نور علم حق باقی شده ظهور میکند و بر همه مراتب نزول
چنانچه جامی فرموده ـــه هر مرتبه از وجود حکمی دارد

اگر حفظ مراتب نکنی زندیقی * یعنی فنا و بقا را چند مراتب بوده اند

که ان اوصاف و افعال و حدود و اخرته اند چنانچه در مرتبه جسم فنای

صفات ذمیمه نفس اماره ست در صفات حمیده که اوامر شریعت اند و در

مرتبه نفس فناء خواهش که صفات او ست در خواهش ربانی بر احکام

طریقت استقامة یابد و راه الهام گشاده شود و در مرتبه دل فناء

افعال و اثار خلقی در اثار و افعال حق ست تا در حقیقت مخلوقی اثر فعل حق

بیند و اطمنان قلب حاصل شود و در مرتبه روح فناء کثرت در وحدت است

تا بحدیکه در شهود او بجز حق نباشد اینمرتبه مشاهده است و چون سالک

بمرتبه سر رسد که مرتبه معاینه است از ذات خود در ذات حق فنا شود

و این فنا ازان گویند که سالک ذات خود را هیچ نبیند اما چون

یافت فنائیت در میان نباشد و شعور بالکلیه نماند از فنا، الفنا

پس مراتب فنا و بقا در مراتب ... بعض ازان چه در طریقت سلوک ... شیخ ...

میگویند چنانچه بزرگی گفته است خود خود کم شو وصال اینست و بس
تو مباش اصلا کمال اینست و بس * و درین مرتبه فناء سالک شهود
غالب میشود و در مرتبه فناء الفنا سالک خود باقی نمی باشد و سالک را
درین مرتبه نه علم است نه عین و نه حق و نه حقیقت پس وقتیکه حق تعالی
خواهد باز ازین فنا بنور ذاتی خویش باقی گرداند پس بقا بالله
ازین وجه بعد فنا حاصل میشود و بقا ازان گویند که قیام حق سبحانه تعالی
در همه اشیا دیده باشد که فِی اَنفُسِکُم اَفَلَا تُبصِرُونَ اشارت
ازین است یعنی هستی حقتعالی را در هر شئی در جمیع احوال و اوقات
ببیند و هیچ شئی سالک را حجاب نمیشود بنابران از رویت حق هم
حجاب نمیگردد و از رویت اشیاء اعدام محض می بیند و وجود محض
حق تعالی را می داند و با حفظ مراتب مقام اهل تمکین و تلوین است

وتلوین انرا گویند که در هر آن بظهور هر صفت رنگ ان صفت
میگرفته باشد وآن صفت در انحال بر سالک غلبه میکند و درینمرتبه
سالک تابع حال میگردد که كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ مراد از انحال است
وتمکین قرار گرفتن سالک است در اتصاف خود باسما وصفات و در
شهود ذات بذات و درین مقام سالک صاحب اختیار است
بهر صفتی که میخواهد متصف شده اثر ان صفت ظاهر میکند و هر چه
میخواهد ظاهر نمیکند و درین مرتبه حال تابع سالک میگردد و پس
سالک متصف بصفات حق است و متخلق باخلاق الله نمی گردد
و چه عجب زیرا که بمشاهده رسیده که آهن بصحبت آتش رنگ و
صفت ان پیدا میکند اگر انسان که مظهر خاص حق است در قرب
حق و فنای خود صفت خالق گیرد هیچ بعید نیست پس این

همه مراتب که بیان شده بطریق اجمال است تفصیل این وقت
سلوک ظاهر خواهد شد و نزدیکتر راه حق مشاهده شیخ خود
است و آن مشاهده خواه جسمی باشد خواه قلبی و خواه غیبی و در
مشاهده جسمی خطرات نفسانی و شیطانی بالکل نمیباشد بلکه
خطرات قلبی می آیند و در مشاهده قلبی و غیبی بجز خطرات رحمانی
دیگر بظهور نیاید پس طریق مشاهده آن نیست که شب و روز
همه جا و در همه حال صورت شیخ از نظر غایب نگردد تا آنکه
چون این عمل در بیداری کند در خواب هم همون بیند و عشق
و محبت روز افزون گردیده با نیمه تقدیر رسد که خود را نیست
و نابود کرده ذلیل و حقیر تر شمرده یقین داند که بجز فضل مرشد
پیش حق خود را بجز [illegible] بجای پائی را دست زند که وی غایب است

پیغمبر و مورد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بوده است
اگرچه بچشم ظاهر صورت جسمی است لاکن یقین دانی که در حقیقت
مظهر نور اقدس است چنانکه همه اجسام نور است ــه در هرچه
نظر کنم به تحقیق * جز نور رخ تو نیست منظور * و آن نور ما نند
بوی در گل است در همه اجسام ساری شده حرکات و سکنات
پیدا مینماید و بمناسبت جسم شکل گرفته خواهش نفسانی و لذات
جسمانی ظاهر میکنند که محققان انرا ملکوت اسفل نام نهاده اند و بموجب
صفات هر چهار نفس چهار خطره ظاهر میشوند سالک او را باید که
دل خود را شیشهٔ آبگینه تصور نموده دران دل انصورت را
تصور نماید و یقین داند که حاکم دل اوست و همه حرکات و سکنات
بحکم اوست چنانکه گفته اند ــه فعل اگرچه ظاهر از ما بود

در حقیقت فعل آن یکتا بود ٭ وخود را در مشاهدهٔ هستی الصورت
چنان نیست کند که از برکت این مرتبه موتوا قبل ان تموتوا
برسد پس مرده صفت شده خود را الصورت تصور کند که او منم
پس نظر بر هستی کنی که آن هستی است که ازو همه صورتها ظاهر شده
است پس همه صورتها معدوم اند وان هستی قایم است ۵
هر چه هست از بلندی و پستی ٭ همه زو یافت صورت هستی
واگر اول بر هستی نظر داشته بخودائی بمقام تمکین گذر کردی
واگر بر خود نظر داشته بطرف حق روی تلوین را عبور نمودی
پس هر آوازی که بگوش رسد او را کلیم دانسته خود را سمیع دانی که
بی گوش در قید گوش آمده واز کثرت این مشاهده که مرتبه
روح و مقام عشق است بدرگاه بشر وصول یابی واتش لقا

در باطنت التهاب زند و از بساط جبروت گذر کرده قابلیت اورنگ
نشینی لاهوت پیدا کرده و لمعه تجلی جلال بر آئینه قلب تو تابد
تا از این جمله مراتب حدوث را در ورطه فنائیت انداخته خود هم
فانی محض شوی و از خود بیخود گشته جمیع هستی و نیستی بگذاری
و چون بتاثیر تجلی جمال بحر دائمی هر مرتبه قدیمی را بر خود جلوه گر
یابی و از تاثیر شان که اکسیر اعظم است از توجه پیر چندان تاثیر
پیدا کنی که از مس وجود تو مس دیگر زر خالص شود و منظور نظر عارفان
گردد و واصل [illegible] شان [illegible] مالک [illegible] شیخ [illegible] قت شایسته
مذکور معنی آیه ان الذین یبایعونک که آینده مذکور میشود
ان شاء الله تعالی [illegible] که ابتدا [illegible] صحبت [illegible] است
و از اینجا است [illegible] مرشد [illegible] این

آئینهٔ ذات الهی به بین * یعنی مرید را باید که در آئینهٔ دل پیر
خدا تعالی را جوید و پیر در مرید خدا را بیند لهذا مقولهٔ مشایخ است
که باهر توبه مرید توبه پیر است و چون مرید دل خود را مقابل دل پیر
میکند صاف شده غیریت برخیزد همچنان دل مرید نیز آئینهٔ دل پیر
میشود و چون در دل پیر غیر از حق کسے نیست پس در دل مرید هم
غیر حق دیگر نباشد چنانچه آئینه مقابل آفتاب باشد دید تو آفتاب
در وافتد هرگاه آئینه دیگر مقابل آن آئینه کند همون آفتاب در
آئینه دیگر نمایان میشود پس سالک را باید که وقت شروع این شغل
دو زانو نشیند و از انگشتان هر دو دست حواس را بند کند و اگر
نفس بسیار تنگی کند اندکی دم را بگذارد که از برکت این عمل
بر دل سالک صورتی ظهور نماید هیئت کهیئة الناسوت لکن

لیس من الناس یعنی صورتی بچون صورت مردم است لاکن نیست از مردم

پس از الصورت ہرچہ التماس نماید قبول میشود و در طریق دیگر تصور

صورت پیر را صورت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ وسلم نوشتہ اند

کہ بکمال مشغولی پیر عین صورت رسول اللہ نماید و سالک از

خودی خود فنا شدہ بقا را یابد و چون بقا یابد خود را و جمیع موجودات

را مظاہر یک ذات می بیند کہ فنا فی الشیخ عین فنا فی الرسول است

و فنا فی الرسول عین فنا فی اللہ است چنانچہ از حدیث قدسی

یا محمد انت انا و انا انت ظاہر است و در تجلیات رحمانی گفتہ

مرید را باید کہ خود را در مقابلہ صورت پیر بدارد اگر پیر حاضر

باشد و گرنہ در مقابلہ عرقچین پیر بدارد و اگر اینہم آنجا نباشد خطی کشیدہ

اثر اقم پیر تصور کند و در مقابلہ آن خط بنشیند بعدہ پیر را چنان ملاحظہ

شغل تصور صورت پیر

نماید که حق سبحانه تعالی بذات وصفات خود درینجا متجلی است
و درین ملاحظه چنان مشغول شود که مقابله دل مرید با پیر بکمال رسد
و همین تصور و شغل را تفکر میگویند که در شان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده تفکر الساعة خیر من عبادة سبعین
الف سنة یعنی تفکر یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد
هزار سال و برای همین است شیخ موید الدین جنیدی قدس سره
مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه نوشته ه لو کان فینا
للالوهیة صورة ، هو انت لا انی ولا اتردد ،
و نزد عارفان حق تصور و تفکر را اثری عظیم است چنانچه فاضل جامی
قدس سره السامی فرموده رباعی گر در دل تو گل گذرد گل باشی
ور بلبل بیقرار بلبل باشی ؛ تو جزوی و او کل اگر روزی چند

در بیان نتیجه تصور و تفکر

اندیشه کل پیشه کنی کل باشی ؛ و منتهای تصور صورت مرشد همین است
که از مرتبه فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول تجاوز کرده بدرجه فنا فی الله رسید
و دران مرتبه بقا بالله حاصل میکند و این اعلی ترین تفکر است
بزرگی گفته است تفکر رفتن از باطل سوی حق ؛ بجز اندر بدید
کل مطلق ؛ پس مرید سعید را باید که همواره درین تفکر مراقب باشد
و طریق مراقبه مختلف است و در تجلیات رحمانی گفته اگر مراقبه در روز
کند خلوت ضرورست یعنی دل از همگی علایق تنها کرده بحضور حق حاضر
دارد تا دل بخوبی صاف و روشن شود و یقینی حاصل آید و معرفت
روی نماید و عیوبات نفس خود بر خود ظاهر گردد و طریق نشستن
هر دو سرین بر زمین قایم کرده هر دو زانو ایستاده دارد و انگشتان
هر دو دست بند و سر را بر زانوی چپ بنهد و همه حواس را بند کند .

وهمه خطرات یعنی ملکی ونفسانی وشیطانی را در دل ظهور کردن
ندهد وهر قدر که طاقت باشد دم را حبس کند وهر دو چشمان بند دارد
وزنهار که درانوقت در چشم نمودار میشوند اما بوی مشغول نشود
بلکه اگر عجایب وغرایب ببیند باو ملتفت نگردد وبکسی ظاهر نسازد
وخود را وهمه موجودات را عدم محض تصور نماید پس در ظاهر وباطن
بجز وجود حق نبیند وچون برین شغل مداومت کرده مطلب
باطنی منکشف میگردد واز برکت این مراقبه مشاهده یعنی تجلی
حق بر دل سالک حاصل می آید اللهم ارزقنا مشاهدتک
بحرمتک وحرمت حبیبک آمین یارب العالمین



إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ
فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ
أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا
عَظِيمًا یعنی بدرستیکه آنکسان بیعت کردند ترا ای محمد ص
جز این نیست که نفسهای خود بتو فروختند در بیعت الرضوان حدیبیه
بر این امر که نگریزند از جهاد کافران پس بفروشند آنها مر بخدای تعالی
جانهای خود بمقابله جنت و در معالم از یزید بن ابی عبیده رضی الله عنه
مرویست که من سلمه بن الاکوع رضی الله عنه پرسیدم علی ای شئ
بایعتم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوم الحدیبیة
یعنی شما بر کدام شی فروختند خود را برسول الله ص روز حدیبیه گفت
علی الموت یعنی خود را بموت فروختیم ید الله فوق ایدیهم

در بیان بیعت الرضوان الخ
تحقیقست دست تو دست خدا

ابن عباس فرماید که دست خدا تعالی برای وفا کردن وعده خود
با ایشان از وعده های خیر بالای دست ایشانست و بعدی رحمة الله
گفته که در وقت بیعت دست ایشان در دست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بود و دست خدا تعالی بالای ایشان و کلبی گفته ید الله یعنی نعمت خدا تعالی
بر ایشان در هدایت بالای آن بود که ایشان بیعت کردند فمن نکث
یعنی هر که شکست بیعت کرد فانما ینکث علی نفسه یعنی نشکند
مگر بر نفس خود یعنی بر وی وبال آنست ومن اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی هر که وفی کرد عهد خود را
با نچه عهد کرده بود بخدا و ثابت ماند بر بیعت خود پس قریب است
که عطا کند او را اجر آن یعنی جنت و محی الدین ابن عربی در تفسیر خود
گفته قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

یعنی بدرستیکه آنکسان که بیعت کردند برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
جز این نیست که آن بیعت از خداست زیراکه این بیعت نتیجه آن
عهد است که در میثاق از خدا الستند پس این بیعت از رسول الله
در اصل بیعت بخداست زیراکه آنسرور گاهی فنا میشوند از وجود خود
و خدا تعالی موجود است از ذات و صفات و افعال خود پس هرچه
از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صادر شود بتحقیق آن صدور
از خدا تعالی است همچنان بیعت از رسول الله در حقیقت بیعت از
خدا تعالی است و وقوع آن بر دست رسول الله صلی الله علیه وآله و
محض بمناسبت جنسیه و بقاء اصل فطرت و الفت و محبت است
ید الله یعنی دست ظاهر خدا تعالی در مظهریت رسول الله که اسم
اعظم اوست فوق ایدیهم بالای دست اهنا است یعنی قدرت

ظاهره خدا تعالی در دست رسول الله بالای قدرت ظاهره ایشانست
و در صورت دستهای اوشان و آن قدرت حق زبر ساخت ایشانرا
بصورت شکست آن بیعت و نفع رسید بصورت وفا فمن نکث
یعنی هر که شکست العهد را بوجه کدورت پذیرفتن صفا فطرت
و احتجاب جسمی و غلبه ظلمت صفت نفسی او بر نور ازل فانما ینکث
علی نفسه یعنی نمیشکند مگر بر نفس خود یعنی آن ضرر شکست عود
نمیکند مگر بر ذات وی نه بر غیر وی بوجه سقوط فطرت اصلیه یعنی
دین اصلی و احتجاب آن در ظلمت بدنیه و محرومی آن از لذت
روحانیه و معذب شدن در آلام نفسانیه پس این شکست عهد
در اصل نفاق حقیقی است و از اینجاست که گفته اند شعر
پیمان شکن که هر که پیمان بشکست ۞ از پای در افتاد و برون رفت از دست

ازانکه درست بود پیمان الست پس شکست هیچ حال هر عهد که بست
وَمَنْ اَوْفیٰ وهرکه وفا کرد بمحافظت نور فطرت اصلی خود فَسَيُؤْتِيهِ
اَجْرًا عَظِيمًا پس قریب است که عطا کند اللہ تعالی ویرا اجر بزرگ
یعنی انوار تجلیات صفات ولذات شاهدات خود وبرای همین
این بیعت را بیعت الرضوان میگویند چراکه رضا فنای اراده خود
در اراده خدا تعالی میگویند پس آن کمال فنای صفات برای
تحقیق این ثواب است چنانچه حقتعالی در شان ان وفاکنندگان
عهد در قران مجید برسول اللہ خبر داده لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ
عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ
یعنی بدرستیکه راضی شد یعنی خوشنود گشت پروردگار ازان
مسلمانان هرگاه که بیعت کردند ترا ای محمد صلی اللہ علیه واله وسلم

زیر درخت فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم

یعنی پس دانست خدا تعالی آنچه در دل ایشان بود از صدق و قصد

و وفاء عهد و حفظ نور فطری پس نازل کرد بر ایشان سکینه یعنی

روشنائی نور تجلی صفاتی که نور کمالی بر نور ذاتی است پس

حاصل شد ایشان را یقین و درین آیت بعیت آنچه صوفیان ناقص

فهم میکنند که ذات رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عین ذات

حق و دست آنسرور صلعم حقیقة دست خدا است محض جهل و اعتقاد

باطل و الحاد است و اینچنین اعتقاد در حقیقت قلب ماهیت است

که عبد حق و حق عبد گردد اما حق اینست که حق تعالی بقدرت کامله

بصور گوناگون بحسب آن صورت که در علم او از ازل ثابت است

تنزل میفرماید و هو علی ما هو علیه کان یعنی آن پروردگار برا

صفت خود که از قدیم است بحال خود است چنانچه قول شیخ اکبر
سابق ذکر شده که فرمود هو عین الاشیاء فی الظهور لا هو
عین الاشیاء فی ذواتها بل هو هو والاشیاء اشیاء یعنی ذات حق تعالی
عین اشیا در ظهور است نه اینکه آن اشیا عین ذات حق باشد بلکه
ذات ذات است و اشیا اشیا پس ذات حق عین ذات
دیگر شدن محال و باطل است و از اینجا است که عارفی گفته است
آن یار عین ماست نه از روی اتحاد ٭ انجا که یار دوست ولیکن نه از حلول
یعنی حقتعالی عین ما از روی ظهور است بصورت ما نه از روی اتحاد
یعنی ذات او چنان نیست که عین ذات ما گردد و معاذ الله عن
اعتقاد السوء پس آنچه ملحدان و صوفیان خام اعتقاد میکنند خود را
گمراه کرده دیگران را هم گمراه میکنند از اینها احتراز ضرور است چنانچه

مولانا در مثنوی فرموده است ؎ مکن با صوفیان خام یاری ؛ که باشد
کار خامان خام کاری ؛ و آنچه حضرت جامی در لوامع و شرح رباعی و غیره
و اکابر طریقت که اولیاء وقت بوده کلام در توحید وجود کرده اند
و غیره همه اوست و عالم ملتبس نموده اند در حقیقت از همین بمعنی مذکور است
بغیر حق چنانچه صاحب گلشن راز گفته است ؎ نه ممکن گرد حد خویش بگذشت
نه او واجب شد و نی ممکن او گشت ؛ هر آن کو در حقیقت گشت فایق
نگوید کین بود قلب حقایق ؛ و چنانچه بزرگی دیگر گفته است ؎
تعین بود کز هستی جدا شد ؛ نه حق بنده شد و بنده خدا شد
یعنی تعین مخلوقات که عبارت از مقدار و اندازه و عرض و طول
و غیره باشد و در ذات حق مندرج بود از ذات حق که وجود
محض است و هستی صرف جدا شد یعنی از مرتبه اندراج بخارج ظهور نمود

زانکه حق بالذات بنده شد و بنده بالذات حق گردید و هم ازین
وجه است که عارفان کامل با وجود اقرار وحدت الوجود قید بین
حیثیت الظهور فرموده اند چنانچه بیان آن گذشته مگر تطویل و در مقام
موجب پریشانی خاطر است اما ما دست رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم من حیث الظهور دست خدا است که ید الله فوق ایدیهم
صفت او است و اطلاق دست و پا و غیره چنانکه مطلق است بر کسی
شئ مقید جایز نیست بلکه مراد ازان همه قوت و قدرت حق تعالی است
چنانچه در عرف هم میگویند که فلان بر فلان دست یافت یعنی غلبه و قدرت
یافت و فلان بر فلان چیره دست شد یعنی غالب گشت همچنان آنکه
در حدیث صحیح قلوب العباد بین الاصبعین من اصابع
الرحمن بوده است مراد ازان قبضه الهیت و همچنان در حدیث

بیان کرده شد و تکرار آن موجب [illegible]
[illegible] اکثر اسلاف
[illegible] میکنند

قلبُ المومن عرش الله یعنی اینست که دل مومن را حاصل

نور حق تعالی است باید دانست که چنانکه برای هر شئی ظاهر و باطن

است همچنان برای قران مجید ظاهر و باطن است چنانچه انس فرموده

ان القران ظهرا و بطنا فی بطنه بطن الی سبعة البطن

یعنی برای قران ظاهر است و باطن همچنان در باطن ان نیز باطن است

تا هفت درجه بطن ظاهر پرستان بطرف ظاهر میروند و از باطن

خبری نمیدارند چنانچه ودین زمان ومانیان خدا تعالی را بر عرش

مقید میکنند و معنی باطن انرا پی نمیبرند و غور میکنند که ذات خدا

بلاشک بیطلق است زیرا که جای فرموده الرحمن علی العرش استوی

یعنی رحمن بر عرش برابر است وجای فرموده وفی انفسکم افلا

تبصرون یعنی پس برابر شد بسوی اسمان پس برابر کرد

طبقات را وجائی فرموده وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ یعنی
خداتعالی در ذاتهای شما است چرا نمی بینید وجائی فرموده وَهُوَ مَعَکُمْ
اَیْنَمَا کُنْتُمْ یعنی ان خداتعالی با شما است هر جا که باشید وجائی
فرموده فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ یعنی هر سو که توجه ارید انطرف
روی خدا است وجائی فرموده اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِیْنَ
بدرستیکه خداتعالی همراه صبرکنندگانست وجائی فرموده اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا
یَاْتِ بِکُمُ اللّٰهُ جَمِیْعًا یعنی هر جا که باشید بیاید بشما خداتعالی ام
ودر حدیث قدسی فرموده لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولکن
یسعنی قلب المومن یعنی نمیگنجد مرا نه اسمان من ونه
زمین من لاکن میگنجد مرا دل مومن پس خداتعالی را کجا گمان بری
وکجا کجا قرار دهی لاکن حق اینست که مطلق مقید نمیشود هر جا دید باشد

جلوهٔ ظهور نور و قدرت و حکمت اوست و ہمچنین اعتقاد صرف ہمون
کسانراست که بنور حق منور شده اند و سور درایت افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بوده اند
یعنی آیا ہر کس که کشاده کرد خدا تعالی سینه او را برای اسلام
پس آنکس بر نور است از پروردکار خود و ابی ہریره رضی الله عنه فرموده
حفظت عن النبي صلی الله علیه واله وسلم وعائین
من العلم فاما احدهما فبثثته واما الاخر فلو بثثته لقطع مني
هذا البلعوم یعنی از رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دو ظرف از علم
یاد کرده ام یکی آنکه اشرا ظاہر کردم و دیگر اگر ظاہر کنم سربریده شود ازین
مجرای طعام یعنی حلق من خواہند برید پس ثابت شد که ہر چیز را
ظاہر و باطن ہست کامل آنست که ہر دو را حاصل کند ظاہر را اگر تنها

باطن را گذاشتن یا بر عکس آن فهمیدن نقصان علم است لهذا رسول الله صلعم
دعا فرموده اند اللهم ارنا حقایق الاشیاء کما هی یعنی
ای بار خدایا بنما مرا حقایق اشیا کما هو حقها یعنی بر ظاهر و باطن هر شیء
مرا آگاه کن حقتعالی دعاء آنسرور صلعم قبول فرموده بر کنوز حقایق
اطلاع نمود و مرتبه خلافت کبری بخشیده در حق آنحضرت فرموده
من یطع الرسول فقد اطاع الله یعنی هر که فرمان بری کرد
رسول الله صلعم را پس تحقیق فرمان برداری نمود خدا تعالی را همچنان
درین آیت إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ یعنی
بدرستیکه آنکسان که بیعت کردند ترا یا رسول الله صلعم جز این نیست
که بیعت میکنند خدا تعالی را در حق عهد کنندگان آنسرور صلعم فرموده بلکه
حق تعالی آنچه ادب بنسبت خود به بندگان لازم میداشت آنهمه را نسبت

برای رسول الله صلعم واجب کردانید چنانچه در تفسیر آیت لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا فرموده اند
ای لا تدعوه باسمه ولا بکنیته وتادبوا باداب الله سبحانه
حیث یقول یا ایها الرسول فقولوا یا نبی الله
ویا رسول الله علی وجه التوقیر والتعظیم وخفض
الصوت والتواضع یعنی مخوانید رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم را بنام وی چنانچه یا محمد ونه بکنیته وی شل یا ابا القاسم
بلکه باید که از انسرور بآن اداب باشید چنانکه حق تعالی در قران
میفرماید یا ایها الرسول همچنان شما نیز بگوئید یا نبی الله
ویا رسول الله صلعم بر وجه توقیر وتعظیم وپستی آواز خود وکمال انکسار
بلکه حق تعالی بجای دیگر میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تقدموا

يدي الله ورسوله يعني اى انانكه ايمان اورده ايد
پيش وستي وسبادرت مكنيد پيش خدا ورسول او زيراكه اين امر از
ادب نيست وسبب نزول اين ايت آن بود كه بعضى اصحاب را
عادت بود كه اگر سايلى پيش رسول الله ص امده سوالى كردى قبل از
جواب انسرور خود جوابش گفتى پس حق تعالى بنزول آيت تاديب اينها
فرمود ونهى كرد كه شما را جايز نيست كه پيش خدا ورسول وى قبل از
جواب مسئله از پيش خدا ورسولش مبادرت جواب كنند وجائى فرموده
يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت
النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط
اعمالكم يعنى اى مسلمانان مرتبه رسول الله ص انست كه شما
پيش وى كلام آهسته كنيد چنانكه آواز شما از آواز وى پست باشد

چنانکه شما فیما بین به بلند آوازی کلام میکنند اگر پیش رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم بکنند همه اعمال خیر شما باطل و ناچیز خواهند شد
پس اینهمه دلیل خلافت کبری است و از اینجاست که آنسرور صلی الله
علیه و آله وسلم در کمال مرتبه خود بنظر وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ
فرموده اند من رآنی فقد رای الحق یعنی هرکه دید مرا در
بیداری پس بتحقیق دید حضرت حق تعالی را و یا هرکه دید مرا در
خواب پس دید خدا را یعنی دیدن رسول الله با یمان و اعتقاد
در حقیقت بمنزل دیدن خدا تعالی است و آنکه بعضی علما معنی این حدیث
میگویند که بود هرکه دید مرا در خواب پس بتحقیق دید فان الشیطان
لا یتمثل بی [illegible] در خواب کسی نمی آید یعنی
مخالف بیان ما [illegible] که دیدن رسول الله

صلی الله [illegible] و سلم خواه در بیداری باشد یا خواب بنظر خلافت کبری

[illegible] و دیدن خدا تعالی است که خود رسول الله خدا از همچنان بیعت

رسول الله و دست بر دست وی نهادن در حقیقت آن بیعت از

خدا تعالی است و دست در دست خدا تعالی و دست خدا تعالی

فوق دست همه ایشان است و از اینجا است که بزرگی گفته

رو بگیر بیان تفکر درکش ؛ کین دست تو از ستین دست دگر است

و همچنان دیدن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در حقیقت دیدن حضرت حق است

نعم ما قیل محمد بصورت عرب آمد ؛ جو بنگر عین رب آمد

و از برای همین فضیلت بود که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بوجه

حاضر نبودن ذوالنورین در بیعت الرضوان دست حبیب خود را دست

عثمان رضی قرار داده [illegible] است [illegible] فرمود که این بیعت از

جانب عثمانست وحضرت عثمان باستماع این خبر پس سر و گشته سجده شکر
بجا آورد پس معلوم شد که بیعت اعلی ترین ذریعه ایست بوصول حق و از
اینجا است که حق تعالی در آیت دیگر این امر را موکد کرده لَقَدْ رَضِیَ اللهُ
عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَكَ یعنی خدا تعالی راضی شد از ان مسلمانان
که از تو بیعت کردند و امام بغوی از روایت عبید الله ابن عمر رضی الله
عنهما از رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حدیث کرده که فرمود
من خلع یدا عن طاعتی لقی الله یوم القیمة لا حجة له
ومن مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة
جاهلیة یعنی هرکه بر آورد دست خود را از طاعت من یعنی
بیعت من نکرد هرگاه روز قیامت پیش خدا تعالی خواهد رفت او را
هیچ یک حجت برای شفاعت نخواهد ماند و هرکه مرد در حالیکه در گردن

ان بیعه نیست مرد همچو مردگان ایام جاهلیت لهذا همه بزرگان دین و

اولیا مجتهدین ملت سید المرسلین طریق بیعت الی یومنا هذا

جاری داشته اند و ممکن نیست که بی رهبر بمنزل مقصود رسند

باید دانست که راه شریعت راه ظاهر است و راه حقیقت که راه باطنی

است هر دو از رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم جاریست پس چنانکه

راه شریعت بغیر از علماء ظواهر بکسی معلوم نمیشود همچنان راه حقیقت

بی سالکان طریقت مکشوف نمیشود و رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم

فرموده من لیعرف الحقیقة والشریعة بلا امام فقد کفر

یعنی هر که نشناسد حقیقت و شریعت را بغیر امام پس تحقیق کافر شد و

معنی امام در لغت پیشوا و رهنما است ارباب ظواهر عبارت از ان

پیغمبر و شیخ میکنند و اصحاب بواطن بمولی و مرشد چرا که رسول الله

خود را و علی را مولای مومنین فرموده چنانچه حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه بران دلیل بین است پس معانی امام
و مولی واحد است لهذا امام طریقت را مولی و مرید را غلام وی میگویند
و شیخ عبدالحق محدث در شرح مشکوة میفرماید بیعت مشتق از بیع است
هر که بیعت کرد گویا ذات خود را با ارادهٔ کامله خود بدست مرشد بفروخت
و ارادهٔ کامله عجب چیزیست که کدامی شئی بمرتبه ان نمیرسد زیراکه
اگر اراده نبودی هیچ شئی از مکمن غیب بظهور نیامدی چنانچه حدیث قدسی
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
بران دلیلی بین و برهانی روشن است و در اصطلاح صوفیه صافیه اراده
را اول و بطن ظهورات و اصل حقایق محمدی صلی الله علیه که اول ما خلق الله
نوری بیان اوست و چنانکه خلافت حق تعالی نسبت رسول الله صلی الله علیه

علیه واله وسلم ثابت است همچنان سلسله آن از خلفاء رسول الله صلی الله
تا قیام قیامت و خروج مهدی جاریست و هر شیخ طریقت نایب
مناب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم است که سلسله هدایت و ارشاد
از ایشان تا رسول الله برابر جاریست و از اینجاست که در احیاء العلوم
امام محمد غزالی رحمة الله علیه از رسول صلی الله علیه واله وسلم حدیث کرده
که فرموده الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی پیر و مرشد هر قوم مثل
پیغمبر است در امت خود و حضرت غزالی فرموده لیس ذلک بکثرة
امواله و بکثرة شخصه ولا لزیادة قوته بل لزیادة
التجربة التی هی ثمرة عقله یعنی نیست فضیلت
شیخ هر قوم بزیادتی مال آن و زیادتی شخص ان و نه بزیادتی قوت آن
بلکه بزیادتی تجربه که ثمرهٔ عقل اوست بوده است وقال الشیخ هو الذی

[illegible]

سلك طريق الحق وعرف المخاوف والمهالك

فيرشد المريد ويشير اليه بما ينفعه وما يضره

يعني گفت غزالی رحمة الله علیه که شیخ آنست که در طریق حق سلوک کرده

آنچه اسباب خوف وجاهای هلاکت هست آنها را شناخته پس ازان

هدایت میکند مرید را واشاره میکند او را بسوی آنچیز تا که نفع

میدهند او را وضرر میرسانند او را پس خلفاء طریقت مهتران

راه دین وکشایندگان اسرار حقیقت ویقین وشفاعت کنندگان

مذنبین اند وهرگاه روز قیامت شود حق تعالی هر فریق را با شیخان متابعان

خواهد خواند چنانچه در قرآن مجید خبر داده یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ

بِإِمَامِهِمْ یعنی روزی خواهیم خواند هر مردمان را با پیشوای آنها

وازاینجا است که حق تعالی بجمیع مومنین ومتقین اول برای طلب وسیله

وبعد از ان برای مجاهده در راه حق فرمود یا ایها الذین امنوا

اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا

فی سبیله لعلکم تفلحون یعنی ای مردمان ایمان آورده

وتقوی اختیار کنید وبعد از ان بسوی خدا تعالی وسیله جویید

پس از ان مجاهده در راه خدا کنید تا بدینکه فلاح در راه خدا حاصل کنید

زیراکه هرکس را برای هر چیز وسیله باید که بی او وصول مارب

نمیتوانند تا انکه خدا را برای معرفت خود خلق خلق وسیله یعنی واسطه شده

همچنان برای نزول قران بر رسول اقدس جبرئیل وسیله گردیده

وبرای هدایت عالم اولا همه پیغمبران عموما ورسول اقدس صلی الله

علیه واله وسلم خصوصا وبعد از ان خلفا وایمه واصحاب واولیا

وسیله شدند خلق را سیما رسانیدند چنانچه حدیث اصحابی کالنجوم

بالجهم اقتديتم اهتديتم بران برهانی مبین است یعنی اصحاب
من مانند ستارگان اند باهر که پیروی کنید هدایت یابید عموما در حق
همه اصحاب و خلفا و ایمه اهلبیت وارد است و در زمان صحابه رضی الله
عنهم بیعت صحبت و تربیت و اطاعت بنام بیعت مشهور بود و از زمان تابعین
الی یومنا هذا این بیعت بنام پیری و مریدی موسوم شده و هر که
کرا هر کس بغیر آنکه خود را بکسی البته نکند و جان خود را در راه خدا
در انسار به مقصود ولی و مشاهده الهی نمیرسد و آنچه قول در شمایل الاتقیا
و غیره فی الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء مذکور است
مردار آن بیان فقرا و مشایخ اند که ایشان را خرقه خلافت از مشایخ
در بایست اعمال طریقت و حقیقت و معرفت و اشغال و اذکار
رسانیده اند در اثبات دست بدست رسیده و ایشان عین بعضی

و سینه بسینه از معدن علوم مظهر انا مدینة العلم و علی بابها
این امور را بر یافته اند و ازین سبب است که اکثر مشایخ میفرمایند
مریدی فقیر و نابالغ و دیوانه و مجذوب و معتوه نامدفون جائز نیست
چنانکه شیعه میگویند که ما مرید حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه بوده
ایم که وی پیر همه پیران بوده اند و بعضی میگویند که ما مرید حضرت
پیر دستگیر غوث الثقلین رضی و یا مرید حضرت نظام الدین اولیا و نصیر الدین
چراغ دهلوی و غیره بوده ایم و از کسی بیعت بدست نمیکنند اینچنین
مریدی هرگز جائز نیست چرا که نزد ارباب طریقت حیات پیر و بلوغ
مرید شرط است پس معلوم شود که هرگاه بر نابالغ نماز و روزه و حج و زکوة
فرض نیست و امامت جائز نیست چگونه روا باشد که بیعت
و ارشاد بعوی نسبت مرید از وی جائز کرده و لاکن مشایخ متاخرین بیعت اطفال را

سلسله بیعت وخلافت از خاندان خود شود ومکن نیست که هر که بالغ نشود وکسب

کمال کند لایق این منصب خواهند شد صرف خلافت وخرقه تنها بالغ دادن

جایز داشته‌اند نه مریدی شدن زیرا که برای شیخی شرطها بوده

چنانچه در کتاب لطایف اشرفی گفته ینبغی ان یکون الشیخ فی الشریعة

عالما بالفرائض والسنن والنوافل والطاعات وانواع المحرمة

والمحذورات لیمیز بین الحلال والحرام والفرض والسنة

والنوافل واما فی الطریقة فیجب ان یکون عالما بانواع

المعاملات فی طریق الله ومجاهدة المریدین والذائقة

بکل واحد منهم ویکون کیسا دراکا لامرجعه المریدین

واوصافهم الذمیمة کالحقد والکبر والعجب والبخل

وحب الریاسة والجاه والمال وحب الشهوات و[illegible]

عنده من العلوم والمعارف التي يحتاج اليها في طريق الله
ولها في الحقيقة فان يكون عارفا بمقامات عوالم
الحقيقة ومنازلها وتكويناتها او تمكيناتها
واقفا بغوايلها وان يكون بليغا
في المكاشفات الى المشاهدات والمعاينات
ومرتقيا من الفناء الى البقاء والى بقاء البقاء
وجامعا لمعرفة العظمة والكبرياء
مع الوحدانية والفردانية حتى
يصلح مربيا للسالكين في
طريق الله ومرشدا
للطالبين لقاء الله تعالى الى

کما یدل علی ذلک قوله تعالی
قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْ اَدْعُوْا اِلَی اللّٰهِ
عَلٰی بَصِیْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِیْ یعنی شیخ شریعت
و شیخ طریقت و شیخ حقیقت را اوصافها باید یعنی شیخ شریعت عالم باشد
بفرایض و سنتها و دیگر عبادت و اقسام حرام و ممنوعات را و
تمیز کند در میان حلال و حرام و فرض و سنت و نوافل و شیخ
طریقت را واجب است که عالم باشد باقسام علاجات در راه خدا و
مجاهده مریدین و ذوق دهنده باشد بهریک از اینها و باید که شیخ
بسیار دانا باشد بمزاجهای مریدین و اوصاف بد ایشان مانند
حسد و کبر و عجب و بخل و محبت ریاست و جاه و مال و شهوات
باشد نیز و او سعرفتها که ازان محتاج باشند خلق در راه خدای عز و جل و

شیخ حقیقت را ضرورست که عارف باشد بمقامات عالم حقیقت منازل و
تلوینات و تمکینات و آفات و فواید آنها را در رسیده باشد در مکاشفات
و بلند باشد از مکاشفات تا مشاهدات و معاینات و ترقی کننده باشد از فنا
تا بقا و تا بقاء البقا و جامع باشد معرفت و عظمت و کبریا و وحدانیت و فردانیت
حق را و صلاحیت دارد برای تربیت سالکین طریق خداتعالی را و ارشاد
کننده باشد طالبین لقاء پروردگار را چنانکه دلالت میکند برین قول
حقتعالی قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْٓ یعنی این طریق منست که میخوانم
بسوی خدا بر بصیرت که هستم من و کسیکه اتباع کرد مرا بران بصیرت یعنی
مشاهده و رویت حق بدل و ایمان و باشند کریم و رحیم و صبور و حلیم و [illegible]
زشت خو و سخت دل و باز گردد و جمع کنند [illegible] و دوست دارند
زینت و [illegible] و باشند [illegible] پس چنانکه [illegible] اصحاب [illegible]

تا مرتبهٔ خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم برونبرد از ارشاد چنانکه بزرگی گفته

ه ولا تا بزرگی نیاری بدست ٭ بجای بزرگان نباید نشست

و هم در کتاب مذکور وغیره گفته که از لازمات شیوخ انست که اول مرید را

علوم شرع که بدان احتیاج اصلی باشد بیاموزد یعنی اول از قران مجید که

نماز بی ان ادا نمیشود چیزی بیاموزد و از ارکان ایمان و اسلام خبر کند و

مسائل غسل و نماز وغیره و بعضی مسائل ضروری که در معیشت بکار امدنی است

بیاموزد پس بعضی از عقاید صوفیه بسبیل اجمال بیان کند بعده شغلی که

مناسب حال وی باشد فرماید اما از همه اشغال مر مبتدی را که اخفی شئی از

ذکر خفی مفید نیست بعضی ذکر نفی و اثبات را افضل نسبت داده که لذتش موقع

خواهند شد انشاء الله تعالی و در جذب الکلم از حضرت خواجه [illegible]

قدس سره منقول است که مقصود [illegible] یکنته [illegible] وغیره

چاره نیست همچنان طالب علم را بغیر از دوات وقلم وکاغذ وغیره گریز نیست
وهمچنان صوفی را ضرورست که دست در دامن صوفی زند زیرا که
ممکن نیست که بی توسل صوفی صوفی شود وهم فرمود عجب از
فرزندان بعضی مشایخ می آید چگونه بمجرد موت پدر شیخ میشوند
ونمی دانند که آن پدر ایشان کدام گرسنگی وبرهنگی وتشنگی وصحرانوردی
وتنهائی وغیره بدولت مشیخت رسیده ودیگران نیز بغیر از این امور
شیخ نبود خدا وچگونه شیخ شد عجب تر است که تکیه بر جای بزرگان نتوان
زد وتکیه لاف ✻ مگر اسباب بزرگان همه آماده کنی ✻ وهم بنده نواز بسیره
در ملفوظ خود فرموده هر که از ان پیر شد او همه شد وانکه از ان پیر نشد
او هیچ نشد اگرچه بر آب رود وبر هوا پرد وبا این همه بوی خدا بمشام
ان نمیرسد تا انکه از ان پیر نشود نعم ما قیل ✻ خاک او باش

پادشاهی کن چو آن او باش هر چه خواهی کن چو هر که او بخلی گرفت
از خاک پیر شد خواه پاک و خواه ناپاک پیر شد و از اینجاست که حضرت
غوث الثقلین رضی الله عنه فرموده است مریدی تمسک
بی فانی انا احمیک فی الدنیا و یوم القیامۃ
یعنی ای مرید من دست که بشو با من استوار و من حمایت میکنم
ترا در دنیا و روز قیامت الحاصل برای خدا طلبی بیعت پیری
باید که بغیر پیر راه حق حاصل نشود و در تجلیات رحمانی وغیره حدیث
آورده اند که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرموده من لا شیخ
له لا دین له یعنی هر که را پیر نباشد او را دین نیست بلکه
در بعض کتب گفته من لا شیخ له فشیخه الشیطان یعنی
هر کرا پیر نباشد پیروی شیطانست چنانکه گفته اند

در جهان بی پیر بودن کار نادانان بود * هر که را پیری نباشد پیر او شیطان بود
و دیگر گفته اند اگر بی پیر کاری پیش گیرد * ملالت را ز بهر خویش گیرد
حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری فرموده بنای عالم بر این بنیاد است که
امت را پیغمبری و طفل را دایه و متعلم را معلم و بیمار را طبیب و مرید را
پیر شفیق ضرور است که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
واقع است و بیان شیخ محمد قطب فرموده که محمد رسول الله کامل و مکمل بود
و از جبرئیل فاضل با این جبرئیل واسطه رهبری شد همچنین حضرت
سلطان الاولیا سید عبد القادر گیلانی رح و حضرت بنده نواز رح که خرق عادات
ایشان پیش از وجود بوجود آمدند مرید پیری شدند و بزرگی فرماید که
اگر کسی یک قدم در راه خدا نهد او از جمله طالبان حق می باشند و اگر
کسی مرید کسی شود گویا قدم در راه خدا نهاد و در شمایل الاتقیا گفته که

ارادت بدایت راه دوام منزل سالکان است و جای دیگر در کتاب
مذکور گفته‌اند ارادت دولت بزرگ و سعادت سترگ است زیرا که
ارادت از پرتو لاهوتی است نه صفات ناسوتی چه صفت مریدی از
صفات ذاتی حق تعالی است و هر روح هر بنده که حضرت عزت بدین صفت تجلی
میکند پس نور ارادت در دل آنکس که ظهور یافته مرید کسی گشته در حضرت
بیان سید شاه وجیه الدین گجراتی قدس سره فرموده اند اگرچه بسیار کسان
ریاضت بحد ارسیده اند اما فایده که از مرشدان بمریدان حاصل میشود
آن دیگر است زیرا که راه دل را دلبری باید که بگشاید اگر چنین نبود چرا
موسی علیه السلام پیش خضر فرستاده شدند و جبرئیل در میان آنحضرت و
آمدند و نیز حضرت موصوف فرموده که پیر من حضرت شاه محمد غوث گوالیاری
قدس سره فرموده هر کشایشی که پیش از ارادت بعد یکسال می یافتیم بعد

مرید شدن انقدر کشایش در یک شب یافتم و بزرگی گفته که پیر مرید را
بطرفة العین بجایی رساند که اگر بی پیر تمام عمر ریاضت و عبادت کند
بدانجا نرسد بنا بر این بر همه مسلمانان لازم و فرض است که خالصا
لوجه الله یعنی بغیر از غرض و علت بطلب حق در آیند و اقتدای
پیری شفیق که سلسله اجازت وی بسر حلقه نبوت پناهی پیوسته باشد
بکنند و انتظار فلان و فلان و چنان و چنین ننمایند بلکه همه پیران طریقت را
یک دانند و از همه اعتقاد درست کنند ~ هرکجا مرد خدا بینی ز جان
سرمه ساز از خاک پایش در زمان تا اگر وقت تو رسد از جهان بی پیر
نروی چنانچه ایشان شده ~ در جهان بی پیر رفتن کار نادانان بود
هر که را پیرے نباشد پیر او شیطان بود ~ و در آخر حسینی گفته که حدیث آیت
یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الْاَمْرِ

منکم یعنی ای آنانکه گرویده اید فرمان برید خدای تعالی و فرمان
برید رسول محمد را و فرمان برید آنکس را که در میان شما صاحب حکم
است مراد از اولی الامر مشایخ اند و پیران طریقت که بتربیت اهل سلوک
اشتغال مینمایند. ما که به فرمان برداری ایشان لازم است قطعه

هر که بسر خط فرمان ولی ننهد ٭ کی میسر شودش ره بره آوردن
هر که خواهد بسر منزل مقصود رسد ٭ بایدش پیروی اولیا کردن

اگرچه اکثر ارباب متقدمین طریقت برای عطای خرقه به نابالغ و غیره
عدم جواز ذکر کرده اند چنانچه مذکور شد اما برای بیعت منع نکرده اند
بر عکس [illegible] شده است و طایفه دیگر منع میکنند
[illegible] از آن باولیا بوده است و طایفه میگویند اگر
چه [illegible] کسی کند بعد از بلوغ پسر را اختیار نیست که

برکرد و اگر پدر مرید نکنانیده باشد اختیار است خواه بران ارادت
قایم باشد و یا برگردد و بهر حال در جواز بیعت کلام نیست زیرا که امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و حسنین رض قبل از بلوغ بیعت کرده اند و حضرت
سید الطایفه خواجه جنید بغدادی قدس سره پیش از هفت سالگی
مرید سری سقطی رح شده اند و در بحر الاسرار گفته که اگر شیخی گوید که ترا
و اولاد ترا به بیعت قبول کردم اگر بر وی مانند بهتر است لاکن لازم
خواهد بود که پیر ارشاد دیگر بگیرند و حکم او را حکم پیر بیعت دانند تا در
راه دین نصیبه حاصل کنند و اگر کسے از شیخی عقیدت داشته بود
و قبل از بیعت شیخ موصوف رحلت فرمود او را ضرور است که از خلیفه
و یا جانشین وی بیعت کند که در حقیقت بیعت از خلیفه بیعت از
مستخلف است اما از کسی که خلافت نیست بیعت جایز نیست همچنان

اگر کسے از آبا و اجداد خود خلافت نیافته از جای دیگر خلافت پیدا
کرده مردمان را بطرف آبا و اجداد خود مرید کرد جائز نیست و وی
مرید آن سلسله نمیشود و اگر کسے در خواب مرید کسی شود در حقیقت
مرید نمیشود تا آنکه در بیداری از همان پیر بیعت نکند و اگر وی بحیات
نباشد در سلسله وی مرید شود و بیعت وی صحیح نیست چنانکه شیعه
میگویند که ما مرید حضرت علیؓ هستیم دیگر ما را حاجت نیست و شیخ برهان الدین
برهان پوری فرموده که اگر اینچنین بیعت و اعتقاد صحیح باشد همه مردمان
گفتن میتوانند که ما مرید پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هستیم زیرا که آنحضرتؐ
از همه اعلی و اولی بوده اند مگر این اعتقاد درست نیست بلکه غلط
و گمراهی است تا آن این اعتقاد صحیح است که مرید هر سلسله خود را مرید
آنسرورؐ را انکار نکند زیرا که آنسرور متصل پیوسته اند همه مشایخ تا بپایان آنسرورؐ

نظر النایب کالمنیب بیعت مشایخ در اصل بیعت رسالت است
صلی الله علیه وآله وسلم وازاینجاست که آنسرور فرموده من
اطاع خلیفتی فقد اطاعنی ومن عصی خلیفتی فقد عصانی
یعنی هرکه اطاعت خلیفه من کرد پس بتحقیق اطاعت من نمود وهرکه
نافرمانی خلیفه من کرد پس بتحقیق نافرمانی من کرد وحضرت جناب
محبوب سبحانی رضی الله عنه فرموده طوبی لمن راءنی او رای
من راءنی او رای من راءنی او رای من رای من راءنی الی سبعة
ودر روایتی الی سبعة وعشرین درجه آمده یعنی حضرت پیر موصوف
فرموده خوشی وخوبی باد آنکس را که مرید یعنی از من بیعت کرد
یا بیننده مرا دید یا بیننده بیننده مرا دید تا هفت درجه وبروایتی
تا بیست وهفت درجه وهم حضرت پیر فرموده انا کافل المریدی و [illegible]

الی یوم القیمة یعنی بر ... اسن ام مریدمراد و مرید مرید مرا تا روز قیامت
پس ازین ثابت شد که مرید فرع مرید اصل است و اناکه مرید خلیفه
کسے نبوده دیگران را مرید کنند گمراه تلبیه شیطان وقت اند زیرا
ازچنین کس بیعت جایز نیست و ازهمین معنی است که مولانا روم در مثنوی
فرموده سه ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید
داد دست زیرا که رسول الله صلی علیه واله وسلم فرموده
کم من مومن فی قباء و کم من کافر فی عباء یعنی بسیار از مومنان اند در
لباس کافران پوشیده اند و بسیار کافران اند در لباس مومنان زاهد
... ... خود ... ناجایز است که تجدید نشان سجاده
... ... سلسله بیعت و خلافت از آبا و اجداد انها نیز
جایز ... ... اند انهای ابائی اشتباهی عظیم است چنانکه

در تفسیر فتح العزیز شاه عبد العزیز محدث دہلوی گفتہ کہ ابن مردویہ
از ابو سعید خدری روایت کردہ کہ در بعضی اسفار رسول اللہ صلعم بر ثنیہ
کوہی گذر نمودہ فرمودہ مثل هذه الثنية الا كمثل الباب الذي
قال الله تعالى لبني اسرائيل ادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة نغفر لكم خطاياكم
یعنی نیست مثل این ثنیہ مگر مثل دروازہ کہ گفت خدا تعالی در حق بنی
اسرائیل کہ داخل شوید این در را بحالت سجدہ و بگوئید کلمہ حطہ
می بخشم شما را گناہان شما و ابو بکر بن ابی شیبہ روایت صحیح از
حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ آوردہ کہ فرمود انما مثلنا في هذه
الامة كسفينة نوح وكباب حطة في بني اسرائيل یعنی نیست مثال ما اہل بیت
نبوی کہ قسیم خاندان نبوت و حامل اسرار ولایت و معرفت اند در میانہ
امت مثال کشتی نوح و دروازہ حطہ در بنی اسرائیل کہ نجات از طوفان نفس

شیطان و تصحیح توبه و تکفیر گناهان بسبب دخول در سلاسل اولیا افتد
درین است والسته و منتهی باین بزرگوار است که سلاسل سلوک
راه خدا و بیعت و توبه و انابت بهمین خواندانها میرسد انتهی کلامه پس
ضرورت بیعت درین خاندانها تا در حال و قال و مجلس و محفل احوال
ایشان در یابد و اگر خطرهٔ بدل راه یابد و یا هجوم وساوس عارض
شود و از صحبت و برکات انفاس اینها دفع نشود در راه قلب گشاده
نگردد طبیبی دیگر طلب کند اما از شیخ اول هرگز جدا و روگردان نشود
بلکه داند که نصیبه خود اینجا نبود و اگر کدامی کس را مرشد حسب خواهش
خودش میسر نشود نداند که کسی در زمانه کامل نیست زیرا که هیچ عصر از
مشایخ و زهاد و عباد و اوتاد و اخیار و نقبا و نجبا و ابدال و اقطاب
غوث خالی نیست مگر قسمت این نبود و حضرت غوث الاعظم سید

عمل برای دیدن مرشد کامل

عبد القادر جیلانی رض فرموده که طالب صادق را باید که در نصف شب
وضو کند و دو رکعت نماز نفل با قراءت قران هرچه یاد باشد ادا کند
و بعد از سلام سر بسجده نهد و بتضرع و زاری بجناب حضرت حق تعالی
رجوع آرد و دعا کند حق تعالی بر وی فتح باب میکند و کدامی ولی را
از اولیاء خود بر وی می آرد و باعث ارشاد راه حق میگردد و دعا
اینست یا رب دلني على عبد من عبادك المقربين يدلني
عليك ويعلمني طريق الوصول اليك يعني
اے پروردگار راه نما مرا به بنده از بندگان تو که مقرب اند تا راه نماید
مرا بسوی تو و بیاموزد مرا راهی رسنده بسوی تو باید دانست که
خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر دو قسم است یکی
ظاهری دوم باطنی ظاهری یعنی نظم ملک و مملکت و عدل و داد و میان

خلافت ظاهره و باطنه [illegible]

بندگان خدا تعالی و اجرائی احکام شریعت و باطنی یعنی ہدایت و ارشاد خاصه نبوت و تصفیه و تزکیه قلوب و علاج ان باشغال و اذکار و حصول مشاهده و مکاشفه حق و این هر دو خلافت تا زمان خلفاء اربعه بیکجا مانده بعد از ان جدا و متفرق شد پس خلافت ظاهری موسوم به سلطنت و بادشاهت گشت و خلافت باطنی به پیری و مریدی نام گرفت چنانچه از حدیث الخلافة من بعدی ثلثون سنة ثم ملك عضوض ظاهر است یعنی رسول الله صلعم فرمود خلافت بعد من سی سال خواهد بود بعد از ان بادشاهت و ملک خواهد شد پس آن زمانه سی سال تا زمان خلافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه پوری شده شش ماه باقی بود امیر المومنین امام حسن رضی الله عنه تا ان زمان بر آن خلافت جامعه بوده بعد از ان

ترک کرد وامر سلطنت برامیر معاویه بن ابوسفیان رضی الله عنه گذاشته
خود عزلت وخانه نشینی اختیار فرمود وصرف طالبان دین را
هدایت وارشاد مینمود پس آن خلافت ظاهری یعنی سلطنت بعد از
امیر معاویه بر یزید قرار یافته تا مدت هزار ماه بلا کم بیش اغاز حکومت
بنی امیه در مروانیان ماند وبعد ازان در عباسیان وغیره منتقل گشت
وبموجب حدیث امام حسن وانی والله ما اری ان یجمع الله فینا
النبوة والخلافة من رسول صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بر قسم بخدا
گمان نمیبرم که حقتعالی در ما نبوت یعنی خلافت هدایت وارشاد وخلافت
صرف یعنی بادشاهت تا قیامت یکجا جمع نخواهد کرد خلافت باطنی یعنی
فیضان نبوت تا قیامت در اهلبیت وخلفای ایشان باقی است لهذا
اتفاق ارباب طریقت است که خلافت باطنی امیر المومنین علی مرتضی که

باب علم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود بچهار کس رسید چنانچه
ابن حجر در شرح حصن حصین نوشته که خلفای علی چهار کس بودند یکی
امام حسن دوم امام حسین سیوم کمیل بن زیاد چهارم حسن بصری
رضی الله عنهم اجمعین و همین چهار کسانرا ارباب طریقت چهار پیر
میگویند و بعضی میگویند چهار پیر خلفای حضرت علی سوای حسنین چهار
کس دیگر بوده اند یعنی کمیل بن زیاد و حسن بصری و خواجه اویس قرنی
و قاضی ابو المقدم شریح اما چهارده خانواده که مشهور عالم است
سلسله آن بحضرت خواجه حسن بصری رحمة الله علیه میرسد که او را دو خلیفه
بودند یکی شیخ عبد الواحد بن زید دوم خواجه حبیب عجمی قدس سرهما
پنج خانواده منجمله این چهارده یعنی زیدیان و عیاضیان و ادهمیان و
هبیریان و چشتیان از حضرت عبد الواحد بن زید رسید و نه خانواده یعنی

حبیبیان و طیفوریان و کرخیان و سقطیان و جنیدیان و گازرونیان
و طوسیان و فردوسیان و سهروردیان بخواجه حبیب عجمی منتهی میشود
پس سلسله هر چهار پیر و چهارده خانواده بعلی مرتضی کرم الله وجهه میرسد
تا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منتهی میگردد و سوای این چهارده
خانواده بسیار خانواده ها ماتحت خلافت خلفای امیر المومنین علی رض
بوده اند مثل حسینیه و حسنیه و رضویه و اویسیه و کمیلیه و نوریه و قادریه
و خلوتیه و کبرویه و عشقیه و احمدیه و صادقیه و قائیه و نقشبندیه و
جعفریه و شطاریه و طبقاتیه و عیدروسیه و رفاعیه و نجاریه و نظامیه
وغیره که ذکر و تعداد آن سبب تطویل است همه برسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم میرسند و همه حق اند اما طریق بیعت گرفتن همه مختلف و اشغال و اذکار
هر کدام متفرق است اگر غور کرده شود اصول همه یک و نتیجه همه یک است

وبین کل واحد حالات ودرجات لا یعرفها الا اهلها

یعنی درمیان هر واحد از اهل طریقت حالات و درجات اند نشناسد

آنرا مگر صاحب درجات که چیزی تفصیل این انشاء الله تعالی در

ضمن اذکار خواهد شد باید دانست که مشایخ برای بیعت صرف

دست بدست آورده معاهده کردن شرط نموده اند و بعضی سه

شرط نموده اول مقراض حلق یا قص موی سر دوم اقرار دست بدست

شیخ سیوم خرقه دادن قلیل باشد یا کثیر و بعضی گفته صرف سه موی

سر قصر کردن ضرورست تا آن دلالت کند بر قطع سه حجاب یکی

حجاب طاعت و عبادت دوم دنیا که حجاب عقبی است سیوم عقبی که

حجاب مولی است و در خاندان ما دست بدست توبه و استغفار

و تجدید ایمان میکنانند و معاهده میگیرند بر ادای کارهای امر میکنند

طریق بیعت سه چیز مقراض و اختیار [illegible]

تا ازو اطلاق تارک الصلوة برآید و در لطایف اشرفی گفته که قدوة
الکبری میفرمودند بیعت درست نمیشود تا دست در دست شیخ
ننهند و مقراض و خرقه شرایط لازمی نیستند و حضرت امیر المومنین علی
بعضی اوقات بوده که سه تار موی از جانب یمین گرفتی و گاهی از
ناصیه و گاهی از یسار و همین معمول سلطان المشایخ است اما سلاطین
دام را موی سبلت گرفتن و دستار در گلو انداختن اولی است
تا اشاره باشد که این بنده گناه کار و آبق از مولی اکنون روی
بحضرت اله آورده و گردن و نفس خود را بقید شرع داده از خدا
و رسول و از شیخ پناه میجوید تا از شر نفس و کید شیطان برهند بنجبان
ضرورست که هرگاه کسی مرید شود مصافحه با اصحاب شیخ و ارباب
حضور بکند و دوگانه شکرانه یکانه بجهت حصول این سعادت ادا کنند

و دست بوسی مرشد بجا آرد اگر مرید لایق کار باشد خرقه‌ی مناسب
و دیگر حسب لیاقت فرماید ورنه همین مریدی بغرض توبه سعادتی
ست بپسندد و دولتی است ارجمند و هم باید دانست که در مشایخ
طریقت خرقه بطرزی و رنگی جدا جدا اختیار کرده اند و درین رمزی
و اشارتی داشته اند چنانکه در ملک عراق در میان مسلمانان و یهودیان
و نصرانیان علامتی معین بود که هر فریق را بدان علامت ممتاز
میکردند و حدیث من تشبه بالقوم فهو منهم هم بدین بنا است
در لطایف اشرفی گفته که یهودیان بر کاله جامه زرد میدوختند و
نصرانیان قدری کرباس کبود بر کلاه و دستار می بستند همچنان
کسوة مشایخان نیز دال است بر مقامات شخص چنانکه علم سلطانی
نشان هر فوجی هم باشد و هم در کتاب مذکور گفته که حضرت قدوة الکبرا

بیفزود که اگرچه در اصل خرقه هفت گونه بوده است لیکن در جریان
روزگار هر کسی از مشایخ خرقه بنوعی اختراع کرده اند و آن از حد حصر
خارج است اما همه رنگ تحت رنگ صبغة الله ومن احسن
من الله صبغة بوده اند زیرا که رنگ او را بی رنگی هنر او است
از انجمله جامه سیاه دلالت بر مصیبت میدارد چنانچه درویشی اختیار
کرده که در جهان بگردید عزیزی از وی ملاقی شده پرسید که این سیاه پوشی
برای چه اختیار افتاده گفت از سه مصیبت سه طایفه یکی علما دوم فقرا
سیوم امرا زیرا که چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از جهان فانی
بروضه رضوانی خرامیدند سه میراث گذاشتند یکی علم دوم فقر
سیوم تیغ غزا علما که علم اختیار کردند آنرا ماده غرور و تحصیل جاه
و غرور ساختند و در جدال و سوال افتادند فقرا که فقر اختیار کردند

از اسباب معاش و الات غنی گردانیدند و امرا که اهل عزاند
تیغ خود از حقوق آن که جهاد بر حکم شریعت است در غلاف کردند
پس چون هر سه طایفه باصل خود کار نمیکنند گویا مرده اند و این سیاه پوشی
بدین سه مصیبت است همچنان سپید پوشی علامت توبه از جمیع مناهی
و رهائی از غم دنیائی است و بعضی خاندان لباس منقطع می پوشند
اشارت است بقطع علایق دنیوی و بعضی فرجی و لباچه می پوشند
گویا اشارت میکنند که پیراهن وجود خود را در عشق حضرت حق
چاک کرده و بعهود شریعت و طریقت وفاء از تحت امر و نهی بیرون
نرفته با تلقین خرقه عیب برادران می پوشیم چنانچه جامی فرموده
رباعی در شرزند فقر عیب پوشی بهتر + در نکته عشق تیز هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود حجاب است سخن + از گفت و شنید ما خموشی بهتر

وبعضی تاج بر سر می دارند یعنی که ما در تصرف مملکت تکبر و تجبر نموده
خود تاج کرامت پوشیده ایم همچنان کلاه چهار ترک اشارت بترک
معصیت چهار گونه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت است و دستار
بر سر بستن اشارت بتار تار کردن دل خود در عشق اهل بیت و شمله سر دو
سر عمامه گذاشتن سنت بعضی مشایخ است یعنی که رشته محبت
دو سر می دارد یکی از جانب عاشق و دیگر از معشوق که القلب یهدی
الی القلب تفسیر اوست و بعضی یک چنانکه علما یک سر شمله پس پشت
میگذارند یعنی غرض که علوم شریعت حاصل کرده اسباب دنیا را پس پشت
انداخته بکار حق مشغول ایم و بعضی شمله را پیش سینه می اندازند یعنی
که کار آخرت پیش رو و پیش است معلوم نیست تا چه پیش می آید و بعضی
که تغیر خود را مرده می انگارند و شمله مرده طرف پیش می شد تا انسان

پیش میگذارند و مشایخ چشت دستار چنان می بندند که هر دو گوش
پوشیده میشود بدین لحاظ که هرگز نیک و بد زمانه نباید شنید
و مشایخ سهروردی گوش چپ پوشیده گوش راست وا میدارند
تا بر عیوب و نقایص مردم مستمع نگشته صرف یک گوش برای استماع وعظ و
نصایح کشاده باشد حاصل ازین بیان آنست هر کس از ارباب طریقت
کاری بحکمت و نظری بر مصلحت میدارند چنانکه فعل الحکیم لا یخلو
عن الحکمة مشهورست اما باید هر که پیروی صورت کند پیروی سیرت
هم اختیار کند تا نتیجه ان فعل حاصل آید چنانکه گفته اند
صورت ظاهر نباید بکار ؛ باطنی باید بری از غبار ؛ اکثر مشایخ خرقه را
بر پنج قسم قرار داده اند یکی خرقه ارادت که روز بیعت شیخ بمرید میدهد
و تلقین و توبه کنانیده بخرقه صلاح و تقوی می آرد دوم خرقه محبت که

پیر بنظر رفاقت مدتی مرید یا درویش را خرقه میدهد سیوم خرقه تبرک که
شیخ بمعتقد بغیر از مریدی میدهد چهارم خرقه صحبت که شیخ در حیات
خود حالت و مرتبت مرید دیده عطا میکند پنجم خرقه حقیقی که شیخ ملطف
مرید را عطا کرده کفیل مواقع واقعات و مجامع حادثات وی میگردد
و این امریست فیما بین پیر و مرید که دیگری را از ان اطلاع نمی باشد
اما حصول اینچنین سعادت بمشقت بسیار و کلفت بیشمار رو میدهد
و هم باید دانست که درین ارباب طریقت دو قسم اند یکی واصل و
دیگر سالک و باز درین اقسام دو قسم اند متشبه محق و متشبه مبطل و
متشبه محق انکسان اند که بنهایات احوال رسیده و بقای صفات
تعلقات بمقصود واصل شده و از مسموعات در کنار مانده و متشبه مبطل
انکسان اند که خود را بلباس انها آورده از حلیه عقاید و اعمال و احوال

ایشان خالی بوده اند و میگویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است
ونظر ایشان بظواهر اشیا مقصور است وفرقه های باطلیه و ملاستیه وغیره
همدرین قسم میباشند تفصیل آن این مختصر گنجایش نمیدارد و در اسرار المناقب
از مولانا نورالدین نقل کرده که فرمود روزی پیش حضرت سید علی همدانی
حاضر بودم ناگاه حاجی صفی مجنون ریش تراشیده حاضر شد از حضرت سیادت
پرسیدم که این جماعت راحقی باشد فرمود باشد اما مفید نیست زیراکه
حقتعالی بعضی عوام وقلیل العلم را جذبه از حقیقت عنایت میکند از حجابها
ظلمت ونور و رحمت در باطن خود می بینند و میخواهند که در ظاهر نیز تغییر
دهند تا ظاهر به باطن موافق شود ولیکن علم شریعت نمیدارند تا بعد
بر وفق شریعت کنند لاجرم در بدعت افتادند بعضی ریش تراشیدند
وبعضی ابرو وبعضی بینی را سوراخ کردند وبعضی موی العنفقه ماندند

و جهالان دیگران بدعتها را شعار خود نمودند چنانچه مولانا روم در مثنوی
فرموده ع هر چه گیرد علتی علت شود * کفر گیرد کاملی ملت شود *
اما آن عزیزان که بغلبه جذب کردند ما خوذ نیستند لاکن این جهالان
ما خوذ خواهند شد زیرا که این بدعت باختیار خود قبول کرده اند چرا که
فرموده کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار یعنی هر بدعت
که غیر حسن باشد گمراهی است و هر گمراهی موجب دخول در آتش جهنم است
خصوصا از بعضی حضرات قادری این زمانه افسوس می آید با آنکه درین
طریقه عالیه از تمامی بدعات احتراز بودنی است چنین تغیر کرده اند
کدامی کس صفائی چهار ابرو میکنند و از جهلای فقرای بی شرع ترسیده
خود در سرزنش عتاب حق در آمده اند حقتعالی توفیق رفیق همه فرماید سوا ربنا
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا و لا تحمل علینا اصرا

کما حملته علی الذین من قبلنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا

واعف عنا واغفر لنا وارحمنا خدایا مرا و دوستان و عزیزان مرا

اعتقادی که در ان رضاء تو و مشایخ طریقت تو هست نصیب کردان

و باعتقاد و بهدایت خاصان ولایت تو ره نما ولا تزغ قلوبنا

بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

و انچه منقول هست که الطرق الی الله بعدد الانفس

یعنی راه بسوی خدا تعالی بعدد خلق هست مراد از ان طرق حقه هست غیر

ولا ینکره الا الجاهلون وان طرق خدا را انکار نمیکنند

بلکه جاهلان و غرض از همه طرق ذکر خدا و اعراض از ماسوی الله هست

تا انکه آرزوی جنت را هم در ماسوی الله میشمارند و میکویند که در

روز و شب بیست و چهار ساعت هست و در هر ساعتی هر کس هزار نفس میزند

یا بعدد انفاس خلایق
برابر بعدد نفس انسان

باید که دم را نگاه دارد تا کدام نفس بے یاد خدا نبر آید و ایمان بسلامت
از انعالم بیرون آید چنانچه گفته اند یکدمی کرغافل از جان شوی
اندران دم همدم شیطان شوی وما یذکر الا اولوا الالباب
و خدارا یاد نمیکنند مگر صاحبان عقل که تصریح این ذکر انشاء الله تعالیٰ قریب مذکور
میشود و از عمل فایده ان ظاهر خواهد شد والله هادی الی صراط مستقیم

بیت یازدهم قوله تعالی

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ

یعنی یاد کنید مرا یاد میکنم شما را شکر کنید مرا و ناسپاسی مکنید مرا
و در تفسیر فتح العزیز گفته یاد کنید مرا بهر رنگ که ممکن شود یعنی بزبان

مرا شکر کنید و بفضیلت ان
ایضا و اشغال و بدن و ...

مثل تلاوت کلام الله و ذکر و حمد و تسبیح و تهلیل و تسمیه بهر فعل
محمود و باید دل بکمال توجه و استغراق در حضور بی کیف که نصیب
اهل سلوک و اشتغال ست و باید تفکر در دلایل توحید و معارف
ذات و صفات و افعال و اسرار معاملات من با بندگان خود
و حکمتهای مخفیه من در مخلوقات خود که در هر ذره راهی بمعرفت
خود کشاده ام و دلیلی بر صفتی از صفات خود نهاده که نصیب علمای
راسخین ست چنانچه گفته اند ع هر گیاهی که از زمین روید
وحده لا شریک له گوید و باید تفکر در وعده و وعید من و
پیدا کردن کیفیتی از خوف و طمع در دل که نصیب عوام متقیان ست
و باید کفید بجوارح و اعضا باین طریق که هر عضو را از منهیات من نا
باز دارید یعنی نظر را از زن اجنبی و امرد خوش شکل و زبان را از

غیبت و سخن چینی و سب و شتم و دروغ گفتن و دست را از
قتل و کشتن ناحق و دزدی و گوش را از مزامیر شیطانی و افسانه
دروغ و کلمات بد و پای را از رفتن میخانه و جاهای زنان فاحشه
و سعایت نزد حکام و شرمگاه را از زنا و لواطت و سحق و لب و
دندان و معده را از خوردن حرام اَذْكُرْكُمْ من نیز یاد کنم
شما را باسقاط کردن گناهان شما و ترقی درجات قرب و اصلاح معاش
و معاد شما وَاشْكُرُوا لِي یعنی درین اقسام یاد کردن قصد شکر
من کنید زیرا که هر چند ذکر خالی از منافع نیست لاکن به نیت شکر
موجب مزید نعمت من میگردد وَلَا تَكْفُرُونِ یعنی کفران نعمت
من مکنید زیرا که آن باعث حبط اعمال شما میگردد یعنی شکر و
ناسپاسی را جمع مکنید چنانچه از یک طرف شکر کنید و از جهت دیگر

ناسپاسی اگر چنان کنند موجب عذاب وابتلای شما خواهند شد
چنانکه من شمارا مال دهم از زبان بسیار شکر گویند لاکن بخیلی کرده
حق آن مال ادا نکنند وبمحتاجان که مستحق اند چیزی ندهند ویا
بقربای قرابت که صله رحمی انها بر شما واجب است سلوک نکنند
ویا نزد بادشاه وامیر باوجود قربت وباریابی انتفاع بندگان
خداتعالی نه نمایند وزبان شفاعت گناه گاری نگشایند کفران
یعنی ناسپاسی من خواهد شد وشکر زبانی شما بدل بکفران
خواهد گشت وابن عساکر ودیلمی از آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم
روایت کرده که در تفسیر این آیت فرمود فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ يقول اذكروني
بطاعتی اذکرکم بمغفرتی یعنی یاد کنید مرا
به بندگی من یاد کنم شمارا بمغفرت خود وعبد بن حمید در تفسیر

این آیت از ابن عباس آورده یقول الله تعالی ذکری

اکرمن ذکر کم لی یعنی ذکر مرا در حق خود قیاس کنید از

ذکر خود در حق من یعنی اگر شما مرا بوجه نیک یاد میکنند من هم

شما را بوجه نیک یاد میکنم و ابن جریر روایت کرده که هیچکس از

بندگان یاد خدا نمیکند مگر خدا تعالی هم یاد وی میکند اگر مرد با ایمانست

او را برحمت و مغفرت یاد میکند و اگر کافرست بعذاب و لعنت

لهذا اقتدای مفسرین در تعین متعلقات این دو ذکر عبد و حق

عبارات رنگارنگ آورده اند چنانچه میگویند اذکروني

بطاعتي اذکرکم برحمتي ومغفرتي یعنی یاد کنید مرا به بندگی من

یاد میکنم شما را برحمت و مغفرت من اذکروني بالمجاهدة

اذکرکم بالمشاهدة یعنی یاد کنید مرا بمجاهده یاد میکنم شما را بمشاهده

اذکرونی فی ملاء الناس اذکرکم فی ملاء من الملائکة
یعنی یاد کنید مرا در گروه مردمان یاد میکنم شمارا در جماعت فرشتگان
اذکرونی فی الرخاء اذکرکم فی البلاء یعنی یاد کنید مرا در
فراخی عیش یاد میکنم شمارا در بلا یعنی وقت ابتلاء بلا یاد شما میکنم
و از بلا میرهانم اذکرونی فی السراء اذکرکم فی الضراء یعنی
یاد کنید مرا در شادی و نفع یاد میکنم شمارا در سختی و گزند اذکرونی
فی الیسر اذکرکم فی العسر یعنی یاد کنید مرا در فراخ دستی
یاد میکنم شمارا در تنگ دستی اذکرونی فی الحیوة
اذکرکم بعد الممات یعنی یاد کنید مرا در حیوة یاد میکنم شمارا بعد از
مرگ اذکرونی فی الدنیا اذکرکم فی الآخرة یعنی
ذکر کنید مرا در دنیا ذکر میکنم شمارا در آخرت اذکرونی بالعبودیة

اذکرکم بالربوبیة یعنی یاد کنید مرا به بندگی یاد میکنم

شمارا با خدائی اذکرونی بالصدق والاخلاص

اذکرکم بمزید الاختصاص یعنی یاد کنید مرا براستی وخلوص

یعنی بلا ریا وسمعه وغرض دنیا وعقبی تا یاد کنم شمارا بمزید قرب وخصوصیت

در قرب وعطایا و بیهقی در کتاب شعب الایمان بروایت خالد

بن عمران آورده که انحضرت صلی الله علیه واله وسلم فرمود که هر که

اطاعت حکم خدا نماید او ذاکر خدا است اگرچه نماز و روزه وتلاوت

قران کم میکند و هر که نافرمانی خدا نماید فراموش کننده خدا است

اگرچه نماز و روزه وتلاوت قران بسیار کند پس ازین حدیث

پیدا است که اجتناب از گناه عمده اسوه یاد خدا است ودر جامع

الترمذی وغیره صحاح مرویست که شخصی از انحضرت صلی الله علیه واله وسلم

پرسید یا رسول الله عبادت اسلام بسیار است مرا یک چیزی عمده
بفرمائید تا من بالکلیه مصروف آن شوم چرا که تمام عبادت اسلام را
نگاه و حقها ادا کردن نمیتوانم آنحضرت صلعم فرمود باید که زبان تو همیشه تر باشد
بذکر خدا و بیهقی بروایت عبدالله ابن عمر رضی الله عنه آورده که روزی
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر چیز را صیقلی هست و
صیقل دلها یاد خداست و هیچ شئی در نجات دادن از عذاب الهی
آنقدر کارگر نمیشود چنانکه ذکر خدا و این کلمه دو بار فرمود مردم عرض
کردند یا رسول الله آیا جهاد در راه خدا نیز برابری ذکر الله نمیکند
فرمود نمیکند اگرچه مجاهد شمشیر خود را آنقدر بزند که بشکند و در صحیح مسلم وغیره
صحاح حدیث کرده که انس رضی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هیچ جا
جماعتی برای ذکر خدا نمی نشینند مگر ملائکه گرداگرد ایشان دور میکنند

ورحمت الهی ایشانرا می پوشد وسکینه وارام بر ایشان نازل
میشود وحضرت حق تعالی ایشانرا در مقربان حضور خود بخوبی یاد میفرماید
وهمین مضمون را ابن ابی دینار باین الفاظ از ابو هریره وابی
سعید رضی الله عنهما روایت کرده قال قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم ان لاهل ذکر الله اربعا تنزل علیهم
السکینة وتغشهم الرحمة وتحف بهم الملائکة
ویذکرهم الرب فیمن عنده یعنی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
فرمود برای اهل ذکر چهار نعمت داده میشود یکی انکه بر ایشان از
خداتعالی ارامشی نازل میشود دوم انکه رحمت خدا ایشانرا می پوشد
سیوم انکه جماعت فرشتگان ایشانرا مهربانی میکنند چهارم انکه
خداتعالی ایشانرا یاد میکند دران جماعت که نزد اوست

حکایت شبانی عاشق

یعنی ملائکه مقرب و ازینجا است که عاشقان الهی بجز ذکر کاری
نمیکنند بلکه بران ذکر جان خود نثار معشوق میکنند چنانچه
حضرت شمس تبریز قدس سره در نظم خود فرموده نظم

شنیدستم که موسی در مناجات ؛؛ مکرر خواست از حق زو حاجات
که یارب یارب از فضل الهی ؛؛ همین خواهم که خاصانت نمائی
ندا آمد که ای موسی سفر کن ؛؛ برو اندر فلان کوهی نظر کن
که از خاصان ما آنجا یکی هست ؛؛ که سوز عشق در روی اندکی هست
چو موسی فهم کرد آن امر مطلق ؛؛ برفت آنجا که فرمان بود از حق
یکی را دید در کوهی نشسته ؛؛ ز خود بینی و خود دانی گذشته
نگه میکرد همچون وحش آهو ؛؛ از و آوازهی آمد که یاهو
بر پیشش رفت و سلامش کرد آغاز ؛؛ بجز یا هو نیامد هیچ آواز

بدو گفت که ای مست الهی ⁂ ازین بسیار هو گفتن چه خواهی
اگر مقصود دیدارست برگوی ⁂ وگر با حق ترا کارست برگوی
چو نام حق شنید آن مست حیران ⁂ کشید آه و بداد از یاد حق جان
دل موسی بجوشش آمد یکبار ⁂ چو دریا در خروش آمد بیکبار
ندا آمد که ای موسی چه دیدی ⁂ مگر بر مست و حیرانی رسیدی
مرا زینسان هزاران عاشقان اند ⁂ که نامم بشنوند و جان فشانند

بیان قرب حق با بنده

و در تفسیر معالم حدیث کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یقول الله تعالی انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی فان ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و ان ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم و ان تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و ان تقرب الی ذراعا

تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هروله

یعنی حق تعالی میفرماید که من نزدیک ظن بنده من ام

ومن با ویم هرگاه یاد کرد مرا واگر یاد کند در دل خود

یاد میکنم در نفس من واگر یاد کند مرا در جماعت یاد میکنم

او را در جماعتی بهتر از ان واگر نزدیکی کند بسوی من بمقدار

بالشت نزدیک میشوم او را بقدر یک دست واگر نزدیکی کند

از من بقدر یکدست نزدیک میشوم او را بقدر دو دست

وهر که بیاید بسوی من قدم قدم من بسوی او دوان دوان

می ایم ؎ تو خاصهٔ ما باش که ما نیز ترا ائیم ٭ در هر دو جهان

مقصد ومقصود تو مائیم ٭ گر یک قدم از کوی طلب سوی

من آئی ٭ ما صد قدم از راه کرم پیش تو ائیم الحاصل

درین ایت شریف حق تعالی سه چیز اسباب تقرب ذکر
فرموده ذکر وشکر وترک کفران واین سه
چیز انچنان جامع اند که درین سه تمامی احکام شرعیه
داخل اند زیرا که شکر وترک کفران جمیع احکام و منهیات
شرعی را شامل است که تفصیل ان موجب تطویل است
و ذکر فوق تر ازین هر دو بوده است چنانچه از روایات
مذکورة الصدر ظاهر است اما ذکر باقسام بوده است
چنانچه در تفسیر فتح العزیز بروایت جابر بن عبد الله حدیث کرده
انحضرت صلی الله علیه واله وسلم فرمود
افضل الذکر لا اله الا الله وافضل الشکر الحمد لله
یعنی افضل ذکر کلمه لا اله الا الله وبهترین شکر کلمه الحمد لله

بیان افضل ذکر و اعلی شکر ۱۲

بوده است و در حدیث شریف آمده لکل شیئ مصقلة
ومصقلة القلب لا اله الا الله یعنی ہر شیی را مصقل
است و مصقله زنگ دل کلمه لا اله الا الله بوده است
حضرت ما شاه محمد غوث گوالیری قدس سره در جواہر خمسه
روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
بعلی کرم الله وجهه فرمود هل ادلك یا علی علی
طریق تری الله عزوجل بذلك الطریق فقال
علی نعم یارسول الله فقال قل لا اله الا الله وهو
ذوالحلقتین الفناء والبقاء یعنی رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم بعلی فرمود که یا علی ترا راهے بنمایم
که از ان راه خدارا بینی علی عرض کرد بهتر است یارسول الله

نماید پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
بگو لا اله الا الله و آن کلمه است مد و حلقه
فنا و بقا یعنی از کلمهٔ لا اله نفی تمامی ماسوی الله
کنی و از کلمه الا الله اثبات وحده لا شریک له
نمائی اما دیگر ارباب طریقت گفته که ذکر را طریقه‌ها
است هر آنچه مرشد رهبر گوید همون طریقهٔ حصول
مشاهدهٔ پروردگار است لاکن نزد همه اولا ضرور است
که جاروب لا از دست دل داده خلوت سرای باطن
از تعلقات ظلمات جوانیه و کدورت نفسانیه پاک سازد
تا مهر محبت احدیت که جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین است از مشرق صمدیت شارق

[illegible]

کردد واز نفی لا الٰه باثبات الا الله چنان رود
کہ اثبات نفی شود ونفی اثبات کردد زیراکه تا وقتیکه
کسے از خود منفصل نشود بحق متصل نمیکردد وحاصل
کلام اینکه طالب صادق تا وقتیکه حب دنیا
از دل بیرون نسازد هیچ ذکر وشغل وعمل اورا
تاثیر نمیدهد چنانکه اگر نجاستی در چاه افتد
اگر اندا بیرون نکرده هزار دلو بکشند آب
ان پاک نمیشود ولایق وضو نمیکردد واگر نجاست
دور کرده سه صد دلو بکشند کدامی قسم
نجاست باشد پاک میشود همچنان تا وقتیکه حب
دنیا از دل دور نکند مشغولی ذکر کسے را فایدۀ

نمی بخشد مگر بمواظبت زمانه بسیار زیرا که ذکر را
هم تاثیر بیست گشته شده قلب را نرم میکند و محق
رجوع میسازد بعضی عارفان حق و ذاکران ذکر مطلق
میگویند الذکر باللسان لقلقة یعنی ذکر بزبان
او از بیخت است و شایبه ریا و الذکر بالقلب
وسوسة یعنی ذکر بدل خیالات فاسده است که
باشتمال روح و نفس سر میزند و الذکر بالروح مشاهدة
یعنی ذکر بروح مشاهده است زیرا که از مداخلت نفس خالص است
و الذکر بالسر معاینة یعنی ذکر بسر معاینه است که مرتبه سر از
روح فوق است و الذکر بالخفی صفاییة یعنی ذکر بخفی غایب شدن
یعنی خود را بذکر محو و فنا کردن است و بین کلواحد

حالات و درجات لا یعرفها الا اهلها یعنی در میان هر یک
ازین اذکار حالات و درجات اند نشناسد آنرا مگر قایل آن
یعنی عامل آن زیرا که لیس السمع کالمعاینة واقع است
یعنی شنیدن برابر دیدن نیست و از اینجاست هر سالک
تا وقتیکه متصف بصفات حق و متخلق باخلاق الله نشود و موصوف
بجمال و جلال الله نمیگردد و این اوصاف هرگز کسی را حاصل نمیشود
تا وقتیکه موت و فنای خود پیش نظر نیارد و برای همین است
که حق تعالی برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده قل یتوفیکم
ملک الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون یعنی بگوای
محمد صلی الله علیه و آله و سلم که فرا گیرد روح شما را ملک الموت یعنی عزرائیل
آنکسی که موکل کرده و برگماشته شده است بقبض روح شما الخ

ابن عربی در بیان آیه موت ارادی نوشته

پروردگار خود باز گردیده خواهند شد و صاحب تفسیر معالم گفته معنی
یتوفیکم ای یقبض ارواحکم بوده است یعنی ملک الموت
ارواح همه بندگان هرکه را موت نوشته شد قبض خواهد کرد تا اینکه نفسی
در جهان باقی نخواهد گذاشت و تمامی دنیا از شرق تا غرب همه بقبضه او است
بلا مشقت هرکه را خواهد دست دراز کرده قبض روح او خواهد کرد
و برای ملک الموت فرشتگان رحمت و عذاب مددکاران بوده اند
و ابن عباس فرموده ملک الموت چنان فرشته است که یک قدم
در میان دو شانه از مشرق بمغرب میرسد و مجاهد گفته دنیا او را مثل
طشت است میخورد از آن هرگاه که خواهد و در بعض حدیث آمده
که ملک الموت بالای نردبان میان زمین و آسمان می نشیند
مددکاران آن روح بنی آدم را کشیده تا حلق می آرند و بی از آنجا

قبض میکند و در کشاف گفته ملک الموت ارواح را میخواند و بنا
جواب میدهند پس اعوان خود را بقبض روح حکم میدهد ابو اللیث
در تفسیر خود فرموده که ملک الموت را یک رو از آتش است که بدان
رو بر کافران ظاهر شده قبض روح انها میکند و یک رو از ظلمت
است که بدان بر منافقان نمودار شده روح اینها فرا گیرد و یک
رو مثل ادمیانست که بدان ارواح مومنان عام را وفات
میدهد و یک رو از نور است که بدان بر انبیا و صدیقان ظاهر گشته
روح ایشان قبض میکند و در بعضی تفاسیر آمده که روح خاصان
مثل انبیا و اولیا حق تعالی خود قبض میفرماید چنانچه آیت
الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی الله تعالی قبض میکند
جانها را وقت انتقال ازین عالم مراد از نست و بعضی گفته ملک الموت

تا صاحب الهی را روح تا حلق کشیده می آرد پس حقتعالی بنفس نفیس اینرا
وفات میدهد و ملک الموت را ملائکه رحمت و عذاب مددگاران
بوده اند هر کسی که لایق آنها باشد با آنها حواله میکند پس عجب از آن و بیان
است که با وجود چنین بیان صریحی در کسی لاف از عشق در دنیا میزنند و از موت
غافل بوده به بینامی میدارند و از اینجاست که بزرگی گفته است
آسوده کی محبوبی که از صدمت اجل * کس را نداده اند برات مسلمی
و با آنکه رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم که مظهر خاص حق و منزله عالم را
آنحضرت را خطاب شده انک میت وانهم میتون یعنی ای محمد
تو هم میرنده هستی از این عالم و همه عالم میرندگان اند و هم حقتعالی در قرآن
فرموده ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور یعنی بدرستیکه وعده خدا ثابت است

ثواب وعقاب راست هست و در ان خلاف نیست و نخواهد شد پس
باید که فریب ندهد شما را زندگانی دنیا یعنی تمتعهای دلفریب و
زینتهای ان فریفته نشوید و بعفو وکرم خدا تعالی با مهلت و
دغرور شیطان فریبنده مکر دید و شیطان شما را بامید دور
و دراز راه نموده بر معاصی دلیر میگرداند و گوید مصرعه
که امروز گنه کنید و فردا توبه ؛ شما زنهار مغرور نشوید که برای
عذر فردا عمر فردا می باید و این معلوم نیست لمحاقیل قطعه
کار امروز بفردا مگذاری زنهار ؛ روز چون یافته کار کن و عذر میار
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن ؛ یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر
و چون کافران از رسول الله صلی الله علیه واله وسلم پرسیدند که
ما فردا چه کار خواهیم کرد و کجا خواهند برد انحضرت این ایت

خواند وما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری
نفس بای ارض تموت یعنی نمیداند هیچ نفسی نیک کار یا بدکار
که چه کسب کند فردا از خیر و شر و نمیداند هیچ نفسی که او بکدام زمین
بمیرد و در کدام وقت ازین عالم برود و محی الدین ابن عربی در تفسیر خود
فرموده وما تدری نفس ماذا تکسب غدا یعنی نمیداند
نفسی که چه کسب کند از علوم و مقامات در زمان آینده بوجه پوشیده بودن
انها و ان چیزیکه در استعداد انست وما تدری نفس
بای ارض تموت و نمیداند نفسی که بکدام زمین از زمینهای مقامات
بمیرد یعنی فنا شود استعداد انها برای منقضی شدن انچه
در کمالات است چرا که علم استعدادات و حدود آن در غیب الغیب
حق تعالی است و این محض برای آنست که با تکار ابقاء حیات و قصد توجه

در آخر عمر بسیار گناه نشوند و از حصول اعمال خیر باز نمانند و علامت

که حیات دنیا را هیچ یک اعتبار نیست بلکه مثل خواب است یا حباب

چنانچه بزرگی گفته است ع در دیدهٔ اعتبار چو آبیست * هر ره که گذر اهل هنر است

ایمن منشین بکرم و سرش * مشغول مشو بسرخ و زردش کل نفس

ذائقة الموت یعنی هر نفسی که در دنیا هست چشندهٔ مرگ است

ع هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود * آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

باید دانست که موت نام زوال است و هرگاه آن سالک پیش نظر باشد

هرگز غفلتی از وی بوقوع نمیرسد چنانچه حافظ شیراز فرموده ع

مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم * جرس فریاد میدارد که بر

بندید محملها * شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل * کجا دانند

حال ما سبکباران ساحلها * یعنی دنیا جایی گذر است که هر صبح و شام

فرشتگان از جانب حق ندا میکنند لدوا للموت یعنی پیدا شوید
برای مردن وابنوا للخراب یعنی عمارت کنید برای خالی و ویران
کردن زیرا که گرامی کس را بجز ذات خدا تعالی بقائی نیست و
هر کس که بدین ندا آگاه میشود هرچه لذت و عیش اوست همه تلخ
میگردد زیرا که پیدا اند دنیا همچون شب تاریک است و ولوله هوای
نفسانی همچون موج و واقعاتیکه وقت مرگ پیش آید همچون گرداب
مهالک اند پس چگونه میتوانند که در شب تاریک گرفتار موج و گرداب
حائل بساحل نجات رسد و اما آنکه از این عالم گذشته اند بسبک باری
بر کنار نجات رسیده اند ایشان را چه فکر مصیبت ماست پس ما را باید که
همواره این مصایب را پیش نظر دارند تا از این مهالک بر کنار
باشیم زیرا که خدا تعالی موت را سبب حسن عمل ما بشر گردانیده است

که بخوف آن و عدم علم وقت آن بہ بندگی خدا تعالی می پردازند

و در قرآن مجید ذکر موت مقدم بر حیات خاص بدین آیت است

که خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا

یعنی خدا تعالی پیدا کرد موت و حیات را تا امتحان کند شما را که کدام

یک از شما خوب تر و نیکو تر است از روی عمل نظیر او است یعنی چنانکه

حیات باعث ظہور اصل و تخم بنی آدم است ہمچنان موت باعث

نمود نتایج و آثار آن اعمال است که سبب قرب حقتعالی باشد

و عمدہ ترین ہر دو آن آنست که موت را فراموش کنند چنانچہ رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بئس العبد عبد نسی

المقابر والبلی یعنی بدترین بندگان مرد و مرد آنست که

فراموش کند مقبرہا و بلیات را زیرا که عمدہ ترین موت و حیات ہست

و بعد ہر رنج راحت یعنی ہر کہ موت را پیشتر نظر داشتہ خود را منزلہ
میت کردانید او را حیات دائمی ہست چنانکہ ہم ہر گاہ خود را مانند مردگان
در زمین دفن میکنید از آن شجر سبز بر آید ثمر رسید و از اینجاست کہ
بزرگی فرمودہ ست عروسی بود نوبت ماتمت * گرت نیک روزی بود خاتمت
و رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمودہ موتوا قبل ان تموتوا
یعنی بمیرید قبل از آنکہ بمیرید یعنی خود را قبل از موت حقیقی فنا کنید تا از بعد
صورت موت نہ بینید بلکہ حیات ابدی نصیب میشود کہ ظاہرا میرند
و نقل ازین عالم میکنند چنانچہ شنوند ازین قبر بگور میشود و جناب حضرت
سبحانی رضی اللہ عنہ در الہامات خود فرمودہ قال اللہ لی
یا غوث الاعظم لو علم الانسان ما کان لہ بعد الموت
ما تمنی الحیوۃ فی الدنیا و یقول بین یدی اللہ م

فی کل المحمد و لحظة یاد داشتنی یعنی گفت مرا الله تعالی ای غوث بزرگ
اگر بندگان من از بیان که ایشان را چه درجه عطا خواهد شد بعد مردن هرگز
تمنائی زندگی دنیا نکنند و نگویند پیش خدا تعالی یا خداوند از برای زمان
و ساعت ما را بمیران زیرا که هرگاه انسان معرفت خود و معرفت رب خود
حاصل میکند و هستی خود را از پس این انانیت بیرون می آرد حجابات
صفات نفسانی را از خود مرتفع میگرداند و بصفات ملکی مشرف میشود
آنگاه بمجاهده و ریاضت دل را پاک کرده معرفت خود حاصل میکند و
شایان لقای پروردگار میشود آنگاه حور و قصور و غلمان همه محتاج وی
میشوند و وی از این حیات صوری موت خواسته کوشش میکند
که بمقام اصلی خود موجب کل شیء یرجع الی اصله برسد چنانچه جامی
گفته شعر بار هوای چمنم آرزوست ٭ جلوهٔ سرو و سمنم آرزوست

نکهت گلزار حکمتم ای نسیم * بوی از آن ببر یعنی که آزر رست

و از اینجاست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده کن فی

الدنیا کانک غریب او کعابر السبیل و عد

نفسک من اصحاب القبور یعنی باش در دنیا که مسافری و

یا گذرنده راه و شمار کن نفس خود را از اصحاب قبور ه

معرفت باید که تا یابی تو راه * ور نه کارت جملگی گردد تباه

چاه زندانست دنیای عزیز * سعی کن تا خود برون آیی ز چاه

گر یکی بگذشت از قلب عالم * راه خود تحقیق بنما یا اله

زیرا که موت کامل و غیر کامل را احاطه میکند که آیت انک میت

و انهم میتون ظاهرا کامل را از موت ارادی میباشد چنانچه

دارا شکوه در شطحات العارفین گفته ه از مرگ نباشد

اهل دل را آزار ٭ در خواب بستر رسد چو شود دل بیدار ٭ گر بیابان تو
جسم را بینداخت چه باک ٭ چون کهنه شود پوست بیندازد مار ٭
باید دانست که مشایخان طریقت در عبارهٔ خود لفظ محو و اضمحلال
و فنا که می آرند مراد از محو موت است خواه حقیقی باشد یا اعتباری
حقیقی آنست که روح انسانی جسم انسانی گذاشته بطرف عالم ارواح
که رجوع باصل است میرود و از ان عالم ترقی باعیان ثابته کرده
از ان بالوهیت و از ان بوحدت میرسد انرا سفر عروجی یا صعود میگویند
و موت اعتباری آنست که سالک تغیر خود را از نظر خود اندازد
و خود را در لاتعین محو کند نه در نفس الامر محو شود بهر حال مراد
محو است که انا عبد در انا حق محو شود و شیخ محب الله
و بلوری رحمة الله علیه فرموده مراد از محو انا عبد در انا حق

افناء عمل از وجود کونی تمام برکنده شود وان را بحقیقت اطلاق باید و بقا بافتد مشرف کردد و در زمان حیات فانی جان باقی حاصل نماید و چون جان عاریتی را در استانها اندران جان زنده ابدی میباشد مثنوی

مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی ،، اینچنین فرمود ما را مصطفی

گفت موتوا کلکم من قبل ان ،، یاتی الموت تموتوا بالفتن

همچو موتوا قبل موتوا این بود ،، کز پس مردن غنیمتها رسد ،،

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد ،، جهد را خوفست از صد گون فساد ،،

وان عنایت هست موقوف ممات ،، تجربه کردند این ره را ثقات ،،

بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست ،، بی عنایت هان و هان جایی مایست ،،

جان بسی کندی و اندر پرده‌ای ،، زانکه مردن اصل بد ناورده‌ای ،،

از کجا جوئیم هست از ترک هست ٭ از کجا خواهیم دست از ترک دست

از کجا جوئیم علم از ترک علم ٭ از کجا جوئیم سلم از ترک سلم

هم تو تانی کرد یا نعم المعین ٭ دیده معدوم بین را هست بین

دیده کو از عدم آمد پدید ٭ ذات هستی را همه معدوم دید

در کتاب خزینة الاصفیا روایت کرده که حضرت شبلی خلیفه حضرت سید الطائفه جنیدی از مقام خود غایب شد هر چند وی را جستند نیافتند پس از آن در گروه مخنثان یافتند وی پرسیدند این چه جای شما است فرمود این گروه در دنیا نه زن هستند نه مرد و من هم در ینحالت هستم ناچار بدین جماعت پیوستم پس چون بقرب وفات رسید همیشه شب این شعر میخواند فشعر کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهک المامول

بحجتنا "یوم تاتی الناس بالحج" یعنی هر خانه که ساکن آن انی الخانه را
با چراغ حاجت نیست و آن روی با جمال تو که امید داشته شده است
حجت ما خواهد بود روزیکه مردمان بحجتها می آیند و هنوز شیخ زنده بود خبر فوت
در شهر منتشر شد خلقی بسیار برای نماز جنازه بر در زاویه وی جمع شدند
شیخ بخندید و گفت عجب کاریست که مردگان بر جنازه زنده می آیند
کسی گفت که لا اله الا الله بگوئی فرمود نفی نخواهم گفت گفتند
در این وقت بجز این چاره نیست فرمود سلطان محبت میفرماید که شیوه نمی باید
شخصی به نیت تلقین آواز بر داشت لا اله الا الله
شیخ فرمود سبحان الله مرده زنده را تلقین شهادت میکند پیری
ساعتی برآمد گفت اینک محبوب میرسد و در حال بمرد و در زمان شیخ
مستیر لا یعرف کسی که خلیفه شیخ بود در پایی که سبب در محله مر جعفر

غوث الاعظم رض بود و طریقه ملامتیه اختیار کرده بود در کتاب مذکور
مینگارند تا بست و شش سال اولاد در ریاضت گذرانیدند و در دشت
و بیابان میگشت شبی بر کناره دریای راوی بر مزار پر انوار
شیخ علی مخدوم گنج بخش تنها نشسته بود ناگاه تمامی مکان پر نور
شد و حضرت مخدوم از قبر بر آمدند و شیخ حسین را بخدا رسانیدند از عشق
تا فرش کشف شد پس بعمر سی و شش سالگی از شیخ سعد متعلم الاعلی
که پیش وی در تفسیر مدارک درس این ایت میشد وما الحیوة الدنیا
الا لهو ولعب یعنی ایت پرسید شیخ معنی ظاهر بیان فرمود
وی گفت مرا با قال ضرورت نیست حالی باید و در حال سرمست مدام
حال شد و از مسجد بر خاسته رقص کنان و سرود گویان بیرون آمد
و کتاب تفسیر که درس ان میشد در چاه انداخت منعمان منکر میشدند

در گرفتند و از انداختن تخییر در چاه ملا استمدا آغاز کردند شیخ حسین ناچار
بر چاه آمد و گفت ای آب بدو ایشان مدرسه هر چه انداخته‌اند کتابها بیرون
وا پس ده فی الحال آب جوشید و کتابها از اندرون چاه بر کنار آمد شیخ آنها
در گرفته بمتعلمان مدرسه داد که کدام یک ورق کتاب تر نشده
بود از آنوقت شیخ ریش و بروت تراشیده جامه دریده
مستانه وار گاهی مسجد و خانه خمار و گاهی بکوچه و بازار زیست
وار از خود فنا بود و گاهی بهستی معدوم گریه و زاری میشود و این
نتیجه محبت مفرط است که آنرا عشق خوانند که عاشق از غایت مشغولی
معشوق چنین مستغرق میشود که وجود خود هم فراموش میکند و این
نهایت سیر الی الله است چنانکه گفته اند بیت هیچکس را تا نگردد او فنا
نیست ره در بارگاه کبریا [illegible] نهایت صورت ملکوت سروری [illegible]

[illegible] و جواهر [illegible] که تصویر تیار میکنند [illegible]

[illegible] پیدا می آید و احوال عظیم

[illegible] ترقی میکنند [illegible]

[illegible] چراکه این راه

[illegible] اهل عقد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احوال و مقامات

[illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] از انجاست که گفته اند [illegible]

نشانی ۰ اینست نشان بے نشانی ۰ الحاصل فنا قبل از ثبوت
را مرتبه عالیست بلکه همین مرتبه عالی باعث معارف لدنی است
وحضرت امام ربانی در معارف لدنی مینویسید که معرفت صوفیه عبارت
از علم حضوریست که بعد از فنا و بقا صورت می بندد و تعبیر از ان
بشناختن و یافتن میکنند و معرفت متکلمین تعبیرست از علم حصولی
بحق سبحانه که نتیجه نظر و استدلال است بیانش آنست که هر علمی که
از خارج حاصل میشود عبارت از حصول صورت معلومه است و صورت
حاصله او در مدرکه عالم و این علم را علم حصولی گویند و هر علمیکه
چنین نباشد یعنی از خارج نیاید بلکه بذات عالم متعلق باشد آن علم را
علم حضوری میگویند و چون عارف بعد از فناء ذات و صفات
خودش به بقا باشد مشرف شود و اناء او از وجود کونی بعلم کنده

حاشیه: الحاصل فنا قبل از ثبوت عبارت از علم حضوری است
یعنی علم حضوری

شده بر حقیقت اطلاق کرده لاجرم از علم حصولی بعلم حضوری انتقال
فرموده از دانستن بیافتن میرسد چه یافت در بیرون ذات
یابنده نمیباشد و مولانا شاه عبد العزیز محدث دهلوی در تفسیر فتح العزیز
میگویند السلوک الی الله عبارت از طلب حضور اوست نزد خود
چون او تعالی از جهت و لوازم آن پاک است حضوری او بیکی ازین
سه طریق میسر میتواند اول تصور که آنرا در عرف شرع تفکر میگویند
و در اصطلاح اهل سلوک آنرا مراقبه و نگرانی می نامند دویم ذکر سوم
تلاوت کلام او تعالی که مراد از آیت وما یتذکر الا اولوا
الالباب همین است و درین هر سه طریق حضوری حق تصور را
مقدم از آن کرده شد که چون سالک خود را پیش معبود خود تصور کند
همه کارهای خود بوی می سپارد و اسباب را در نظر نمی آرد و آیش

بیان سلوک الی الله و تفکر و مراقبه
که سه اسباب حضوری اند

غایت توکل علی اللہ ست و آین توکل بر وی موجب نهایت قرب و محبت حقتعالی ست که ان الله یحب المتوکلین یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد توکل کنندگان را بر وی و هرگاه خدا تعالی کسی را دوست میدارد سماعت وی و بصارت وی و همه افعال وی میگردد چنانچه سابق در بیان قرب نوافل حدیث صحیح درینباب ذکر شده و اگر کسی برخلاف این ترک توکل نظر بر اسباب دارد و سبب را اندیشد از حق محجوب میشود و دیگر طریق حضوری حق که ذکر و تلاوت است در حقیقت این هر دو یکی است در آن اقسام ها بوده اند چنانچه بعضی ارباب حقایق سماع را هم در اذکار شریک کرده اند زیرا که حقتعالی در قرآن مجید فرموده فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه یعنی خوشخبری ده یا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بندگان مرا که

میشوند قول را پس پیروی میکنند بهتر از ان یعنی سماع توحید حق تعالے
کردن وخود را دران محو نمودن وبآرویت ومشاهدهٔ حق مشرف شدن
بهترین پیروی الکلام است چنانچه اکثر انیجال بکاملان طریقت وقت
سماع رو میدهد واکثر کتب سلف وخلف بران گواه عدل است
اما فساق که سماع میکنند ودران باستماع قال ونکات عاشقان حق
که ارباب باطن اند حمل برنها کرده خال وخط معشوقان مجازی
تصور اورده متابعت نفس میکنند ایشان ازین اطلاق فیتبعون احسنه
خارج اند وهم ازین وجه است که سماع را اقسام کرده اند چنانچه
میگویند سماع العوام متابعة النفس وسماع المریدین
رغبة ورهبة وسماع الاولیاء رویة الالاء والنعماء
وسماع العارفین علی المشاهدة

وسماع اهل الحقیقه علی الکشف والعیان ونکلوا حل

من هولاء مصلحه مقام یعنی سماع هرچند اقسام بوده است سماع عام

مردمان برای متابعت نفس است وسماع مریدین برای شوق وذوق

وخوف الهی بیند است وسماع اولیا اسند جهت تفکر در آلاونعم حق واقع میشود

وعارفین را در سماع مشاهده حق حاصل میگردد وسماع محققین

برای کشف وعیان رو مید هد وبرای هریکی ازین سماع کنندگان

مرتبه ومنزلتی علیحده علیحده بوده است وحضرت ذوالنون مصری ع فرموده

السماع رسول حق جاء الی حق فمن اصغی الیه بحق

تحقق ومن اصغی الیه بنفس تزندق

یعنی سماع پیغامبر حق است آمده بسوی حق یعنی تحقق حق پس هرکه

بشنود بسوی آن ازروی تحقق آنکس محقق گشت وهرکه شنود

انروبراے حظوظ نفس انکس زندیق یعنی جہنمی شدوازاینجاست
کہ بعضی محققین گفتہ ینبغی ان المستمع یسمع بقلب حي ونفس
میتۃ فمن کان قلبہ میتا ونفسہ حیًّا لا یحل
لہ السّماع یعنی سزاوارست شنوندہ سماع راکہ بشنود
بدل زندہ ونفس مردہ وہرکہ بشنود بدل مردہ ونفس زندہ جایز
نیست اوراکہ بشنود وبعض گفتہ السماع مکاشفۃ الاسرار
بمشاھدۃ الحق یعنی سماع مکاشفہ اسرارست بمشاہدہ حق
ودرتجلیات رحمانی نوشتہ صوفیان کہ سماع اختیار نمودہ اند
محض برائے آنکہ سماع افروختن آتش قلبست ودرین اثر عظیم ست
ودل از آتش سماع چنان پاک میشود کہ دربیان نمیآید ومسئلہ شرعی
است کہ چون ظرف خاکی پلید شود درآتش بسوزند پاک گردد

هیجان در سماع که آتش در دل صوفی می افتد همه پلیدی باطن را میسوزد
و در کتب سیر مرویست که حق تعالی حضرت داود علیه السلام را
چنان آواز خوش داده بود که وقت وعظ از مجلس حضرت موصوف
جنازه با بیرون می آمدند و ارباب شریعت که در سماع مختلف البیان اند
بموجب اختلاف العلماء رحمة انهم موجب رحمت است زیرا که چون
ارباب طریقت قیودات برای سماع مقرر کرده اند و اگر
ارباب شرع اختلاف نکردی و مردمان بلا قیود بسماع پرداختی
در کید نفس گرفتار آمدی چنانچه اکثر از مخالفان ملت مشاهده میشود
و در تجلیات رحمانی مرویست که علی حلاج رحمة الله علیه مرید شیخ
ابراهیم گرگانی قدس سره برای سماع از شیخ اجازت خواست شیخ
فرمود سه روز چیزی مخور و طعام خوش بساز اگر آنگاه رغبت بر طعام شود

نشنود اگر رغبت بر سماع شود بشنود حق آنست هر کسرا که زیان از سود
زیاده شود بشنود و اگر سود از زیان کم گردد بشنود و در حدیث صحیح بخاری
آمده که وقتی در خانه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دو کنیزک غنا میکردند
و مزامیر مینواختند در آن حال صدیق اکبر رضی الله عنه آمد آن کنیزکان را
منع و سرزنش کرده فرمود بیت رسول الله مزمار الشیطان
یعنی در خانه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مزمار شیطان میزنند
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دعهما یعنی ای ابوبکر آن هر دو
را بگذار چرا که بهر قوم عیدی مقرر است و این روز روز عید ما است و این
حدیث در لطایف اشرفی هم مذکور است و در حدیث دیگر صحیح بخاری و
مسند و غیره آمده که وقتی در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
حبشیان رقص میکردند و دف مینواختند و حضرت عائشه رضی الله عنها

گردن خود بر دوش انسرور داشته تماشا میکرد و می شنود
پند آنها که سماع جایز داشته اند برین احادیث سند می آرند
وآنها که منع میکنند تاویل مینمایند و میگویند که این واقعه قبل از منع
غنا سرزده بود العلم عند الله اما چون بزرگان طریقت و واقفان
سر حقیقت اکثر سماع فرموده اند فعل انها را ممنوع دانستن از ادب
دور است پس در اباحت اصل سماع شک نیست اما ممنوعیت از فروع
اسبابست و هر چند منقولست که جناب حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه
سماع نیفرموده لاکن بلا شروط منع هم نفرموده بلکه الرغم از بیان انحضرت
اباحت سماع و اداب آن پیدا است چنانچه بیان ان انشا الله تعالی قریب
مذکور میشود و پیر طریقت حضرت من یعنی حضرت ابو سعید مبارک مخزومی رحمة الله علیه
همواره سماع و وجد میفرمود چنانچه در تذکرة الاولیا وغیره درحال حضرت من

مذکور است که در نیشاپور بزرگی صاحب کرامت بود و مشهور با هشتاد
و وی اولاً از حضرت ابو سعید حسن اعتقاد نمیداشت و سماع را
منکر بود یک روز بر در خانقاه شیخ میگذشت دید که در خانقاه شیخ
سماع میکنند و گرد بر گرد جمع آمده اند در خاطر او استاد بگذشت که چنین
سماع ایشان انکار امیکنند و گرد بر گرد میکردند در شرع هر آئینه
عدالت ایشان باطل بود و گواهی ایشان شنیدنی نیست شیخ
از سر باطن او استاد آگاه شد و یکی را از صوفیان در عقب وی
فرستاد و پیغام داد که ما را کی در صف گواهان میدیدی اگر نمی گواهی ما
نشنود استاد از ان اندیشه خود خجل گردید و اعتقاد درست گرفت
و هم در کتاب مذکور مرویست که وقتی شیخ در غلبات شوق فرمود
گویند بهشت آورید که جام شب نه در خور حوصله ما افتاده است

گفتند شیخا درین نیم شب قوال از کجا بدست آید فرمود طلب کنید شاید که
یافت شود چون طلب کردند نیافتند و گفتند قوال یافت نیست
مگر خراباتیان او را زبر کشیده اند شیخ چادر از گردن خود انداخت
و فرمود این را ببرید و در گرو اینها انداخته بیارید چادر باز گرفتند
و او را بجا آوردند چون قوال آمد و خدمت بجا آورد شیخ گفت زود بگوی
تا هر چه داری مطرب مست بود آواز بر آورد و گفت بیت امروز
ندانم ز چه دست آمده ام گر اول بامداد مست آمده ام شیخ چون این
سماع کرد قبض برخواست و واقعه حل شد و پا بستاد و در رقص آمد
و دست مطرب را گرفته گفت بیت تو مست تری یار تو من مست ترم
گر دست بده تو تا که من دست بدم و در میان رقص مرقع از تن خود
برکشید و در گردن مطرب انداخت پس چون سماع بر طرف گشت و

مطرب بکوشه رفته بخواب شد وصبح برخواست ومرقع شیخ بر
وطیلسان دید و دوش دید با خود گفت که با این لباس اکابر
نیکو نیست که در کوی بیگانگان رود و پیش شیخ آمد و بدست
وی توبه کرده مرید شد الحاصل پیران بسیار رضی الله عنهم سماع
شنا فرموده اند بلکه بعضی پیران طریقت نیکو بینند سماع نعت حق
برای بنده است وحق تعالی در قران برسول الله صلعم ارشاد فرموده
فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ
یعنی اے محمد بشارت ده آنکسانرا که بشنوند قول را پس پیروی کنند
نیکوتر از آن قول آنگروه آنانند که راه نمود خدا ایشانرا و این گروه
صاحبان عقل اند و در تفسیر حسینی بحواله بحر الحقایق گفته که قول اسم است

خواه کلام خدا تعالی باشد یا فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یا ملایکه وجن وانس وشیاطین و یا نفس که صاحب عقل هم ونیست که
هر چه کلام نیک است ازان زیاده تر نیک پیروی کند و بعضی بزرگان
دین این آیت را در حق سالکان طریقت ازان خاص میکنند که عند السماع
وجد و جذبات میکنند چنانچه در کتاب جوامع الکلم که ملفوظ حضرت
سید محمد گیسو دراز معروف بخواجه بنده نواز است رحمة الله علیه مرقوم
که حضرت موصوف فرمود روزی خدمت شیخ قطب الدین بختیار
مجلسی بود و سماع مینمودند قطب الدین را ذوقی رو نمود بار بار
از درون صفه در صحن می آمدند و مولانا حمید الدین ناگوری
و شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین هم حاضر بودند حمید الدین در پای
شیخ می افتاد و شیخ اشارت شیخ فرید الدین میفرمودی که مولانا

رامی بر داشت در این اثنا شیخ جلال الدین را ذوق شد از یک پویا
صفه بدیوار ... چنان میزد گویا در خود نبود و از ینجاست که در حدیث
شریف آمده جذبة من جذبات الحق یوازی عمل الثقلین
یعنی جذبه از جذبات حق مقابل میشود عمل جن و انس را که عشق مولی از
همه اولی مشهورست و بزرگی گفته رباعی عشق در پرده مینوازد ساز
عاشقی کو که بشنود آواز ... همه عالم صدای نغمهٔ اوست ... که شنید
اینچنین صدای ... لطایف ... نغمهٔ طالبی جان بار و عاشق
... دولت ازلی ورتبه ...
... سماع حق ...
... بر پا گوینده انچه
... سماع ... حضرت بنده نواز ...

در ملفوظ خود فرموده که روزی مولانا علاؤالدین یار ما مولانا جمال
الدین مغربی گفت اگر سماع کنیم شمارا بطلبیم بیایید مغربی فرمود بیایم
ولکن این رقص صوفیان و دست و پا جنبانیدن صورت نیست
اینصورت نزد من معنی نمیدارد و تحقیقی بیت ادا شده نیست چیزی
هست انکار نتوان کرد بعضی صوفیان بغداد را دیده ام خوش سماع
می شنوند و از جا نمی جنبند الله الله میگویند و قطرات اشک از چشم
روان میشوند حضرت بنده نواز فرماید گفتم بیان رقص ما از ما شنو که
دم سرد در سماع می زنیم پس آن دم سرد زده او را نمودم چنانکه نفخ
صور میکنند مغربی فرمود ایش هذا کالحوت گفتم
مراد ما نیست که درین صورت هو میگوئیم گفت والله ملیح و هر دو
دست کشادم و بر گردیدم و گرد آوردم و یکی را بر دیگر زدم مغربی

پرسید این چه باشد گفتم که در جهان غیر هستی واحد وجودی نیست هر دو
جهان را پیچیدم و در یک سو نهادم و ترک او کردم که مطلوب من
غیر او نیست باز هر دو دست بر سر بردم و هر یکی را با هم بسر گردانیدم
و باز پیچیدم و یکی را با هم بسر گردانیدم و باز پیچیدم و یکی را بر دیگری
زدم و گفتم جهان را گرد آوردم و در یک گوشه نهادم مطلوب من غیر خدا
من نیست مولانا جلال الدین مغربی متحیر ماند و گفت آری این سماع تو
باشد و مخصوص تو است گفتم والله عقیده نیست که جمله صوفیان بمعنی
قایل اند و همچنان دیگر روایات بسماع و وجد کردن اکثر بزرگان و
مرشدان حضرت محبوب یزدان وغیره بسیار بوده اند و خود حضرت
محبوب سبحانی رضی الله عنه در کتاب غنیة الطالبین زیب تحریر فرمایند
و فی اداهم فی السماع من ذلک ان لا یتکلفوا السماع

بیان حضرت محبوب سبحانی

ولا يتقبلوه بالاختيار فاذا اتفق السماع فمن
حق المستمع ان يقعد بشرط الادب ذاكرا لربه
بقلبه مشتغلا ويحفظ قلبه من طوارق الغفلة والنسيان
يعني اداب فقرا در سرود اينست كه رنج نبرد در سماع و پيش نيايد اورا
باختيار يعني اگر موجود شود اورا سماع پس سزاوار است شنونده را انكه
بنشيند بشرط ادب و ياد كند پروردگار خود را بدل و مشغول شونده
بشنود دل از راه هاي غفلت و فراموشي و هم فرموده واذا
كان في القوم شيخ حاضر في السماع فالواجب على
القوم السكون ما امكنه ومراعات حشمت
الشيخ فان ورد عليه امر غالب فبقدر
الغلبة سلم عليه الحركة فاذا سكنت الغلبة فالاولى له السكون

یعنی هرگاه در قوم مرشدی در سماع حاضر باشد پس بر فقیر واجب است
سکوت بهر قدر که تواند و هم واجب است رعایت و داشتن بزرگی آن
مرشد را پس اگر وارد شود بر مرشد امری غالب پس باندازه غلبه مسلم
داشته شده است سبب او و حرکت پس هرگاه غلبه ساکن شود بهتر است
او را سکون کردن و هم حضرت موصوف در کتاب عزیز فرموده

والسماع الحقیقی هو الحدیث والکلام الذی هو
سنة الله عز وجل مع العلماء به والخواص من الاولیاء
والابدال والاعیان وخلت بواطنهم من ذلک وکله
وقفوا مع النوال والابیات والاشعار یعنی سماع حقیقی و آن
حدیث و کلام است که آن سنت خدا است عز وجل با عالمان بخود
و با خاصان از اولیا و ابدال و اشراف و خالی باشد باطنهای

ایشان ازینهمه وا ایستاده اند با گوینده و بیتها و شعرها دهم فرموده
واذا سمع الفقیر آیة او بیتا فلا یجب ان یزاحم احدا
و هر گاه بشنود فقیر آیت یا بیتی را پس واجب نیست کسی را که مزاحم
شود ــه نغمهای عاشقان بس دلکش است و استماع نغمهٔ ایشان خوش
است پس ازین گفتگو پیداست که اصل سماع منع نیست و ممانعت
باسباب است لهذا اکثر ارباب شریعت هم سماع را در اعیاد و اعراس
و مجلس نکاح جایز داشته اند هر گرا شک شد با کتب فقه و فتاوی ملاحظه شود
چنانچه در رد المحتار نوشته اما المغنی لنفسه لدفع وحشته فلا بأس
عند العامة عنایه و صححه العینی و غیره قال و لو فیه وعظ
و حکمة فجایز اتفاقا و منهم من اباح مطلقا و منهم من
کرهه مطلقا انتهی و منهم من اجاز

فی العرس کما جاز ضرب الدف فیه

یعنی غنا کردن برای دفع وحشت نفس خود غنا کننده را منع نیست نزد عام
مشایخ فقه چنانکه در عنایه شرح هدایه گفته و همین مضمون را عینی وغیره
تصحیح کرده و گفته اگر دران غنا وعظ یعنی نصیحت وبیان حکمت است
باتفاق همه فقها جایز است وبعضی فقها مطلق غنا را جایز داشته اند
وبعضی مطلقاً مکروه گفته وبعضی در عرس جایز داشته چنانکه دف زدن
دران جایز است وامام محمد غزالی رحمة الله علیه فرموده من انکر
السماع مجملا فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابة
والتابعین یعنی هرکه انکار کرد سماع را [illegible]
پس تحقیق انکار کرد آنکس [illegible]
مذکور فرموده وکان ابن المجاهد لا یجیب دعوة الا [illegible]

فیها سماع یعنی بود ابن مجاهد که دعوت کسی قبول نکرد تا وقتیکه
نبود دران غنا و در فتاوی بسیط آورده سماع الغناء مباح من
المغنی و من غیره یعنی شنیدن غنا از غنا کننده و غیر آن جائز است
و در لطایف اشرفی آورده سئل الجنید عن السماع فقال
کلما یجمع العبد بین یدی الله فهو مباح یعنی
از سید الطایفه جنید بغدادی رحمة الله علیه که مفتی وقت بودند و پیر
پنج واسطه مرشد حضرت پیران پیر اند سوال کردند در مقدمه سمع غنا
فرمودند همه آنچه که جمع کند بنده را پیش خدا پس آن مباح است و سماع
هم ازان قبیل است چنانچه مولانا بحر العلوم در شرح این بیت حضرت مولوی
روم فرموده ع همچو نی زهری و تریاقی که دید همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
یعنی نی زهر است در حق خود که وجود را فانی میکند و تریاق هم است که

بقا باللہ می باید یا اینکه نے عشق را حرکت باید که زهر ست در
حق بدن و تریاقیست در حق جان یا اینکه موجب فنا عاشق موهوم
است و بقا باشد مگر بعضی علما بدون سماع به فنا فی اللہ و بقا
باللہ کلام میکنند چنانچه شیخ اکبر فرموده که سماع مفید رجوع درجه
شدن نتوانند اگرچه مباح است و شوق می انگیزد و در پیران طریقه قادریه
در متقدمین حضرت خواجه معروف کرخی و حضرت خواجه سری سقطی
و سید الطایفه خواجه جنید بغدادی و حضرت ابوبکر عبد اللہ شبلی و
حضرت ابو سعید مبارک مخزومی مرشد حضرت محبوب سبحانی رضی اللہ عنه
و در متاخرین طریقه مذکور حضرت شاه محمد غوث گوالیری و حضرت
سید شاه وجیه الدین علوی گجراتی وغیره بسیار کسان سمع غنا فرموده
اند و در طریقه چشتیه وغیره هزارها اولیا و مشایخ کرام سماع فرموده اند

سماع شنیدن [illegible]

را بعضی مثل حضرت نصیر الدین چراغ دهلوی مرشد حضرت بنده نواز رح
و حضرت ما حضرت شاه صبغة الله نایب رسول الله رح و بعضی دیگر که سماع
نفرموده اند محض باداب سنت است نه غیر پس مطلق سماع را حرام
گفتن اطلاق فعل حرام نسبت این بزرگواران لازم میشود بلکه
موجب تعصب عداوت نسبت این اولیاء الله است لاکن انچه
افراط و تفریط که بعضی بی علمان طریقه ها میکنند چنانچه بعضی جا معاینه
رسیده که وقت اذان و نماز خصوصاً در مغرب که وقت آن بسیار
تنگ است غنا و سرود موقوف نمیکنند و در نماز که زیاده تر تقرب
الی الله و فرض هر مسلمانانست نمیگرایند و وقت قراءت قران مجید که
کلام هم جایز نیست غنا میکنند بلکه بعضی جهلا انرا افضل از نماز و
قران میدانند و معنی ایت اِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوْا وَاَنْصِتُوْا

نیدانند فعل اینها لایق اعتبار نیست و ملحوظ اهل الخیان لی علمان و
جاہلان عموما بیرآن طریقہ راعیب کردن از حد استقبالی مخالفت کردن
است چنانچہ در حدیث شریف آمدہ قال اللہ تعالیٰ من عادلیا فقد
بادرنی بالمحاربۃ یعنی حق تعالیٰ میفرماید ہر کہ عداوت
کرد ولی را بابندای دشمنی روز باقی این تحقیق بیاد رسالہ کجا سکن
و در لطایف اشرفی نوشتہ کہ ارواح اکابر در مجمع حاضر میشوند و
روز عرس خود البتہ روح ان اکابر حاضر میشود وکسی کہ بعرس ان اکابر
احضار نیز در روحانیہ ان اکابر تا عرس دیگر ممد و معاون اکسن بسیار است
و بسیار دیدہ ایم کہ روحانیہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
در مجمع اکابر روز عرس حاضر شدہ بعث و استفادہ گرفتہ ایم رزقنا اللہ
وایاکم ہذہ اللقاء مرارا در شرح فصوص الحکم میگوید کہ حضرت شیخ

صدرالدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین و جمعی از مشایخ دیگر
حاضر بودند صحبت بسیار گرم شده اندکی از آن چون نزول یافت در
اثنای سماع روی بصفه که نزول داشت چشم خود را پوشیده نهاد و با ادب
تمام مدتی بپای ایستاد بعد از آن چشم خود را که پوشیده بود گشاده
آواز داد ای صدرالدین چون شیخ صدرالدین آمد چشم بر روی او
گشاد و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم درین مجمع
حاضر بودند خواستم چشمی که بمشاهده جمال وی صلی الله علیه و آله و سلم
مشرف کرده ام اول بر روی تو بگشایم و هم درین مجلس ایشان را عروجی
واقع شده و روح از قالب منسلخ شد سیزده روز همچنان بماند آنگاه
بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ
حرکت نمیکرد و چون بقالب آمد برخاست و خبر بداشت که چند روز

افتاده بود دیگران خبر کردند و از اینجاست که گفته اند ه

سماع کین چنین باشد مهرج ٭ حرامش گر بگوید از حرامست

و شاه عبد الحق محدث دهلوی در مدارج بروایات ثقات ثابت

کرده که هر چهار ائمه دین و شرع نبوی یعنی امام اعظم و شافعی و مالک

و احمد حنبل و اکثری از صحابه و تابعین سمع غنا فرموده اند و ان

روایات که ازین حضرات در منع واقع اند و ان سماع با قبایح

و منکرات فساق است نه غیر الحاصل سماع ممنوع مطلق نیست بلکه

نزد بعضی ارباب طریقت از اذکار است و هم منجمله طرق حضوری

بحق تعالی چنانچه هم درین بیان مذکور شده زیرا که طرق ذکر

لا تعد و لا تحصی بوده اند و از ان دل آدمی روشن میشود

و اسرار غیب ظهور می یابد باید دانست که ذکر از چهار

از صلاة تسعه و نود و طرف اند و نه از اعضای انسان

در ضمن نود و نه

حال خالی نیست یکی زبان ذاکر و دل غافل دوم زبان ذاکر
باشد و دل با او یا در سیوم زبان با دل و دل با زبان موافق
نباشد و گاه گاه هر دو غافل میگردد چهارم زبان غافل و دل
حاضر نباشد پس همه حال ذکر را این شروط لازم است توبه و طهارت
و اطمینان و استمداد از مرشد و آیین علم که استمداد از مرشد است
همچون استمداد از پیغمبر است و استمداد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
استمداد از حضرت حق تعالی و تاریکی حجره و استعمال خوشبوی
و پوشیدن چشم و احضار صورت مرشد خود و صدق باطن
و عدم ریا و حب دنیا از دل دور ساختن وجود را عاصی انگاشتن
و مراقبه سوجود و تحقیق و جلسه معهود و حبس دم و رجای وصال
و بعد از فراغ ذکر نا گرفتن هوا خشک و نوشیدن آب سرد

خاموشی همه شروط اند اما حبس دم نزد قادریان و چشتیان
و شطاریان شرط است و نزد بعض نقشبندیان و سهروردیان
شرط نیست بلکه عدم حبس شرط است چنانچه در کتاب رشحات عین
الحیات فخر الدین علی فرزند ملا حسین واعظ کاشفی فرموده که
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت
عددی را لازم نمی شمرده اما حضرت شاه محمد غوث گوالیری قدس سره
در طریق ذکر نقشبندیان نیز حبس دم ذکر فرموده اند و در خانواده
قادریه و چشتیه حبس دم در دوام باید کرد و در بعضی خانواده
حبس دم در سینه نیز و مشایخ طریقت خصوصاً حضرات شطار
میگویند هر طالب که بصدق طلب قدم در سلوک راه حق نهد
او را ناچار است که اول بمشاهدهٔ موت که طریق نقش تربیت بدیگری بشود

انشاء الله تعالی مشغول باشند تا از خواهشات لذایذ نفسانی شهوات
جسمانی باز آید و از تعلقات دنیوی نفرت گیرد و شغل مشاهدهٔ
موت بطریقیکه مذکور میشود انشاء الله تعالی هر روز بست مرتبه باید
خواه در یک وقت معین خواه بعد هر نماز چهار بار در حدیث شریف آمده
من قال بعد کل صلوة اللهم تب علینا قبل الموت
وارحمنا بعد الموت ولا یعذبنا بعد الموت وهون علینا
سکرات الموت فقد ذکر الموت عشرین مرة و ذاکر مذکور را باید
که در ایام این ذکر غذا شیرین دارد و استعمال عطر مکند و از صحبت
عام دوری اختیار کند و بالای کوه یا صحرا یا کنار آب که گذر مردم نباشد
شبها بگذراند پس هر ذکری که خواهد بکند و در تنهائی خوف
و پلنگ و مار و کژدم وغیره هیچیک در دل نیارد نظر بر خدا تعالی دارد

واگر چنین نوع بگذرد و بمقصد خود برسد و اگر عسر آید گرم
ودم سرد برآورده دلگیری گشد که اینهم اثر عظیم میدارد
و بعضی بزرگان بعد فراغ ذکر این دعا خوانده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل علی محمد ملاء الدنیا وملاء الاخرة وبارك علی محمد
ملاء الدنیا وملاء الاخرة وسلم علی محمد ملاء الدنیا
وملاء الاخرة سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم انا عبدك ببابك واسیرك
ببابك یا غیاث المستغیثین انت الرب وانا العبد فهل یرحم العبد
الا الرب اللهم اخلصنا من العلائق الدنیویة الجسمانیة وخلصنا
عن العوائق الردیة الظلمانیة فان للسائل المسائل أملك عظمة

[illegible]

واني لا اثق الا برحمتك وانا احبك وحب من يحبك ويا قاضي
الحاجات اللهم انك تسمع كلامي وترى مكاني وتعلم سري وعلانيتي
واقطع عني حاجات الدنيا بالشوق الى لقايك واستجب دعوتي
الا فاضطرب اللهم انا عبدك وابن امتك ناصيتي بيدك
[illegible] بوعدك لم تقني فعصيت ونهيتني فعصيت
[illegible] امر [illegible] حضر من علانيتي اللهم اني اسالك بالنعمة
[illegible] على ما [illegible] بالحق الذي يا تيني [illegible] اللهم انت الله [illegible]
[illegible] وضوء النهار وشعاع الشمس ونور القمر وحقيقة الشهود الماء
يا الله [illegible] افوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد واذا سالك عبادي عني
فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي
لعلهم يرشدون ولسوف يعطيك ربك فترضى [illegible]

اللهم انك قلت فاذكروني اذكركم فقد ذكرتك
على قدر قلة علمي وعقلي وفهمي فاذكرني بفضلك ورحمتك
ومغفرتك اللهم افتح اقفال قلوبنا بذكرك يا خير
الذاكرين يا الله يا الله يا الله يا رحيم يا رحمن
يا رب يا رب قال يا عبادي الذين اسرفوا على
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب
جميعا انه هو الغفور الرحيم اللهم صل على محمد وعلى آل وصحبه اجمعين
محمد وبارك وسلم بزرگان طریقت در مقدمه طریق شانه
سوت فرموده‌اند که ای عزیز وافر التمیز بیدار شو و آگاه باش و پنبه غفلت
از گوش هوش بردار و تعلق دنیوی از جان و دل برکن و ملک الموت
را منتظر خود شمار آخر الامر جایگاه تو قبر بوده وطن و مال ترا دیگران خورند

و ترا صد هزار حسرت تا بر دل بردن است و تو در این سرای فانی
مهمانست و گوشت و جگر تو طعمهٔ کرمانست تو از این تعلقات غافل
در عذاب الیم [illegible]
و کاخ [illegible] مرگ [illegible]
از اول عمر [illegible]
خواهی پذیرد [illegible] مرگ در کمین است [illegible]
دارا و فغفور و کیقباد و کجا سکندر [illegible]
تو کجا بودی تو با ایشان چه کردی که [illegible]
شریف وارد است لدوا للموت وابنوا للخراب یعنی بزائید
برای موت و بنا کنید برای ویران شدن رباعی چیزیکه روی در فنا
آرد آخر بغنیمت شمار باشی از وی [illegible] آن که

مراقبهٔ مشاهدهٔ موت

بندگی جدا باشی ازو پس سالک راه حق را باید که بمشاهدهٔ موت
مواظبت نماید و طریق مشاهدهٔ موت آنست که اول شدت سکرات
و محنت جان کندن بر خود تصور کند چنانچه اگر مرضی و دردی بعضوی از
اعضای بدن عارض میشود روح از تعلق آن عضو چه قدر آزار یابد پس
هرگاه روح را از بدن کشیده جدا کنند دم از آمد و رفت بند میشود ملاحظه
نماید که چه قدر عذاب و محنت خواهد افتاد و بعد از آن خود را مرده تصور کنند
که جان از تن رفته از اهل و عیال و مال و منال مفارقت میکنند و هیچکس
از خویش و قبیله یکساعت نزدیک خود نمیدارند بلکه همه از خود نفرت
میکنند و احوال تجهیز و تکفین و جنازه و تدفین بر خود مشاهده نماید
و سؤال منکر و نکیر و شدت و تنهائی و تاریکی و عذاب قبر تصور کنند
و عذاب قبر عذاب برزخ است که بکثرت مشاهدهٔ موت دل میرد از علایق

عیانی و تعلقات دنیای فانی سرد میشود و محبت دنیا منقطع گردیده
از علایق جسمانی و عوایق نفسانی می برآید پس بعد حصول این شغل که مشغول
میشود و بعد فتح باب میگردد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب
واقع است و بعد از مشاهده موت و نفی غیریت شغل نفی و اثبات
لا اله الا الله مشغول شود و در حدیث شریف آمده که علی
کرم الله وجهه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد یا رسول الله
دلنی علی اقرب الطریق الی الله واسهلها علی عباده وافضلها
عند الله فقال علیک بمداومة الذکر فی الخلوة یعنی علی گفت
یا رسول الله راه نما مرا بنزدیکترین راه بسوی خدا تعالی و
سهلترین آن بر بندگان و فاضلترین آن نزدیک خدا تعالی
پس فرمود صلی الله علیه وآله وسلم ای علی بر تو لازم است که ذکر خدا در

تنهائی بکنی فقال علی کیف اذکر یا رسول الله فقال علیه السلام

غمض عینیک واسمع منی ثلاث مراة فقال لا اله الا الله

ثلث مراة وعلی یسمع ثم قال علی لا اله الا الله ثلث مراة والنبی

علیه السلام یسمع یعنی گفت علی یا رسول الله چگونه ذکر خدا کنم

آنحضرت فرمودند که چشمان ترا ببند و بشنو از من بگویند کلمه لا اله الا الله

سه مرتبه و علی می شنید پس علی کلمه مذکوره سه بار خواندند و صلی الله

علیه وآله وسلم میشنود پیران کامل و مرشدان نامدار که واقفان اسرار

پروردگار اند ذکر مخصوص بر این مقدم کرده اند که دل گنجینه اسرار الهی

و خزینه تجلیات انوار نامتناهی است و آن در سینه چون بوی شیرین

در حرص و هوا و دنیا پیچیده است و ذکر چون آتش است که مر ایشان

همه پرده و حجبات را بسوزاند و تاریکی را به روشنائی مبدل گرداند

اسرار علوی و سفلی بروی مکشوف میکرداند ربا عی رشناسایی ل از ذکر میکردد

لیکن آن ذکر که با فکر مستقر گردد * ذکر نور یست که چون در دل و جان شعله زند

ظاهر و باطن از نور منور گردد * باید دانست که حق تعالی با آنکه رسول الله

را بنزول آیت انك میت وانهم میتون از موت آن سرور و سایر مردم

خبر داده باهم در حق شهدا و راه خدا فرموده ولا تقولوا لمن یقتل

فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون

یعنی مگوئید مرآنکسانرا که کشته شدند در راه خدا مردگانند بلکه ایشان زنده

اند هر چند بچشم ظاهر شما مرده باشند لاکن شما نمیدانید که بعد جدا شدن ازین عالم ایشانرا

حیات دایمی داده شده بلکه در آیت دیگر فرموده یرزقون فرحین

بما اتهم الله من رزقه ویستبشرون بما لم یلحقوا بهم

یعنی کشتگان راه خدا روزی میخورند و شادی مینمایند بدانچه حق تعالی

چون ذکر تسبیح و تهلیل و ...

بایشان عطا فرموده است از رزق خود و شادی میکنند بآنچه بایشان
نپیوسته‌اند یعنی بعضی ایشان بشارت گفته که هیچ بیمی بایشان نیست و نه
اندوهگین شده اند الحاصل با آنکه مرده شده‌اند بدرجه شهیدان اجر
بیدار و زنده‌اند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بآن جماعت که از جهاد کافران
فتح یافته بحضرت رسیدند فرموده‌اند که رجعتم من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی خوش و مبارکباد
شما را که باز آمدید از جهاد اصغر بسوی جهاد اکبر پس اصحاب عرض کردند
یا رسول الله تا این حال میخواستیم که با کافران قتال کردن
جهاد اکبر است چه چیز است جهاد اکبر ازین جهاد اصغر با کافران که
جهاد اکبر است یعنی کدام است که ازین آمده ایم فرمود جهاد المرء مع
هواها یعنی جهاد اکبر آنست که آدمی با نفس خود جهاد کند یعنی

خدا تعالی چنان پردازد که غیر از مذکور هیچ یک شی بدل او راه نیابد

پس باید دانست که ذکر بر دو قسم است ذکر جهر و ذکر خفی و نهایت

ذکر جهر باین مرتبه است که سالک بعنایت حق و هدایت مرشد بمقام معاینه

میرسد که المعاینة رؤیة الله بلا حجاب واقع است یعنی معاینه

دیدن خدا تعالی بغیر از حجاب است و نهایت ذکر خفی حصول بمرتبه مکاشفه

است چنانچه بزرگی گفته مثنوی بکن ذکر خفی چندانکه گردی ؛

کنی حاصل ز غیر دوست فردی ؛ بکن ذکر خفی در فکر مخفی ؛ که

گردد ذات تو در فکر مخفی ؛ نماند ذکر ذاکر نور گردد ؛ ز سر تا پا همه مذکور

گردد ؛ پس درین دو قسم ذکر جلی یعنی جهری و خفی یعنی سری اقسام

بوده اند و در هر قسمی لطفی دیگر که بیان آن اذکار که لا تعد

ولا تحصی اند تطویل بسیار دارد سند آن از مرشد دریابد تا بمرتبه العود

بدانکه نهایت ذکر خفی

ایا نامع ایمانهم که حق تعالی فرموده میرسد و لایق خطاب اولئک هم
الوارثون یعنی آنکسان وارثان حق اند کرده است پس باید دانست
که وارث هم بر دو قسم میباشد صوری و معنوی و برای وصول
وارث بارث در هر دو قسم یکدیگر منافات است یعنی برای وراثت
صوری موت مورث شرط است و در معنوی موت محال است و وارث
صوری را قبضه میرسد بجای دیگر و وارث معنوی را عطا میرسد باطنی
و عطای الهی باطنی چنانست که کسی او را ادراک کردن نمیتواند مگر
معطی له چنانچه حق تعالی حضرت آدم را خلیفه خود کرد و بنده جمله اسرار و
اوصاف خود بوی بخشید فرشتگان که ازان مطلع نبودند باعتراض
اتجعل فیها من یفسد ستاینده شده در عتاب انی اعلم
ما لا تعلمون گرفتار آمدند پس وارث اسرار الهی حضرت آدم شد و مقبول

اعطی کل ذی حق حقه از حق خود سرفراز شده سورة الانسان

سری وانا سمی گردید پس این میراث از حضرت آدم علیه السلام

بهمه پیغمبران بطنا بعد بطن بقدر استعداد و مرتبه وصول شده خاتم و

جامع همه اسرار سرور ما صلی الله علیه و آله وسلم شد بعد ازو اولیاء امت

نایب مناب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گردیده راه اسرار حق

بهر یکی از طالبین بر ایشان ظاهر کرد و غیر ازین ظاهر خلق باطن حق شده مجموع

فماذا بعد الحق الا الضلال بظهور حق صورت ...

و کلمه و ما سوا الغیر الله شقوش خیال شده بزبان حال گفته ...

... وجود تو حضور حضور نیست و شهود شهود و تو هر کس ...

... سوی وجود یا دست بال ... که شهود واقف

لا اله الا الله نیست معبود موجود مگر خدای یکتا که غیر او خدای را سزاوار نیست

ذکر ذکر اوست و ذاکر ازان اوست چنانچه بزرگی گفته ۵
دنیا شه را و قیصر خان را ٭ دوزخ بد را و بهشت مر نیکانرا
تسبیح فرشته را ثنا ایشانرا ٭ جانان ما را و جان ما جانانرا
بلکه خود ذاکر و مذکور هم اوست چنانچه آیت قل کل من عند الله
بیان اوست تا انکه در حدیث شریف آمده که آنحضرت صلعم فرمود
لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن یعنی دشنام
مدهید هوا را که ان از نفس پروردگار است و شیخ رکانی قدس سره
در اسرار فاتحه انچه گفته لب لباب ان اینکه هر شب نفحات اسرار قدس
بواسطه چندین هزار فرشتگان بمشام بندگان میرساند و سبحان انها
تقسیم میکند جان غریب چون تو حبیب می بوید بقصد تو قول
هر نفسیکه فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات فریاد

می برآرند سه صد بوی ندانم تا کدامی بوست این * بوی عشقست
اینکه می آید زسوی دوست این * جان بوبش شود درخود بدر دیدن
روح پاکست این بسکینجد درون پوست این * اینچه نور هست این که
جان چون ذره سرگردان اوست * آفتاب این نور کی دارد جمال
اوست این * تا ظان قضا و قدر در هر ساعت هزار نفس که جمله در شبانروزی
بست و چهار هزار شوند آن امانت بوی را از ربانی باین غریب
زندانی میرسانند پس هر نفسیکه این بنده میزند و هر دمیکه این
زنده می برآرد گویا از دوست و پیغام بدوست که آیت الیه یصعد
الکلم الطیب مخبر با دوست و از اینجا هست که بزرگی گفته سه
هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست * کانرا خراج ملک دو عالم بود بها
مپسند کین خزانه بهی رایگان بباد * وانگاه روی بخاک تهی دست و بی نوا

پس سالکان طریقت ضرورست هر دمیکه بر آرند و در گیرند
بکلمه نفی و اثبات لا اله الا الله خالی نباشند ارباب طریقت
صرف درین ذکر نفی و اثبات چهار مرتبه قایم کرده اند ناسوتی
و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی و بعضی پنجم یعنی هاهوتی را هم ذکر
کرده اند و شغل ناسوتی آنست که هوای باطله نفسانی که الهه هواه
در قران مذکورست انرا از تصور معنی لا اله نفی کند و در شهود
معنی الا الله معبود برحق خود را ثابت نماید و قلب را بدان حضرت
باقی دارند که ازین استعداد نفی و اثبات ملکوتی حاصل میشود
و شغل ملکوتی مذکور نیست که در تصور لا اله همه ممکنات محسوس
و غیر محسوس را نفی کند و هیچ شی را بر اسم موجود ندانند و در الا الله
وجود واجب الوجود ثابت نماید و همه موجودات را از آن وجود مطلق دانند

[illegible]

واین تصور در همه حال نصب العین باشد که باین شغل دل سالک
مستعد نفی و اثبات جبروتی میگردد و شغل جبروتی اینست که از
لا اله جمیع تعینات و تمیزات عالم اجسام و ارواح نفی کند
و در الا الله ظهور ذات مطلق اثبات نماید تا بحدیکه از شعور بی شعور
شود و در دیدهٔ دل او بجز ذات و صفات حق دیگر نماید استعداد
شغل نفی و اثبات لاهوتی پیدا میشود و شغل لاهوتی اینست که
اسما و صفات را بتصور لا اله از نظر بردارد و ممکن و واجب را که
اعتبار غیریت است نفی سازد و در تصور الا الله خود را از ذات محض هویت
صرف مشاهده کند تا آنکه از یافت خود گم شود و در احدیت ذات فنا
گردد و اگر شاغل درین فنائیت قرار نگرفته از فنا بغیب هویت که قربت
لاهوت است رود برآمده صحو و بقا یابد که دران لذت قرب قرب

وو صل در وصال ست و خود را در ذات بحت یافته شئی را
بخود ثابت نماید آنگاه بمرتبه انا الحق رسیده در ناہوت ساکن
و سزاوار گردد و مستعد او شغل ناہوت حاصل کرده و شغل ہائے
اینست که شغل لا اله الا الله در مرتبه ناہوت که وحدت ذاتی
و حقیقت محمدیست ہر شئی را که نفی داند ہمان شئی را اثبات بیند
یعنی مشاہده کند که ہیچ چیز موجود نیست مگر موجود ہمین است که ذات
مطلق بتعینات وجود این اشیا متعین شده است و ورای
وجود این اشیا مرتبه غیب ہویت است لاکن این شغل تصورات
بعد از طی شدن مرتبه اذکار است چنانچه بیان شده و مرتبه اذکار بعد از
تصفیه زبان است و تا وقتیکه زبان پاک نشود ہرگز لائق ذکرش نیست
چنانچه بزرگے گفته ہزار بار بشویم زبان بمشک و گلاب

هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبی ست اما چون باطن پاک شود ظاهر هم

پاک میشود چنانچه بیان این در شرایط ذکر در تفسیر همین ایت مذکور

است و اذکار بهر طریقه لا صد و بی انتها بوده اند و چون اشغال حرف

با نفی و اثبات بیان شده طریقه ذکر هم در همون باب مذکور میشود

تا این رساله از اذکار هم خالی نباشد طریق ذکر ناسوتی اینست

که مربع بنشیند و بند کیماس چپ بسر انگشت پای راست محکم گیرد و

هر دو دست بر هر دو زانو نهد و انگشتان دست را کشاده دارد

تا نقش الله پیدا آید بعده سر راست نوبت در میان دو زانو برده

و از اینجا الله گویان بر آورده و با الله مغز را مرکب ساخته ضرب

در خود کند و باز سر را همانجا برده و بهمان طریق بر آورده و با الله

منزلت مرکب کرده بر زانوی چپ ضرب کند و باز سر را هم در ان محل

رسانیده وبهمان سند برآورده ویا الله ذراق را مرکب ساخته
بزانوی راست ضرب کند وباز از سر گیرد وثمره آن ازکسب ظاهر خواهد شد
طریق ذکر سلوکی انیست که جلسه معهود نگهدارد وبزانوی چپ
یا بدیع گفته ضرب کند وبه پهلوی راست یا باعث گفته ضربی کند
وبزانوی راست یا نور گفته ضرب کند وپهلوی چپ یا شهید
گویان ضرب کند بعده سر وکمر برداشته یا الله گویان برخود ضرب کند
همچنان از سر گیرد طریق ذکر جبروتی انیست جلسه معهود نگاهداشته
سر درمیان دوزانو نزدیک زمین برده یا احد گویان ضرب کند
وازانجا سر برآورده یا واحد گویان درخود ضرب کند والطریق جمله
بر وود بیاید یا احد یا واحد هر یکی ده نوبت بیایی گوید و
هفت ضرب راست الله گویان درخود کند باز از سر گیرد وفایده بیان

طریق ذکر سلوکی

طریق ذکر جبروتی

از عمل معلوم خواهد شد طریق ذکر لاهوتی اینست که جلد

بعبود ونگاه دارد و سر را بکتف چپ برده واندکی جانب پشت کج

کرده دو بار هو هو متصلا گوید و یک ضرب در خود زند لیکن روی

همانجا باشد باز سر را برابر کتف بدگور دارد و دو بار هو هو

متصلا گوید و یک ضرب به پهلوی راست کند بعده دو ضرب بزانوی

چپ کند و ضربه به پهلوی راست و دو ضرب در میان دو زانو و

ضربه در خود و دو ضرب بزانوی راست و ضربه به پهلو چپ کند

بعده سه کرت مقدار سرین از زمین برآورده و در زانو نشسته

سه کوب دهد باز سه دور هو هو گویان از زانوی چپ

بجانب راست بگردد بعد این سه ضرب بزانوی چپ کند و سه کوب

در خود و سه ضرب در میان دو زانو و سه کوب در خود و سه کوب

بر زانوی راست و سه ضرب بر خود و سه ضرب در خود کنند یا
سه ضربه دو از زانوی راست بجانب چپ بکند و چنانچه ضربها
و کوبها از دو چپ کرده بود همچنان ضربها و کوبها همی کوبان
در دو راست با نصرام رسانند باز از سر گیرند و تفاصیل این و دیگر
از عمل معلوم خواهد شد همچنان اذکار جهری بسیار بوده اند طالب را
باید که استفسار از شیخ خود نماید که الطریق الی الله بعدد
انفاس الخلائق وارد است یعنی راه بسوی خدا تعالی بعدد
انفاس خلائق است پس ممکن نیست که ذکر همه طریقها کرده شود لاکن
چون درین زمان سه طریقه بسیار مشهور و مروج اند یعنی قادریه
چشتیه و نقشبندیه بلکه اکثر در خانوادهای مشائخان اجازت
مجموع این طرق حاصل است گو اینها شهرت بیک طریقه خاص منجمله

[illegible]

مذکورین درست باشند لهذا ضرور دانستم که ذکر اذکار و اشغال
این طریقه ها کنم طریقه قادریه چون دریا است و اکثر اشغال
و اذکار درین طریقه مروج و موثر اند چنانچه بجمله آن بعضی مذکور خصوصا
مشاهده شیخ و برزخ صغری و برزخ کبری و اسم ذات و نفی و اثبات
و پاس انفاس و غیره اذکار جهری و سری معروف است اما مشاهده شیخ از همه اعمال
اولیست بلکه پیر ما حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه شعر میفرمایند
مریدی هم وتب واشطح وغنی ۰ وافعل ما تشاء فالاسم عالی
یعنی ای مرید من شیفته من شو و با این شاد باش و بی باک و بی پروا
هر عمل که خواهی بکن خواه اعمال ظاهری باشد یا باطنی و جهری باشد خواه سری
چرا که نام من بلند است یعنی توسل تو بمن از جمیع قیود اعمال آزاد میکند
پس هر عمل و شغل که کنی ترا نفع می بخشد در حصول مطالب حقیقیه

[illegible]

بیان معنی شعر مذکور

که صعب بهشت رکن شده که حروف ان هشت اند ب ا ص م ش
ت ف ه چنانچه در نظم گفته سه برزخ و ذات با صفات بود
شد باید از نکات بود تحت و فوق بوسط سالک باقی از فانی الصفات بود
یعنی ب برزخ الف ذات ص صفات م م ش شوق ش شد ت
تحت ف فوق ه دم عبارت در شته اند باید دانست که برزخ
که رکن اولست دو نوع است کبری و صغری این برزخ صغری تصور
مرشد است که او را در اصطلاح تصور و واسطه و رابطه نیز گویند و
درین راه شرط تصور مرشد اصل کلیه است که حق تعالی در صورت پیر تجلی میفرماید
رکن دوم که اسم ذات است و ان مختلف فیه است بعضی لفظ الله گفته
و بعضی هو و بعضی گفته ذکر عوام اسم الله است و ذکر خاص هو
و ذکر اخص الخواص هی پس حال ذکر اسم ذات با هشت رکن فعل ایشان

وظهور صفت بینا رسیده [illegible] از رکن چندان فایده [illegible]

بکار رفت [illegible] از [illegible]

است که [illegible] الله [illegible]

الله [illegible] صفات [illegible] سیاه [illegible]

وچنانچه [illegible]

است تا آنکه چه قدر سنجی گشته [illegible]

پدید می آید اگر کسی از پی [illegible]

در ذکر واقع شود چنانچه گفته است [illegible]

وشود در تحت فوق [illegible] باشد [illegible]

مثال ذکر اسم ذات بصورت قلبیه است [illegible]

الله سمیع بصیر علیم و [illegible] پنج صفت است دائم

در جمعی طریق نشستن

تا بقیه حاضر ناظر شناسد که ما در خاندان چشتیه حلقه ذکر جهر جماعت
معمول است که صبح و شام بدان جمعیت باید کرد طریق آن است
که حلقه بنشینند و صاحب سر حلقه کلمه نفی و اثبات شروع کند و اصحاب نیز
آغاز کنند چنانکه در نفی و اثبات همه یکزبان و یک صوت باشند هیچ یک
در اثبات و نفی و صوت مخالفت نشود که درین التزام بسیار فواید بوده اند
و آنکه بیشتر مشغولی طالب رود نه بار بایستند و باز سه بار کلمه گفته ذکر
اثبات آغاز کنند و این کلمه اثبات از دل زیاده گویند و اگر ازینهم ملال
غالب شود بایستند و باز کلمه سه بار گفته ذکر اسم ذات آغاز کنند
به قدر که تواند مشغولی کند و چون سه بار ذکر ادا شود در محل فکر قرار گیرند
حاضر دل باشد که از واردات چه دست میدهد و دل چه اختلاج میکند
و توجه بعلوی دارد یا سفلی در شورات دل معلوم کند و این نکته داند

که در صفت دل سالک را اصلی است اذا فقد قلبه عرفه واجبها

فی طلبه حتی وجده یعنی هرگاه گم کرد دل خود را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در این [illegible] سر بر قدم شیخ ارادت اقدام را [illegible]

دور [illegible] وطن

وخلوت در انجمن [illegible] طریق غیره جنید مشهور ترند چنانکه در مثنوی است

اگر سالک به راه نقشبند است   مر او را در راه این نقش جنید است

که گوید مقتدای نقشبندان | چنین راه است در دل نقشبندان

نظر در راه بر پشت قدم دار | بیاد آر اندر هوش دم دار

چو خلوت در میانی انجمن را | سفر در سیر باطن در وطن کن

براه یاد کرد و بازگشتنی | یکی کن سوی دلبر بازگشتن

نگهداشت همه در راه گذر رفت | بیا در یاد باید کرد و هم داشت

وقوف قلبی و دیگر زمانی | وقوف عددی باید نشانی

لطایف اشارات ایشان مر طالبان این فن را پوشیده نیست شرط لازم انست که بر همه حال این سه نگاه کرده اند که هیچ بد انچه دل را از حق جدا کند گذارد حضرت شاه محمد غوث گوالیاری قدس سره در طریق ذکر استیلای نقشبندیه میفرماید که دوم ذکر جلیس [illegible] نسبت دایم الحال بهمه احوال مواظبت باید کرد بدین طریق که زبان را بکام چسبانند

و دم را درون نگاه دارد و تقدیم تکبیر الفضیلة لا را از ناف بر کشد سست

بکشد و به پستان راست را در بیان کرسی الا واقع گرداند و ضرب الا هم

را بر یه ثابت سازد و اله متصل کرسی الا که بر پستان راست واقع

شود و بعد الا الله محمد رسول الله متصل ثابت گوید و نوع دیگر

نیست که زبان را بکام چسپاند نفس را نگاه دارد و در یک خطره تمام

کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بست و چهار بار بحبس دم بالتمام

رساند و کذالک در ذکر خفی نیز انواع بوده اند و این ذکر اعلی ترین

اذکار است زیرا که در جهر شائبه ریا می باشد و این ذکر خالص از ریاست و ظاهر است

که هرچه خالی از ریاست نزد خدا تعالی دوست تر است و الله یحب المخلصین

برهان گواه عدل است و ازینجاست که حق تعالی در قران مجید فرموده و اذکر

ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول

بیان ذکر خفی و فضیلت و اقوال

من القول بالغدو والاصال یعنی یاد کن پروردگار را در دل خود برابر و ترسکاری و فرو تر بلند از سخن بامداد و شبانگاه و ارباب تفسیر گفته مراد از صبح و شام دوام ذکر است بدل و بعضی گفته افضل و اشرف ترین اوقات برای ذکر صبح و شام بوده است زیرا که اینوقت خالی از مردم میباشد و هم باعث شوق بسوی حق و فراغ از کار دنیوی است الحاصل بهر حال از ذکر خدا غافل نباشد نظم تو بهر حالیکه باشی روز و شب * یک نفس غافل مباش از ذکر رب * در خوشی ذکر تو شکر نعمت است * در بلاها التجا با حضرت است * و منجمله آن اذکار خفی ذکر پاس انفاس بوده است طریقش اینست که هرگاه نفس برون آید کلمه لا اله و چون درون رود الا الله تصور کنند که از کلمه اول نفی ماسوی الله و از کلمه ثانی ثبوت واجب الوجود ذکر دود برای این ذکر هی جلسه و قیام و قعود مقرر نیست بهر وقت

حاصل ... [illegible]

وبهر جا سوای حمام و بیت الخلا این تصور نباید الا کسی در رتبه ... تصور مشائخ
و آن از مرشد معلوم کند زیرا که بعد ذکر القصد ... تصور ... نماید
می باشد و ذکر قلب هم از انواع ذکر خفی است بطریق نفی اثبات که
از حرکت معده دل را جنبش دهند و بعد چند گاه چنین ... کنند
دل خود بخود ذاکر میگردد و سالک بی اختیار ذکر ... میشود و بعد یکسال
از این شغل دل بنور ذکر خیال عمو میگردد که هر ذره شی که در آیت
یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض مذکور است بران
اطلاع می یابد و دران جلسه بلا تعین است اما دم را حبس کرده بتصور
اسم ذات معده را بالا کشد و دل را جنبش دهد و باز بهمان تصور فرود آرد
همچنین طریق بیانی ذکر کند و ثمرات این ذکر بعد عمل ظاهر خواهد شد
و همچنان اذکار خفی بسیار و سریع التاثیر اند برای تفصیل ذکر این مختصر تحمل

مناجات

نیدارد لهذا اینک ختم بر دعا میکنم که الٰهنا جود عالم و عالمیان
از تست و رجوع همه کهان و مهان بسوی تو مرا بطفیل آن عارفان تو
که نظم عالم از قدم ایشانست و شفاعت عاصیان وابسته بدامن ایشان
خصوصا بحرمت سید ما که مظهر ذات تو و آئینه جمال و جلال تو بلکه
مقصود آفرینش عالم و آدم و باعث معرفت حضرت رب اکرم اوست
از کوی ضلالتم رهائی فرما و بنور نور تو مشرف کرده ظاهر و باطن مرا
نورانی گردان و در روز قیامت بجاه نعلین شفیع عاصیان و حضرات
قادریه و شطاریان درآورده در جماعت مومنان سرخرو و برخیزان

مناجات مثنوی از نتیجهٔ مؤلف

خداوندا کریما کارسازا ‌ ‌ ‌ رؤفا راحما عاجز نوازا
عزیزا خالقا غفار و ستار ‌ ‌ ‌ کریما قادرا یاور مددگار

بحق مصطفی سردار عالم — بحق مرتضی اکرم مکرم

بحق حضرت شبیر مظلوم — بحق عابد بیمار و مغموم

بحق باقر علام دوران — بحق جعفر مقبول سبحان

بحق کاظم ذی کظم و غفران — بحق موسی با حلم و ذی شان

بحق حضرت معروف کرخی — بحق خواجه سری سقطی

بحق آن جنید صاحب ارشاد — بحق شبلی سرور دلشاد

بحق عبد واحد هادی دین — بحق یوسف باعز و تمکین

بحق بوالحسن کشاف اسرار — بحق بوسعید شیخ کبار

بحق غوث اعظم قطب عالم — شه کل اولیا محبوب اکرم

بحق عبد رزاق باکرامت — که بود او دوحه باغ ولایت

بحق حضرت عبدالله سیر — بحق شاه ابراهیم و جعفر

٢٢ بحق آن علی شیخ مطهر
٢٣ بحق ان محمد نادری سر

٢٤ بحق عبد غفار مجید
٢٥ بحق شیخ محمود محمد

٢٦ بحق حضرت سن عبد وهاب
٢٧ بحق فاضن محبوب اصحاب

٢٨ بحق شیخ ابو الفتح مفخر
٢٩ بحق شاه ظهور فیض گستر

٣٠ بحق شه محمد غوث ثانی
بذار روشن خود و فقر ثانی

٣١ بحق وجه دین ان سید دین
٣٣ بحق صبغة الله پاک دامن

٣٢ بحق شه حبیب الله فضل
ولی با کرامت شاه اکمل

٣٤ بحق صبغة الله شاه امجد
٣٥ بحق شه حبیب الله اسعد

٣٦ بحق دستگیر دست عالم
٣٧ بحق صبغة الله شه مکرم

٣٨ بحق صبغة الله ملک خو
٣٩ بحق شه حبیب الله حق جو

٤٠ بحق مرشد سن صبغة الله
زبار لی صبح الله خوب آگاه

ز طرق قادری شطار و چشتی اویسی سهروردی نقشبندی
طریقت هم شریعت هر دو یکجا نموده طالبان خویشتن را
ز اعمالات و سیفی و دعا هم اجازت داد آن پیر مکرم
چه میگفتم چه در پرداختم من کجا بودم کجا در تاختم من
مرا از دست غفلت ده نجاتی عطا کن یا اله نیکو صفاتی
کشا بر روی من باب حقیقت بکن آگاه ز اسرار طریقت
کتابم را به لطف بی نهایت بکن مقبول دلها رب عزت
چو نام من حبیب الله کردی ز راه معرفت آگاه کردی
طفیل نام خود مغفور گردان بآل پاک خود محشور گردان
برادر هم عزیزان دوستان را ز کید نفس و شیطان کن مبرا
چو باعث این کتابم را لطیف است سمی با نام تو آن هم ردیف است

مداری شاد او را اهل او را	نگهداری ز رنج دین و دنیا
دعایم کن قبول ای رب عالم	بحق مصطفی و آل اکرم

صلی الله علیه و آله و صحبه و تابعین طریقته

برحمتک یا ارحم

الراحمین ۱۱

۰ م

واضح باد

هرگاه این کتاب حبیب الحقایق مرتب شد مولف اجزاء مسودات را برای
اصلاح و شرف ملاحظه بخدمت بابرکت سید السادات مخزن کمالات حاوی علوم ظاهری
و باطنی حضرت سید بادشاه صاحب بخاری القادری النقشبندی حال معتکف عبادتخانه

درگاہ حضرت بستان شاہ صاحب مجذوب لی متصل درگاہ اجالا شاہ صاحب قدس سرہ

فرستاد حضرت موصوف بکمال محبت وتعمق نظر ملاحظہ فرمودہ چند قطعات در ثنا

وتوصیف کتاب زیب تحریر فرمودند خلاصہ عبارت ان ہمہ نبشتہ مخدوما دام مجدکم

بعد از سلام مسنون واضح رای مہر ضیا باد کہ کتاب حبیب الحقایق فی تفسیر الدقایق

مرسلہ جناب رسید کتاب مذکور دیدم خوب تحریر فرمودہ اند مضامین عمدہ بعبارۃ

سنجیدہ مرقوم شدہ از دیدنش دلراسروری واز فہمیدنش باطن را نوری حاصل میشود

برای گمراہان ہدایت است وتحقق طالبان عین ارشاد جزاک فی الدارین خیرا

کتاب مذکور جامع مضامین جمیع کتب صوفیہ است وکتاب ہذا از کتب دیگر مستغنی

خواہد کرد بغور وخوض مکرر نظر کردم کدامی جا لایق اصلاح وقابل محو واثبات نیافتم

نہ قول ضعیف ونہ مسئلہ زبان زد عوام جہلا باشد توفیق ہدایت وافاضہ فزون افزون باد

چہ خوبیہا مقرر نمود وتحریر بعبارت قریب الفہم سفر نماید کہ دیدن دلراسرور و مذاقی حاصل میشود

خصوصاً تصریح و تحقیق روح آنچنان فرموده اند که زیاده ازان
متصور نیست و در هیچ کتاب چنین توضیح دیده نشده
جزاکم اللہ خیرا و مراتب شرک و معانی تعینات و کیفیت شهود
و توضیح مرقوم و عینیته اشیا باعتبار ظهور و تغیر و مغایرت آن
باعتبار ذات بخوبی مشرح کردید محال است و خلاف عقل که
ذات ممکن عین واجب باشد یا بالعکس بسیار مشایخ ازین
سرنا واقف بوده قائل وحدت ذات مطلقا شده بکرداب
کفر و الحاد مستغرق اند جزاکم اللہ احسن الجزاء و مراتب اولیا
و اقطاب و اوتاد و غیره مشرح و مفصل مرقوم و کیفیت سلوک
اہل تصوف و بیان عروج نه اقسام و تحقیق قلب و بیان
اوصاف سبعه و غیره آنچه مرقوم شده است بسیار مستحسن است

وتحقیق لفظ طہ وتمیز کافر و مومن کفر و ایمان را حسب استعداد
خود و تحقیق قرب حق و اقسام معیت و فرق میان ہر دو دیان
تفکر وغیرہ کیفیت وخیال صورت مرشد کہ اقرب
طریق است خوب تحریر فرمودہ اند جزاکم اللہ خیراً او اوقاتیکہ
بمطالعہ کتاب آنجناب صرف میشود غنیمت میدانم و کیفیت
وحدة الوجود و تغایر لا من حیث الذات الا من حیث الظہور
و تضعیف قول دہر یان و تحقیق ظاہر و باطن ہر شے
و فضیلت بیعت و شروط مشایخی و تربیت مریدین و
جواز رجوع بہ پیر دیگر و کیفیت خلافت ظاہری و باطنی و
کیفیت خرقہ و عدم جواز صفائی چہار ابرو وغیرہ
و تحقیقات موافق شریعت و طریقت خوب بسیار خوب

تحریر فرمودہ اند جزاکم اللہ بیان فضیلت ذکر بر جہاد
و توہین دنیا و تفصیل موت حقیقی و اعتبارے و تشریح سماع
و اباحت آن بمسائل فقہیہ اقوال مشائخ و طریق مشاہدہ و
غیرہ بسیار خوب و مستحسن تحریر فرمودہ اند و از فقرات
دعائیہ و نظم مناجات بوی مقبولیت و معرفت بمشام درو مندان
رسید بکرر سہ کرر خواندم از ان لذت بغایت و حظی وافر
بر داشتم جزاکم اللہ احسن الجزاء و نور قلوبکم و قلوبنا بالتضرعات
والخضوعات والسلام - و نواب صدیق یار جنگ بہادر
معتمد دفتر ملکی سرکار عالی مراسلہ معہ قصیدہ تاریخ وافی کہ فرستادہ اند
آنہم بجنسہ مرقوم سیادت و الامناصب وام لطفہ -
قطعہ تاریخ کتاب حبیب الحقایق تفسیر آیات قرآنی موافقہ آن

سرآمد علما بیان و معانی ریختہ قلم حافظ عبدالغفور صاحب
المتخلص بوافی کہ بلف خط مرقومہ نوزدہم شہر اللہ الاصم
سنہ روان رسیدہ جہتہ ملاحظہ شریف ملفوف ہذا ست از رسید آن
ایام عمر پایندہ زیادہ ایام بکام و توسن مقصود و مرام رام باد
مرقوم بست و ہشتم ماہ رجب المرجب سنہ ۱۳۰۳ ہجری

قصیدہ تاریخ اینست

قصیلب مآب و فقیہ زمن — حبیب اللہ ہادی راہ دین
وجودش بود فخر ارباب علم — نداتش بنازند اہل یقین
سیادت ز ذاتش بود کامیاب — سعادت ز باغش یکے خوشہ چین
ز اخلاق او حاجت غوث زمان — بآل عبا باشدش ہمقرین
نظیرش نہ بینم بملک دکن — غلط گفتہ ام کو در او را بہ بین

ادیب و فهیم و شریعت پناه | بود قبلهٔ دین و ارباب دین
از و فخر بنده به علم و عمل | فضیلت نداتش بود جاگزین
جهانی ز علمش بود بهره یاب | چه خرد و بزرگ و کهین و مهین
حبیب الحقایق کتابی نوشت | به تفسیر آیات فرقان دین
چراغی است کز پرتو نور او | طریقت بود عین شرع متین
چو پیرایهٔ طبع در بر کشید | به تصحیح کامل به طرز بهین
خرد سال طبعش بواقفی بگفت | که راهی طریقت بعلم الیقین
۱۳۰۳ھ

وله

کتابیکه هرگز ندیده کسے | باین خوبی و لطف و طرز بهین
چو از قالب طبع آمد برون | بخط خوش و صحت کاملین
سر کلک واقفی بتاریخ طبع | رقم زد و کتاب لطافت قرین
۱۳۰۳ھ

جدول تاریخ بطرز غریب از شهوار

از هر خانه که خواهد حرف اول آنخانه در تحت خطی بنویسد و از انجا تا پنج خانه شمار کرده حرف ششم برا او بر نگارد و همچنان به پنج پنج خانه شمار کرده حرف خانه ششم نویسد تا آنکه جدول آخر شود و اگر از جدول خانها فوق شمرده باقی مانده باشد تکلهٔ آن بالا رخط لا حرف اوّل شمرده شده بهمون طریق بنویسد از مجموع آن فقرهٔ از مادهٔ تاریخ کتاب می بر آید گویا بجد و خانهائے جدول تاریخات می بر آیند



جدول مذکور اینست

ت	م	خ	م	ف	خ	ف	ح	ا	خ
يض	و	س	ل	ص	ز	ع	ش	ي	ن
م	ن	ام	اب	ر	در	ج	ش	ح	رس
د	ت	مو	رج	ب	ال	قا	ف	غ	خ
ي	ه	ي	س	ح	ب	با	.ح	ق	ي
قا	ي	ل	ب	گ	ر	ي	ب	ل	ي
ه	ح	ق	ا	ه	ب	ر	ق	م	ل
ج	ال	س	ا	ق	ل	ا	ال	ن	ي
ص	ه	ر	ه	ج	ق	د	ي	ي	ي

از فدوی غلام حسید رشته سوار مرزا عباس جناب شاه نیر الیقا قبله قدس سره

جدول دیگر فقرات تاریخهای کتاب حبیب الحقائق (والله) که درین جدول نیز بطریق مذکور عمل کنند
اما ده ده خانه شمار کرده حرف خانه یازدهم نوشته شود از شمار هر یک خانه فقره یا مصرعه از تاریخ برآید نیست

م	ر	ش	ک	د	د	ک	م	ف	را	ب
ج	س	مح	ل	ف	ف	ل	خ	ي	ح	اغ
مو	آ	ا	ش	ت	ت	ک	ز	ضم	ت	ح
ع	ل	ح	ن	ل	س	ش	ن	سط	ال	ق
هم	ه	اد	اس	ک	او	تم	ا	در	ق	ا
ف	ف	ی	را	ش	ش	عا	س	ح	لو	ی
خ	ض	ث	ر	ف	ن	رج	را	ب	ب	ق
رج	لو	ک	ي	ح	ب	ح	رص	یب	شط	آ
قا	اک	را	اک	قا	ي	اق	م	ال	ار	گ
ی،	ما	م	تا	ی	ا	ی	د	لم	ی	ی
ق	ل	ی	ی	ق	ت	ق	ی	ی	ه	ن

گوهر آنین دودمان مرید خاص جناب شاه صاحب قبله قدس سره غلام حیدر شهوار سه

گرفته از نقش دل راهی خود شرف

وله

شعاری حبیب فقیر شاه والا نشان　　بنوشت رساله حقایق چو جدید

فرمود سرورش صاف ز روی ادب　　باشد بجهان بدیشین جا جدید

وله

دوران سید حبیب الله فقیر　　فیض قدسی بجاه از وجاه بحقایق یک رساله نوشت　　واقعی است قال سطای

۱۳۰۳

تاریخ آغاز کتاب از مولوی حکیم محمد فاضل جلیل صاحب

تالیف شد این کتاب فضل آگین　　از بهر انام فیض جان افزا　　تاریخ چنین بگفت هاتف از غیب

مقبول کلام فیض جان افزا　　وله تاریخ ختم کتاب ۵　　حبیب الحقایق کتاب الذی فایق

۱۳۰۳

نعیم الحدایق تقریب مولف　　وصول معارف فروع مشارق　　جلیل الفضایل حبیب مولف

۱۳۰۳

تاریخ ابتدای کتاب از محمد علی صاحب عصر بلمید فیض

مولوی بشیر احمد فقیر　　هست حالش موافق قالش　　کرد تحریر یک رساله عصر　　گشت (منبع حقایق) سیاش

۱۳۰۳

وله

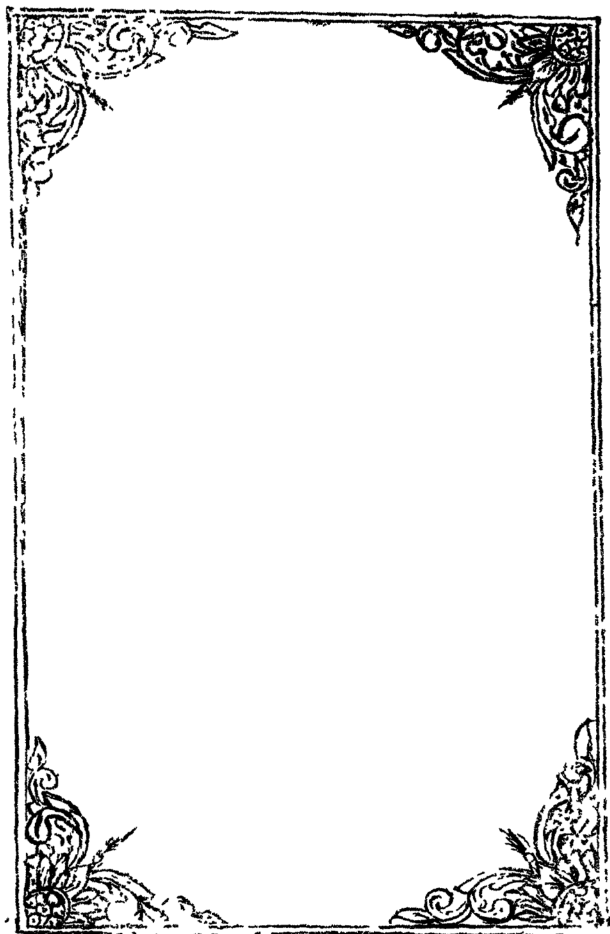
چون حبیب الله عالم سید　　عارف وقت فاضل یکتا　　در فن کاسیان ای یقین　　کرد تحریر نسخهٔ بیضا

آمد از عصر سال تکمیلش　　شمع تحقیق مجلس علما

۱۳۰۲

تمت تمام شد

محمد الله



صحیح نامه کتاب حبیب الحقایق فی تفسیر الدقایق

تعداد صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۲	تباع امر	اتباع امر
۶	۱	میکند	میکنند
۸	۵	محکمات ناسخ اند	محکمات آیات ناسخ اند
۱۱	۴	سپے اب کیاه	لپے اب وکیاه
//	۸	علی الفاظا اصطلحوا	علی الفاظ اصطلحوا
۱۴	۹	طریقت سیکنند	طریقت مینمایند
۲۹	۱۱	عرف	اعراف
۳۰	۲	میکردر	میکردد.
//	۹	قایل شوند تا آنکه	قایل شوند واگرچه کلمه ثانی یعنی محمد رسول الله داخل توحید نیست لاکن توحید کامل نمیشود تا آنکه
۳۳	۱	صورت مسخ کرده	صورت انسانیت مسخ کرده
۳۴	۷	حضرات	خطرات
۳۵	۷	رومیدارد	روسیداد
۳۷	۵	متناسبه	متناهیه
۳۸	۷	عمادره	صحادر
۳۹	۶	اخار	اغاز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰	۸	زدو رسحودان	زدوه برسجوادن
۴۱	۶	توحید بام	توحید عام
۴۲	۴	در رویس	در ویش
۴۴	۴	در ولایت مصدره	درایت مصدره
۴۵	۱۱	از توجه	واز توجه
۴۶	۱	نیر	غیر
〃	۴	نغیر	بغیر
〃	۶	انچینریت	انچینربت
〃	۸	وسچپان	وهیچپان
۴۷	۱	ونه تمیز	نه تمیز
〃	۴	وازخودی بیخودی	وازبےخودی بیخودی
۴۸	۴	ولا اله	وبکلمه لا اله
۵۰	۲	وجود واحد	وجود واحد
〃	۷	درظهور نماید	درظهور نماند
۵۱	۱	بالاران	بالاران
〃	۲	یقین مرتبه لایقین	تعین مرتبه لاتعین
〃	۷	وبار	وبار
۵۲	۱	بالغیت	بالغیب
〃	۳	ویریشانے	وپریشانے
۵۳	۵	علیهم اسلام	علیهم السلام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۱۰	یقین	یقین
"	۱۱	اخلاض	خلاص
۵۷	۷	خیر سید بر	خبر سید بر
"	۱۱	باردان	باروان
۵۸	۳	بیهمن	بهمن
"	۵	سؤوا	سوؤا
۶۰	۶	بیا فر سیارا	بیا فرید شیارا
"	۱۱	بحکمت	بحکمت
۶۱	۴	پس بگرید	پس نگیرید
۶۲	۱	ستعمراست	بس متعمر است
"	۲	بعجب	بعجب
"	۳	حق شناخت	حق شناخت تو
۶۳	۱۱	رکهنش	زکهنش
۶۴	۶	خواسس	حواسس
"	۹	پوشید	پوشیده
۶۶	۴	اراد راک	از ادراک
"	۷	که امر متعالی	وامر متعالی
"	۸	سعوبا	بعبوها
"	۴	سگرده	میگرده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۱	از صلب پدر	از اب صلب پدر
۶۷	۱۰	واشیار	واشجار
۶۸	۲	لهذا این نتیجه مقدمات	لهذا نتیجه این مقدمات
〃	۴	نکردانید	نگردانید
〃	۷	فبعادتهم	فعبادتهم
۶۹	۱۱	کالصبیر	کالصبا
۷۰	۳	ازمینها	زینها
〃	۶	توحدطلب	توحیدطلب
〃	۷	دچراکه	چراکه
〃	۱۱	قول بالااله اشدوقول بامحمد	قول بالااله الاالله وقول بامحمد
۷۱	۱	بالبدحسد	مانندجسد
〃	۳	مبدفعل	مبدءفعل
〃	۳	وان معل	وان فعل
〃	۴	ازحلق	ازخلق
〃	۶	رمح	بروح
〃	۸	بحلق	بخلق
۷۲	۹	باتبه واشغو	باتبه وابتغوا
〃	۱۰	فرموده	فرموده
〃	۱۱	مبدع	مبدء

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۲	۲	بالاثجار	بالاشجار
״	۲	پیغمبر یا محمد	پیغمبر با محمد
״	۳	که ربر	که زبر
״	۸	نزدیک تر	نزدیک تر
۷۳	۱	بعدز ان	بعد از ان
״	۵	وکسانکه	وکسانیکه
״	۹	اعمال ز	اعمال اند
۷۶	۱۱	نافذ	ناقد
۷۷	۲	پروانیست	پروانکیست
״	۴	جزیک نور	جزیک نور
״	۶	وعیان	واعیان
״	۱۰	اینکام	اینکلام
۷۷	۷	ظهور	ظهور حق
۷۸	۶	التوحید	التوحید
״	۷	توحد	توحید
״	۲	محرالدین	فخرالدین
۷۹	۲	اعارت	عبارت
״	۳	حطاب	خطاب

صحیح	غلط	سطر	صفحه
ابل	اوبل	۸	〃
جوانشیر	جواشیر	۱۰	〃
حکم است	نمم است	۱۱	〃
انشاء	انشاء	۱۱	۸۰
زشسته	تششته	۵	۸۳
آوازه	گواز	۴	۸۸
جدا ساختند	خدا ساختند	۴	۹۰
دیده بگشاید	روی بگشاید	۳	۹۱
از ازل	از روی	۹	۹۶
گفتند	زنتند	۴	۹۷
نمی بستند	بستند	۵	۹۸
در بود باطن	در بود بباطن	۱۱	۱۰۰
دامن از کائنات	دامن کائنات	۳	۱۰۱
یا ایها الذین امنوا	یا ایها الذین	۱۱	۱۰۴
باطن حقیقت	باطن و حقیقت	۱۰	۱۰۳
آورده	آورد	۴	۱۰۵
دلدار	دیدار	۵	۱۰۶
ما هو علیه کات	ما هو علیه	۱	۱۰۷

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۸	۷	ـیند اول	یعنی ازان خداوند تعالی اول
ر	۷	ازبهمه اشیا اوبست	اول همه اشیا است
۱۰۹	۱	بیمار پرسی نکردی	بیمار پرسی من نکردی
۱۱۲	۵	در ن صاف	دزان صاف
۱۱۶	۲	ازنامها	ازنامهاست
۱۱۸	۱	معرت	معرفت
ر	۴	دیاتها	دیانها
۱۱۹	۷	حراب	خراب
ر	۸	درتدیان	درتبیان
۱۲۰	۵	بشتی	بهشتی
۱۲۱	۲	ازکدو	ازکدر
۱۲۳	۱	الله تعالی خالق قوی	الله تعالی خالق جمیع موجودات خالق قوی
۱۲۵	۸	بانماند	بان کمشکو نماند
۱۲۶	۶	تی	یادتی
۱۲۸	۴	ذ	ذرو
ر	۱۰	ازرعذ نهانجامیت	از روزنهای آن بخارج
۱۳۰	۹	پرسیده باشد	نرسیده باشد
۱۳۱	۳	نورظهور	نور و ظهور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۴	از قوت و نظر	از قوت عقل و نظر
۱۳۸	۱	یا بندگان	ما بندگان
۱۵۰	۱	در دل قایل است	در دل قابل است
۱۵۰	۳	نجار	ان نجار
رر	۳	قوة حیاة حرکت	قوة حیات وحس وحرکت
۱۵۲	۸	استقنا	استغنا
۱۵۴	۳	قایض	فایض
۱۵۷	۳	گارمن	نگارمن
۱۵۸	۱۱	میدارد	میدسر آرد
۱۵۹	۷	لذت	لذات
۱۶۱	۱	منقصل	منفصل
۱۶۲	۱۱	ذوا الجلال	ذوا الجلال والجمال
۱۶۴	۴	ظهور محمدیست	ظهور روح محمدیست
۱۶۵	۶	بعد ازمرکب	بعد ازمرکب
۱۶۸	۶	و در حدیث	و در حدیث قدسی
رر	۱۱	نیام نفس	بنام نفس
۱۶۹	۶	اثر آنهم	اثر سر آنهم
۱۷۰	۱۱	از وی	که از وی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۱۰	ان ذالک	ان فی ذالک
۱۷۲	۱	ونفسهائی که	لفسهائیکه
۱۷۷	۸	نباتیه حاصل نیست	نباتیه وحیوانیه حاصل نیست
〃	۱۱	وایت	وحدیث
〃	۱۲	وایث	وحدیث
۱۸۲	۲	تعرج	تعرج تو
۱۸۴	۳	درویش کرده	درویش راکرده
〃	۹	نایب مناک	نایب مناب
۱۸۷	۳	نفرستادوم	نفرستادیم
۱۸۸	۱۰	اندر فلک سگے جوید	اندر فلک آنکه سگے جوید
〃	۱۱	بیرودری	پیروی
۱۹۷	۷	امد محمد	امتر محمد
۱۹۸	۳	عبارت حاشیه متروک شده	ذکر معنے ولایت ونبوت وتفضیلت بعضے اولیا از بعض وذکر اوتاد
۱۹۹	۲	ودزیر	وو وزیر
۲۰۲	۴	اعداد راتعین	اعداد افراد راتعین
۲۰۸	۵	بواسطه سملمان	بواسطه سلیمان
۲۰۹	۹	آنکس که مغرب است نام او عبدالرحیم	نام او عبدالودود است
۲۱۰	۲	قسمه محمد	تسمیه محمد
۲۱۳	۴	جمع کرنمیتو	جمع کردن نمیتوانند
۲۱۷	۲	سعی	هستی
۲۲۰	۳	تانک حق	بانک حق
۲۲۲	۹	هلوت	خلوت
۲۳۳	۹	ملکه	بلکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۹	۱۰	ثبت میکرد الخ عبارت متروک شده	[illegible]
۲۳۲	۱	که دو واقعه را	که دو واقعه را
۲۵۱	۷	جب معرفت	وحب معرفت
۲۵۷ مکرر	۱۱	عبارت متروک شده از لفظ (تشبثو میکنند)	[illegible]
۲۶۰	۷	رسانید	[illegible]
۲۶۶	۷	از سید [illegible] السلام	[illegible]
۲۷۲	۷	میدانند	میدانانند
۲۸۴	۴	شفقت او راست	منفعت او مراد است
۳۰۹	۹	از حافظه او	از حافظه حکم او
۳۱۶	۵	تعب شب بیداری	تعب شب بیداری
۳۱۷	۹	که دو اسما اند تو	هر دو اسما است اند تو
۳۲۲	۵	نمی شنود و نمی بیند	نمی شنود و نمی بیند
۳۲۶	۱۰	حق تعالی اقتضاے ایشان	حق تعالی حقایق اقتضاے ایشان
۳۳۱	۸	قل کل یعمل	قل کل [illegible]
۳۵۰	۴	ربانی بر احکام	ربانی تا بر احکام
۳۶۹	۳	ورثان رسول الله	ورثان ان رسول الله
۳۷۶	۸	یقین بود	تعین بود
[illegible]	۱۰	[illegible] مخلوقات	یعنی تعین مخلوقات
[illegible]	[illegible]	[illegible] انفسکم افلا تبصرون	ثم استوی الی السما فسوٰیهن
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ونه بکلیته وی
[illegible]	[illegible]	[illegible] ظاهرست	راه ظاهر نیست

صحیح	غلط	سطر	صفحہ
نیست این فضیلت	نیست فضلت	۹	۳۸۲
بمقامات	بقات	۱	۳۹۰
داگران	وماکران	۲	۳۹۲
خدا تعالیٰ را	خدا تعالےٰ	۱	۳۹۷
از کار ندکور نخواہد شد	ادکار خواہد شد	۴	۴۰۹
ذکرے حسب	ذکر حسب	۲	۴۱۱
دفاو از تحت	وفاه ار تحت	۸	۴۱۳
باستین	بابقلن	۹	؍؍
مقصود	مقصود	۱۱	؍؍
بلطف عام	بالطف	۳	۴۱۶
باآنکہ	یاآنکہ	۷	۴۱۸
واللہ الہادی	واللہ ہادی	۵	۴۲۰
ربنا ولا تحملنا	ولا تحملنا	۱	۴۱۹
فضیلت آن بر دیگر عبادات	فضلت ان دیگر عبادات	حاشیہ	۴۲۰
یا بدل	یا بدل	۴	۴۲۱
واگر در حالت بدی یاد میکند من ہم شمارا در بدی یاد میکنم	عبارت مترک بعید یاد میکنم	۴	۴۲۴
بلا ریا و سمعہ	بلار یا سمعہ	۴	۴۲۶
بن ابی عمران	بن عمران	۲	؍؍
کما ہو حقہا	کما ہوا حقہا	۳	۴۲۷
یارب یارب	یارب مارب	۵	۴۲۹
یاد کرد مرا و اگر	یاد کرد مرا و اگر	۳	۴۳۱
بلا از دست	لاعز دست	۸	۴۳۴
پاک سازد	پاک سازد	۹	؍؍

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۷	۹	راجعون	ترجعون
۲۴۵	۹	بئس لعبدی	بئس العبد عندی
۲۴۵	۹	که ایت انك	که از ایت انك
۲۵۰	۲	اطلاق باید	اطلاق یابد
۲۵۲	۸	لا اله الا الله	اشهد ان لا اله الا الله
۲۵۶	۹	از خارج نباید	از خارج نیابد
۲۵۵	حاشیه مقابل سطر ۹		و ذکر سماع و اقسام ان و جواز و عدم جواز و مراتب آن
۲۵۹	۷	شعابعت	متشابعت
〃	حاشیه مقابل سطر نهم		بیان اختلاف در دلایل جواز سماع و احوال حضرت ابو سعید مرشد محبوب در دوره دوی
۲۶۳	۲	زیاد شو و بشنو دو آگر سود	زیاده شو و نشنو دو اگر سود
۲۶۵	۱۱	نه درحور حوصله	نه درخور د حوصله
〃	〃	گو بنده به است	گو بنده و به است
۲۷۴	حاشیه مقابل سطر ۸		دلایل فقهی در بیان سماع
۲۷۹	۳	عاد لیا	عاد ولیا
۲۸۷	۵	قال یاعبادی	قل یاعبادی
〃	۸	برزکان طریقت	بزرگان طریقت
۲۹۰	۳	الموت جسر	که الموت جسر
〃	۳	فتح باب	فتح باب
〃	۸	سد او متدا الذکر فی الخلوة	بعد او متد ذکر الله فی الخلوة
۲۹۹	۸	باقی دانند	باقی دارند
〃	۱۰	برات	براست
۵۰۰	۳	در شغل باشی	در شغل ها هوتے
۵۰۳	۱	یا الله	یا الله
۸۰۶	۷	هم و تب	هم و طب

۲۹۸ صفحه غلط سطر ۱۱ فاسمعوا و انصتوا - صحیح - فاسمعه تنفعه و انصتوا لها

فهرست کتاب حبیب الحقایق فی تفسیر الدقایق

فهرست

اشتہار

اندنوں طالع سعادت مند ار اقبال برد مندی کی تحصیر سے عیوب محمد یعقوب کتاب
حبیب الحقایق فی التفسیر الدقایق مولفہ حضرت پیر و مرشد مولانا و مخدومنا مولوی
سید حبیب اللہ صاحب قادری الشطاری کہ در حقیقت (باغ محققان
۱۳۰۴
اور (شمع تحقیق مجلس علما) ہے حسب اجازت پیرا فاضت واسطے شایقان
۱۳۰۲
طریقت اور رہیروان معرفت با شریعت کے طبع کر کر نفع عام کے لئے قیمت اسکی
(عا) جو فی جزو آدھ آنہ قیمت ہوتی ہے مقرر کیا منجملہ اوسکے حضرت
پیر و مرشد یک سو نسخہ ہدیہ احباب کے لئے خرید لئے تتمہ نزدیک خاکسار کے
موجود ہے جس صاحب کو ایسی کتاب عجیب و غریب جو پیر مرشد نے شریعت و طریقت کو
نہایت توفیق و تطبیق فرمایا ہے خواہش ہو قیمت نقد روانہ کر کر طلب کر لیں اور بغور
تمعّن مطالعہ فرماویں کہ حضرت موصوف کسقدر شریعت و طریقت کو یکجا جمع کیا ہے
اور کیسا تطبیق بین دونوں کے توفیق دیا ہے اطلاعاً
اشتہار دیا گیا۔ فقط

3442/51A